

جملہ دفعہ دار کتب اللغات

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

اولاً، اکثر کتب زبان سباز کہ جب رسد
ہندوستان میں آئیں تا جب وہ پختہ ہو جائیں
تک اس وقت تک کہ بالفتح و الحمد
طیبا بالفتح و الحمد و الحمد و الحمد
الفتح کو ایشیائی طعام و ختمہ بہ اکوان
بالضم و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد
بالفتح و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد
بالفتح و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد
بالفتح و الحمد و الحمد و الحمد و الحمد

تاریخ

انسان در حق حیوان ستم نموده و از بزه بخل است و طلبه
والله شیره نکوز خفته شده که در خوشی آن رفته شمع زین شراب
و فطرت و هر دار و هر جزئی گامند و از بزره و کوس از بزره
ماه و در بسیاری در بای بی کوس پذیر و گاه و شایسته و بیج را
بسته در و صلا را با هم و التخمین کرده معنی ساق با نفی
بافتن پسیدن بر ریند از عانی نشنکی و طلا بالک و الله
بعی نقبه روح بالغم نام گویی است از عدد و معد و معد
میان قلسم و از آن کوه انگیزه از صند آرنه کوسین در آن
که خدای غر و جل با سجده کرده طایسی بود یعنی بزره
بالغم و الله ابر لبه بالغم یعنی شایسته
بک و بای و خوشش و خوشی و نیکو و نیکو
خوش بیری یعنی آفت با گره و نور و طاق مبتله
جو کینه و نیز نام ردی و طاب بالغم و الت شایسته و در
اصطلاح سالکان طایفه از کوس که از تهوات طریقی و لذت
عبد و نماید و برده سبنداری و خودی از روی غفیت بر ابراز

و آنرا از نصیب باطله و آنچه از نرسیده بود صورت روح و تالان کرد و
 این معام را قضا با الله گویند که نهایت سیر طایفه است و بر معنی
 در این مقام است و با حاطه قفسه با دریا است و بند کجاست خندوم
 شایع تر است الی این مبری حدیث است سر و العزیز در ستم است بود
 عزو... مانند طالب در معام نه و در منزل آرام نه بلکه در هر دو گول
 بودی و اوست چنانکه گفته اند که کون حرام علی ملک و لایای ای پاد
 بد آنکه هر که را از صفت او دلارام بود در هر دو جهان چه جایی آرام بود
 زیرا که در دنیا محمل غیبت است و آخرت نعل و شمشیر در محل غیبت
 و انانی طالبان و اسکنان روزگار و رکن و است قرار نه زیرا که هر که
 در طلب رکنی از دو چیز باید تا بساید و غفلت یافست مطلوب
 و با غفلت از محبوب یافت مطلوب در دنیا و آخرت
 تا دل از در طلب بساید و غفلت و طالبان حضرت ری
 تا دل بوسیدن و دویدن ساکن شود و در شمع توفیق کشف
 المحرم نقل کرده است که محبوب در میان نباید و محبت مکان
 از میان در گذرد پس در دل مجبان و طالبان ابدی به و لغوه

عاشقان سیرک با شمع ای با در وجود کبریا مطلوب براج
غیرت علویست و وجود و مقام طالبان در حقیقت منطبق است
و حصول و زوالی از عالم کبریا بی جای نیست و طالبان را چه بود و زوالی از حقیقت
عبودیت مکنس و مشایخ طریقت و پیوند اسراریم گفته اند که علم
از طالبان در به روحها بی بخیر و نا طالع و زوال و حیرت است و نفسی و مشغول
منی باشد و با علم و بهر و اگر کمال و کمال و محبوب و مطلوب و مشایخ است
نسب طلب مذموم بود و اگر اقام بر دل دی دهم بود و نه آنکه گفته اند

عشق مار را که بود به دست پر حسن جهان محمد بنو اردوغان
 بکس و بالغ و الهام و انستین و جادوی کردن و بر
 شمع کردن یعنی طایسی کردن و طلب مالک و دست و خود و انفع و مرد
 و طلب و ز ماهی در ایزی به نفع خانه کوی و یا
 و قبل حد و ای یعنی جو پاک تر رسید که چکان برشته مجده
 بکرد انکدر اهل و نشد لتونا مسند ای بهوزر

بافتن بز شک و خجک و درانا بهاد و ... یعنی زهر
که مطرب فک است و نیل و رود کوی خوب صورت و خوش

الحامان و مبلوغ طمع و در اصطلاح سائنس این طبیعت علمی
که فارغ است بعد از تعلیم و تدریس و قادر بر شناختن و فهمیدن
در سائنس و طبیعت و علمی طلب است

ش. رشید، استاد، ان رشیدی خوشنویس و روح

بانتقم القتل دیدا باستان در روز

بجست طلب کنیم و فتح دوم خواهیم گشتان و هیچ ملازمان است
و در اصلاح بدان طلب آرا گویند که نسب و روز

در بایدهم در سید ویم در ملکیم در نامر نیمه در بازار کر و دنیا
و منشش راجه کسب رید خود را منعت را کسند همه خلق

دکانہ نو کھستہ نامہ و بیع و خفیت دوار تو بہار

مجلس کمالی در راجع به کیفیت و وجه بیان طلب
وارد کنند و در طلب می یابند و در نسبت کنند و به خلق

و به دفعه زانمی بطلب در ابر به حال در یکی گوشه اگر باشد
گردد اگر باشد گشت گزنده و از نایافت برادرش شود تا

از چه سبب که از او میروند و بنیوکل میگردند خلق سوالی

در اندیشه فلسفی علی بن ابی طالب

لوح

از حق خواست سوال از خلق شرک دارند و از حق

ستیرم و بلا حجت و عافیت و عطا منع ورد و قبول خلق

بر روی کسان باشد ^{چند} بالفح معروف یعنی ریمان

بختین ریمان چند بدن مغدرات و بعضی

گویند که یعنی ریمان مازی قنیه است و بدین معنی

طایب بچو و سر که جمع دراز است ^{بافتخ نام دارد}

ش و از آن زمین که سال خراج رعایا بخشیده بود و عباد

سال ملک رانده ^{بضم و التشدید بغاریب}

و خوشبوی ^{بکسر یکم و سکون دوم خوشبوی و خوش}

شد و خوش و پاک شدن و بخشیدن جایگاه در هر سال

و حسب ای من دنیا کم نشت الطیب النصار و قوه عیسی فی

صلوة و طیب بفتح یکم و کسر دوم مشد و پاک و نیکو دارد

خوشبوی ^{بکسر یکم و کسر دوم مشد و پاک و نیکو دارد}

و آخر کوی یعنی فال کسیر و شیطانات و او مغرور و جمع آمده است

نام مردی مسلمان است و او دراز مثل سقا بوده

با یعدایعانی اردو ملک گردانید . . . سخن چپ و راست

در خطلات و ضدطاعات و در اصطلاح مضمون و طعنه

از خود ناتی و خود وردشی و کلماتی است که از خود ناتی

و از آن کس استیجاریان کنند . . .

از نفع خاکستر کون . . .

بغضین سحرهای زمانه . . .

بالکس کیند و باز می آید که کوه کوه

با نسیم ام کما هست . . .

بافتج جماع کون و دفتری بر دل پس آید . . .

زبان چو کوه و مایض شدن آن . . .

ام بادشاهی است که در ملک او . . .

سبع سال است و آن نیز رسا و او المصیبت

بود از پیشگان هر تنگ . . .

باظم مورخ و طش و ج . . .

بافتج الدنیه و کوه و کوه . . .

جمع این . . .

جمع این موافقت است
آن نیز کوبیده

بالغن نام شهر است و ولایت
بالکنتیسه و قتل ککک

بوی بر دست که رنده

بالر از شراب فاسق و بدکار

بالغن شکستن و بر آگند کردن

بپاشند یا جزیر را خردن

بالغن اداختن و طرح بختن جای دور و چینی و بوی سی

حاجت با فاسق و دوری افکند و فاسق معنی از

بنار استعمال کرده اند و نیز آنچه نقاشان اول سپاسی

بعد از آنکه امیری میکنند

بالغن جای دور و

منحت بختن بر سندن طایف و ابدان بخت

جای بخت بر سندن مست شراب

نفع بکم و سکون دوم در میان ز کس در

بکستان و طلع بالکنتیسه و طلع بختن

بکند و بر کشی کرد

درست نگریستن در بافتن اسب گش و طوی

بعضی در بلبه گریستن بخوبی و بافتن اندازند

در دواک کنندگان بافتن هلاکت شدن در

دوایه نال و افتادن و هلاکت کردن و انداختن و سر

کامه و میران کرده دل

نموده و پیکر کم مالتی و التفتن قوت و بی

و در دست نهادن است طایع سوا کند و نان و خوا بکر خوان

سالا و طایع را اگر سبند بافتن بدو کار کم

بافتن ختن محرمی دارد بافتن ختنه آورد

ست و نهی که در دست نعل اندام هر دو در دست و سب و محمد

بن لازم است باطلی دارد و نیست و جبارتین بیکر و درم خوان

بافتن و لوار شدن و بفریاد شدن بافتن آورد

کردن و گم کردن بافتن و

بستد و است و ابوج و ابوج بکنوس شبه نهی است که نعل

سپید و نرم بافتن و در زدن و هرگز و سب و سب

سپید و در راج است که طاری از نورانی است
بعوض و زدن طبع نسیج بگنجد طبع

حد در بدن ماک - بنوعی شود و بنوعی شود

با نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

روح و نسیج و نایب و نایب و نایب و نایب

آیه - نایب - نایب - نایب - نایب - نایب - نایب

از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

سینه زنده بیدار گریه غلظت بد

تنگ بفرز عورت باک در راه علاج سالکان ظاهر

الی نگاه دار از معاشی و نجات علاج روح اورا علاج

حق که میباید دارد اورا نجات یافت در گنوازه اورا گریه

به او از سر صدق فرمان صدای را با آرد بر

درنده و مان به و طاعت کوه عجم است و طریح طایر است

بموجب جمع بیست و دوین است سبب بیک استخوان

دین خود است محض نام دارد است با شاک

باز از این است به با بر با سوب هم بر است

یعنی اینو خانه با جمع نام بلند است الف

برون از رسته چشم و بدن انداختن شد با شاک

از خود نیست از این است با بفتح گمان شد که نبرد و افکار

در است با بفتح نفع طبع که شکر زد در بدن و در

بعضی را اند به و طغی از با فقر و ریزش با بفتح

مع نفع به و نفع که کوه و راه بر با بفتح نیز ادن

با بفتح

سبب نیزه و شمشیر و بریدن و بریدن بکلی انداختن
و طرأ الصم بالفتح یا در تاه و سقوط

بضمیه و در آن سبیل و در آن آید و سید
بود که بالفتح یا در تاه و سقوط

باعتیه و آنرا و کس در سبیل
موقوف و کاد و سبیل نام طرأ است بالفتح

بضمیه و سبیل بانه و سبیل
بکس و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

در سبیل بالضم و سبیل
بالضم و سبیل و سبیل و سبیل

که اگر دانه سبیل بالضم نام که سبیل و سبیل
سبیل و سبیل و سبیل و سبیل

موقوف و سبیل و سبیل و سبیل و سبیل
بالضم و سبیل و سبیل و سبیل

بضم و سبیل و سبیل و سبیل
بالضم و سبیل و سبیل و سبیل

در ازو ملا میج ^{شده} بالضم پاک شدن زن از حیض ^{شده}

بالعج و التشدید سخت برنده

فرید الدین عظیمی بابر نے فتح پور میں

الاصغر . بالکشیبرد و بدو دیش مالو میرزا

بالجبر

یعنی التبتل عورتوں کے لئے ہے نہ کہ عورتوں کے لئے ہے

و سید الطین یوسف، بنیادگذار

چراغ کبریا در آینه علم است خلاق الجانی مشرب به معرفت

میرزا بازرگان و میرزا محمد علی خان و میرزا محمد علی خان و میرزا محمد علی خان

انکہ بہت سے مائع صورت میں مائل ہوتے ہیں :

۱۰۰ - از شیمی کذا فی الشرح مبره ۱۰۰ و قسمة العاشر بر ۱۰۰

مسیحی بنشد از کفر و حجب مائند و اندام به آورده است شد بد که

متن ابراهیم به سهود درازا معجز نوشته اند اما لغت برادر ما

جدا خیز در غیب الطاهر است و اندام عشق بایه کرد

الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

دخو بنجے گفتند و مسند بده و چهار خراست ده
افسوس در سخن دور فارسی بگو تا زخمت ده و شادی
دخو بنجی که سخن در فارسی با ناز است

فوج روئین و لغت و ده چانه و ده زخم و ده
باقی موقوف و با فارسی هم نصفه مهر
سایمان علامت اسلام و غیره نصفه و ده سار و ده سنی و ده
طاعت مانند است و ده طاعت و ده طلب و ده غیره
از اسمان است و ده با فتح یعنی طاعت و ده نام و ده
دور و ده نام منزلی است در اوقات فومین است و ده
نام و ده سبب ارفی و ده قول علیه السلام

یعنی در کائنات بنم سوخته و ده بلکه فعل و ده مرد و ده
بنج چوب و ده با فتح نام متغیر است و ده بلکه نام
و ده کاغذ و ده حقیقه و ده نام مردی از اجداد ترسایان
و ده حکم کریم بود و ده اندک است و ده بنج که یک در گم
بارش است و ده با فتح نام معارضت کرد و ده

بانه نام و ده حقیقه

بالضم کو باج یعنی کرده ناز که نشیب خاکستر خفته باشند
بالفتح طشت و طسوس و طسوس جمع است و طسوس

یکم و سکوان دوم جو کین شدن و طغش بالتحکیم ریم باد

چوک و طغش بکمرین و کین بالفتح دردن
بالفتح مایه بد کردن و ستران بکته و طغش بالکسر زور

بسیایی زنده از غایت سرخی بالکسر

بالضم دروغ گوئی بالفتح ناپدید کردن و ستردن در

اصطلاح سالکان طسوس و طسوس رسوم و عادت است

در صفات نورالانوار در صفاتش اگر تو بودی

بالواضع توصیفات نماید در رسیدی بنور کبر جفت

طسوس نوز و مکانات نماید بصیقین و متبذللام

فرض خشک بالضم ناپدید شدن یعنی نول

بالضم ماه و خوب روی شدن و طسوس نول

فارسی نام شهر است بعد از اسامی و نیز نام شاهزاده که

پدر او نوزد است بوز و در اکثر حدیثها رنج و زور است

که در

که در بود و طوسن بافتح بوش بندن
بافتخ آرب رکنک سپید

با تخریک کشیدن و کوی
بافتخ باران طعین

بافتخ کوه ادمیان و طوسن

بافتخ جمع
بعضی انا میده و جز آن

بافتخ کوه مایسی نام مروی رود

که نیم و پرستند بود بول بر صانع بر پیکر شاه زمین

بافتخ
رفت پیکر او را گشت و منان او بخود

بافتخ
بافتخ سبک عقل

بافتخ
بی عقل شدن و تر از آن در شکسته

مرد در از و در سخت در حنوت و آشته

ایوز و غوه زنده
بافتخ بر آلتی پیکر

ایوز را می ایوزی کردن و لغز که از آن ایوز در صحن

بافتخ
بافتخ بوی غوه زنده و در وقت ایوزی

بافتخ پینه و مرد در از
بالکسر

گشاده و انکشته و طایع بافتخ با انکشته و طایع برآینده و صبح کا
برآیند آفتاب و در فارسی معنی بخت و دولت است
طخ گشاده و طایع بافتخ و انکشته بدینند یکسر باید
بردار کردن نهفته و طبع بافتخ بدینند بافتخ و انکشته
مده زل و کوزه کو و طایع با یکسر خوی و سرشت و طبع بافتخ
یکم و سکون دوم نهفته و طبع بافتخ بدینند حرکت و زل زل و کوزه
و کاهل و در کین شدن طبع با یکسر یکم و سکون جوی و رودخانه
بافتخ و طبع بافتخ بدینند چهار است حرارت و رطوبت
و رطوبت و چوب و حرارت آتش و رطوبت و آب و چوب
شکر با لکر آن مقدار جایی که آفتاب بر آن تابد
پری چربی بافتخ پیش روان شکر بافتخ یکم
و سکون دوم اول غرضه و شکر و نخستین میوه
درخت خواه خرمای خواه غیر آن و طبع با یکسر یکم و سکون دوم
دیدار و بی رود و طبع بافتخ یک برآیند آفتاب بر کوه و مانند
آن بخت برآیند آفتاب و مانند برآیند بر سر

چیزی را باز غایب شدن بافتح و الفتح بد طمع کنند
طمع بفتحین اسب و امید داشتن بخیر عاقل و بشکر
بدست طمع در نهاد تو شرک خفی است بدن بی طمع مجرّم
صفت نیم بفتح یکم و کسر دوم طمع بفتحین بخش طمع کنند
فردی بالفتح و در اصطلاح منوصفه طالع اول چیزی که
سپه اشود از تجلیات اسماء الهیه بر باطن سپه و دلالت
کردار اخلاق و اوصاف او را بنور باطن او و بفتح
فسرمان بردار و آرام و قرار و غیبت کردن و زمان بردار
بفتح اول و ثانی از کمال بسیار طواف کند از مال
نویافته و طرف نموده بفتح و عین و خیال و سوسه جنّام
شمار است و قبل نام ولایت است و کوش گمان و طواف کنندگان
نموده بفتح از تنک بفتح و فخر و غم نمود بفتح
از ادهم طرف بفتح یکم و سکون دوم چشم و فکر استینار
از منازل قمر و نام دو ستاره است که از اربعین اللسان
و طرف یکم یکم و سکون دوم اسب کرامی و جلال و طرف

بغضتین گرانه و کثاره و گرونی از حسیه و بر گرانه چرا که
 ستوره وانی بالضم آنچه بالا ریمانه زیادت باشد از غلو
 طغاف بالکس و الفتح همانند بالفتح و التثدید نام
 هر شعی است و کنار دریا و آنچه در کیل باشد و کیل را آنکار
 آمده باشد و سر کیل بکنند بالفتح و التثکید
 بغضتین بخشنس و خون هرزه و باطل بالفتح و التثکید
 بالفتح و بالضم سوز که در پیش دیوار باشد تا به
 نظره آمده باشد و بمعنی حشمان هم آمده است و آنرا
 بالفتح و التثکید کرد بر گرد آمدن و بقضا عاجت رفتن
 و معروف کرد کنج است و طواف بالفتح و التثکید کرد
 بر گرد آورنده و بسیار طواف کننده بالفتح و التثکید
 طوف سر کهن آدمین و خشکهای بر بار که بهم بسته باشند تا با
 بر سر آب در گذرند بالفتح و التثکید بالفتح و التثکید
 نانی که از دانه در گذرند بالفتح و التثکید بالفتح و التثکید
 خیال در خواب و سوسه شیطان و بگردن چری بر آمدن

و آنچه اعظم فساد است که در معانی غیبیه و لطایف و احکامات
بزرگ جهان پدید آید و این مراسمست طلاق و رشب
آینده و شب سیزدهم از شش ماه و نام ستاره است که پارسی
از راست به صبح گویند طاق طلسان و جاده ملکیت و
آنچه در دنیا با می سازند و لکن موقوف است این فارسی
موقوف است و طاق ضد حجت و بهیچ یک هم آید و در فنی
آنکه روی سویی آسمان بطلط ضد قف و این مسموع از قاف
موصوفی و ایشان را اسماع از امیر حسینی شیرازی می خوانند
رنگ کرده وزن طلاق داده اند و با لکس موقوف
کردن بر یکدیگر کسر کردن و چیز را از زمین بلند و آنچه بعضی
ترتیب نهاده پیش و طبق بالضم و التثنی بدنام در ضعیف است
بسیار و التوکید حال بیشتر روز و شب با آرام عام و
است و طبق مبین و روشن و جوین و غیر لغز و نیز علی است
که آب را می شود و طبق با لکس طریق و دستور طلاق بالضم و
التثنی مردان کا نان و طلاق بالفتح آوازی که از زخم

مقوله و جزان و از شکستن چوب و از استخوان برآید و طاق با
 و الت شدید مردان کاهال و ساحران و غیره بافتن که با و دانست
 و راهها و نقشها و خطها که بر شمشیر می باشند و چیزها که نور تو به
 سه یکدیگر نهاده باشند . . . بعضی جمع طریق است یعنی
 راههای یعنی راهها به و طرق یعنی نجاتی زمی بر مرغ و آب که برای
 بیان و طرق بعضی ط و فتح را خط و وقت شود که بر کمان می باشند
 و طرق با کسر قوه و پی و طرق با فتح آب و پی و نزار آب
 راه که گویند در . . . بعضی نشت کردن و بر رفتن شتر
 ز بر ماده . . . بافتن را و نام سنگی شانند دم علم و ط
 بافتن . . . بعضی در الی تار در کاه . . . بافتن
 آه از برهم زداده و دندان از غایت مرا . . . بافتن و ناکه
 شدن زن از دهن . . . بافتن طاف و سکول لام در
 و زبانه کت ده روی و کت ده و در دوش و شش و خوش و
 نوع دارویی از سنگ و طلق و غیره و طلق و غیره و کت ده
 روی و کت ده زبانه و طلق و غیره و کت ده و کت ده و کت ده

کار می و طلق بغایتن یک نوبت رجبان تا بعد
و قبل است که از سب در ما کرده شده باشد
بأنضم تکلف با که فسر و اواز دور سترجا و در ز فالتو
جمع طمع پسری بر کرده و طلاق اواز می که اسب
باشد و مجموع عبارت از کسر و معنی خود نمایی نیز
آمده است و شیطیات و شایگان را نیز طلاق گویند
چون در بافتح زمان کاهان و سنجید و در طر کاهان
باشد حلقه که در کردن کنند و توانایی یعنی طاقس حرد
و چیزی و طاقت و کردن سب زمان
این سب زمان سب زمان یعنی طاقس حرد
یعنی آسمان سب بافتح همان طاق مرقوم یعنی اواز
که از رخم متوع و سب آن بر آید سب باأنضم آن قر
عینی که یک طرفش بجا می گرفته باشد سب کنکران
و گویا میس که تاریش بوق ماست و سب سب
مرزا و سب سب مع الاقام طاق سب سب سب سب

فصل اول در بیان خلق علم و تعارف و غرور و کفایتی که
انسانیت و دلائل و غولک سیم که انبی الصراح

با کسیر و طحاح بالضم در کسیر و دوم کسیر و طحاح بالفتح
یکم و سکون در کسیر و زدن و زرد کسیر و مبتلا که دارند
و طحاح بفتحین متغیر و فاسد شدن آب و فاسد شدن آب
بهر که در کسیر و کسیر و جینه بالاین دیوار

بالفتح جینه در آب در بیان آن با کسیر و نوزاد
مردم و معنی اغفال هم آمده است و جانوران وحش و طفل
افتح نازک و طفل بفتحین نازک و آب از نازک و زرد کسیر

رفتن از غاب نام با لضم نام و است بی و غیر شایب زرا
نامند و کسیر و لضم و فتح دوم نام شصت است از کسیر

که دایم نازک و لضم و غم و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر
او کسیر هم کسیر و طفیل منسوب به او است و طفیل بفتح یکم
و کسیر دوم نام کوه است و کسیر با کسیر جمع طحاح و کسیر
و بارانها و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر و کسیر

[illegible]

مش پناح در الطریق کو میسند و ط... یعنی فلک
... بالکسر انگین و سکه تازه ... بافتح ابرسته
... بفتحین یا پدید شدن ... بافتح خورده
و کسند ... بافتح مزه و باضم خورده و نیز طعم
خوردن و چشیدن را گویند ... بافتح در زبون
و ناکس و مردم زبون و او نمود و جمع آن است ... ماکر
با ملو غار سقوط قتل ... باضم ای که از حال خود آید
یعنی آب سرد ... بکسر دو نادر غیر ضعیف ... یعنی
طبی حال که هر که دست نگیرد ... بکسر تن حاکت ساختن
چیزی و بقیه انگین و طبع ... بافتح اینها شدن و در زیر
شدن و قبیده است و طم بالکسر دریا ... بفتحین تا فتح
و که زدن موی و بردن موی ... بافتح دو بدنه و شتاب
... بافتح سوتی یا سمر بر طم ... بافتح آوردن و
... زکر است و ...
آتش در نهان کسند و بنفیر و طاجون تا به و طبعین
غیبت

عین کنند و نمیند زنند و مرد و در باطن
جمع نام نام شهر است مکان بسیار گلی

زمان بر نهوکان و کردن نهسته کان

بعضی متوجه بر عبد السلام

سرخ بعضی دراز و دراز و طبر

کیم و سکون دوم پوشش بندن آتش تا بر دو آرمیان و طبر

بعضی طبر و الت به آسمان طبر

بعضی طار و فتح نام طبر و طبر با یک سر

بعضی طبر و نام با یک سر

نام دلد و است در ز فاکو با قوم است عاقر

بعضی طبر و کوهی است بعضی امیر و داشتن

استاد شمع و حفر است که طار و است عبارت

از حال کردن یک یک و بیوم و یک و یک

بعضی طبر و الت به دیو و حاشا و کشتن ملک

میر و در راه را فراخ کنند و طر و طر و امیر

بفتحین معرب تر اکتبیں بفتحین بارگاہ فانی
 مشبه و کراؤ خا مشترخا رید پید آمد مانند رشید در وادک
 ند کورست که از آسمان هم جو رفس می بارید بر قوم موس
 علیه السلام وقت صبح از آفتاب بازی میگویند
 بفتحین بر سر خبری در آمدن و نود آمدن در آمدن
 بفتح آفتاب طشت سیم بونا تبارت با لک نره
 زدن و مانع عیب کردن بفتح نیز زدن عیب کردن
 بفتح نام بادش هر بفتح کلام بالضم از
 حد در گذشتن یعنی آن کودک که سخنان استاد را نمی برد
 که میگویند بفتح آن کودک غصه را کدا
 عازمان بفتح شراب الکلور
 بفتح مردن و بجه را بشته کردن وطن بالضم بشته همه و
 دسته یا بفتح آواز ماس طشت و کوس
 درویند و سینه و غیره بفتح سورتها و سمرطس
 بالضم کرب بجه بشته که هر چه جز ما را بپوشاند

کسی

و بدان غلبه هستند و سخت ناوکی و مرکب و طوفان
نفعی کرد آمدن و بقضا حاجت رفتن و ... با نفع و انفس
ایستاده و ... با نفع و ... با نفع نام سندی از ارباب
زین که استخوان سلاطین و ارباب و ... با نفع و ...
دو شش اندازند و در فرزند است چهار که خطیب و اهل عرب
میر میزنند و ... با لکه کمر آفرین و کمر اندودن و بکل
مده کردن و ... با نفع خواندن
با نفع کمر اندودن و رفتن و ... با نفع و انفس
آمدن از آبهای یجائی و بر سر چیزها گاه آمدن و ... با نفع و ...
بر سر آب آمدن چیز چیست و باشند که آب برای دودن
بفستین غلبه و زیادت بخن و در میان کردن گوشت
و رفتن و ... به فستین غلبه و زیادت شدن آب و ...
و ... نرم شدن و ...
و بپایال شدن موضع و طاره با لکه کشیده و ... فرود آمدن و ...
در شش آمدن و از طرف کردن در میان و ...

منه الدنور و اسیر الصالح طایفه از قبیلہ بنی نضیر
 خانه جوین چون قبت طایفه فرمان بردار طایفه صافیه
 و پادشاه روم و از حد در کشکی و عذاب بافت
 موقوف و جم فارسی طایفه خود و طایفه بنی نضیر
 و پاره از مودیکت از بن و یک شایخ از پرغم
 یعنی آسمان غامض انباشت کنند و حاصل
 مثل آن و بر بالا آسینده و بنامت و مختار موقوف
 بنی پاک بنی جبریل علیہ السلام کرده و بعضی از
 جبریل کینه و عداوت با نفع بنی نضیر
 طایفه بنی نضیر طایفه طایفه بنی نضیر
 و طایفه بنی نضیر با نفع جابکه با کاف فارسی خانه که
 بعضی مرغ است کنند با نفع با کاف فارسی مطلق
 با نفع ندرست بوز که ابا عفازیسیان از
 کرده و عفازیسیان بوز که از کرده که در از
 مردمان با نفع از و از آب با نفع نضیر

و مزاج ^{بالفتح} فساد رخ شدن عیش و گل سیاه و زرد
خوشی در جوار است که نهش طای کوسید ^{بالفتح} نهش
کردن و شکستن ^{بالفتح} مبرزه گرفتن آب ^{بالفتح} نهش
بدن کردن در کردن طرف و جستن ^{بالفتح} نهش
وزن زین جری و طم ^{بالفتح} مرد سخت حبک گشته ^{بالفتح} نهش
بالفتح حکایت از خنده آب کردن و راست کردن ^{بالفتح} نهش
بالغم سببی که در سر می باشد مود ^{بالفتح} نهش
بالکس ^{بالفتح} نهش که در سر می باشد مود ^{بالفتح} نهش
بالفتح نازده شده و نازکی و طراوه ^{بالفتح} نهش
هم آمده است ^{بالفتح} نهش کارگاه دنیا ^{بالفتح} نهش
که حیار سویی شک کرد برای محافظه و راست کردن ^{بالفتح} نهش
و نازیش طلسم کوسید ^{بالفتح} نهش
در از پستان ^{بالفتح} نهش بالغم جری نو و خوش آئیده و نیز بشی
عجب هم آمده است ^{بالفتح} نهش نقطه سرخ که در چشم پیدا شود
از زدن و جری و مزاج است از نازکی تر و چشم بر هم

نظر بر آنکه با نظم راه و نشانی و طور و طریقه بافتح منبسط و
 بافتح بنابر بسند کردن بافتح دروغ
 و گفتی بافتح و التشدید کیو و گوشه جامه
 کف جامه و کونز دستار و خط سیاه بر پهلوی شانه خراش
 در دست می باشد اما در اصطلاح شاعران طره آموئی را گویند
 که بر دوش هر و بسبب دست درازی پیوسته و بر آرایش
 بنند باغزه بندی بوده تا ترک غازی
 ماطره را بندی بنده تا ترک طرازی کند بافتح
 سفار و جماعت شران که همراه یکدیگر باشند و ناوک و دو
 و فرزند دوم بافتح کیست که از راه اراضی گویند
 بافتح راه و روشن و حال و افعال و گروه و مردمان
 کنید و ترک تران قوم بزم شدن و زمان برداری شدن
 و در اصطلاح ساهکان طریقه سیر فی که مختص بعد بالاک ای
 از قطع منازل و تریقه در مقامات از راه طریقت احسن
 است و در آن طریق بافتح است بافتح سین غیر منقوط

طغنت طغیته بالفتح یا اول ضعیف طغنت یعنی آسمان
وزمین و قیل آسمان و آفتاب و قیل نام بازی و طغیست
بالغم روزی و خورشید و در کتب طغیست بالکثره
مروف طغیست بالفتح جاری میشوند و سر کوه و طغیست
بالفتح حرکت کردن طغیست بالفتح حبس
طغیست یعنی آدم علیه السلام را طغیست بالفتح آواز
مار سمها چهار پایان طغیست بالفتح سخی و نام درد سیت یا
دور طغیست بالفتح نشانه روزی شدن و خوشی و گرامی
شدن شب در روز و ده زبان و سخن گوی طغیست
بالفتح و الفم خوب و معتوی طغیست بالفتح همان طغیست مذکور
یعنی فوجی که در چهار طرف لشکر را ری قفلت بگرد و تقص
لشکر سپاه آورد طغیست جمع غلب و بگرام
حاجت و آنچه طلب کنیز طغیست بالفتح مرد در و درخت خار
دار که شتران خورند طغیست بالفتح دیدن و دیدار روی
و مینای و طلوع بختی و زینا طغیست طلاق و در زمانه طغیست

نمودن و بریدن طبع با لکسر و بفتح یا فال مد و سبک
 طره بفتح طاء سکون یا چشم و غضب و خجالت و عیب
 با الف هاء بی لکسر طبع با لکسر زشت و خلق و
 اوغش و عداوت و هم از آن طایفه است و تا در بر و خوی
 دوانیده و نود و آمده طبع از حد گذشته بکناه و باغی
 بی ومانی باد شد کننده و این یوز نیز آسمان را آب
 غلبه کنند که کوسر و در و جوی آمده باشد و کوسر
 گوشت بر و بریان که یعنی طباخ و مطبخ و بیمارسی
 خوا لکس کوسید و این طبع نیز جریل علیه السلام و قبل
 و زشت و این طبع در کسند طبع و سر و خشک مزاج است
 ففتح کیم و سکون دوم نام معاصر است و قبل طبقه و بعضی کوسید
 با غیبه و بعضی کوسید که کنار اما این فقیر را تحقیق نشده است
 با الف و الف مقصوره از حد و کوشش طایفه با الف تازه طبع
 و این طبع نیز که یعنی نای و بی که سازی معروف اند و این
 با الف کلمه ناز و آمده طبع و جوی خود را در و نیز منسوب

با الف و الف مقصوره از حد و کوشش طایفه با الف تازه طبع
 و این طبع نیز که یعنی نای و بی که سازی معروف اند و این
 با الف کلمه ناز و آمده طبع و جوی خود را در و نیز منسوب

با خبر و با گمانی که سوره فاطر را در این طبع از کتب انبیا و ائمه و اولاد علیهم السلام نقل کرده است

بسمی طبعی است بافتح که بود و بچه کو سپند و کا و طهر
بالضم شتاب و زیاده غلبه کردن و آتیب الارادن طهر
بالفتح یعنی طبع نورزدن طهر باضم و بالفتح معصوم
و خود شاد و پیش خوش و نام در خیر است در بهشت که شاهانی
آن در هر خانه باشند بافتح که رسنه شدن و طوی با
ضم و الکر دو تا گردیده . نام بیا نیست بافتح
در نور دیدن و ارباشتن و کشتن کشیدن و نام قبیل است
در حاتم طائی منسوب بآوست زاده شده و در
ندی مرآة اذا هست یعنی پسندان زن زوال و کجا ایچ بدنه
پیش خوب بالکر و الداهوان بالکر و الداهوان
است مانند کربنه بالضم و الداهوان یعنی زیبا مان ویر
کان طهر بافتح و الداهوان شبت تاریک است تحقیق
تشنه شدن و طهار بالکر مدت حمایت و مدت آب خوردن
اگر چه زور بدست و ظاهر ظاهر بالکر و الداهوان طهاران
تشنه طهر بافتح و الداهوان شبت تاریک و زورده و سی

مکمل

که گوشت چشمگیر ملک او بار یک و نیک سفره
میباشد از آنجا که شوی سر خواهر زن و او از دعوای
طایفه او از مادر که سجدان مانده با لغت و جمع اند
یعنی در دو چادری و قبل عیب با لغت یکم و کسر دوم
پشته و در کز الفخاش پشته زمین پشته خورد و طایفه جمع و
طایفه یغیتن و پشته بد مادر کوناد و فرزند پشته با لغت
ساق و طایفه جمع است
بالکسر والدینی مشترک ماده بستن تا بوی نشود و مهران
شود و بز یکم دیگری و او متعبدی و لازم آمده است تمام
مشترک ماده که بز یکم دیگری یا مهران باشد در شهر ماده
پیدا و بر سر و زایل و زمین بلند و نیز نام حوی
است و پشته بستند و لغت یکم و فتح دوم سنگی
که آب او همچو آب کارد بند باشد و طایفه جمع طایفه با لغت
درشت طایفه با لغت یکم و کسر چهارم نام شهر است در
لغت یغیتن در از آنجا که در از آنجا که یغیتن و فرزند

و نماند سپید کردن چشم و دیدن فرمین هموار و زمین
 داشت کیمیا روینده و ظفر بالضم فاضل ظاهر بالضم پیدا شد
 و زمینها را بلند نمود بالضم و مرغ که بر بال و دیش و ظهار
 بلکه گفتن در درازن خود را که شب تو هم حرف مادر است
 یعنی شب به مجاز خود کند در حق حرمت بعد از آنکه کفایت
 ظهار لازم آید اول ملک برده آنرا کند و اگر نتواند شست
 روز روزه دارد و اگر این هم نتواند بعد شست مسکین را
 طعام دهد تا میر شود ظاهر بالضم وقت نماز پیش و ظهر
 بافتن پشت و رکاب و راه بیابان و ستور بارش و ظهر
 یعنی ظاهر که با آنکه شستن در دست و دست و دست
 یعنی آنکه را شدن و قوت یا آنکه بر سر
 و غالب شدن و اعراق کردن و بار شدن و بافتن
 باری گفتند و هم پشت قوی و نام شاعری که زبان
 از وصف او قاصد است بلکه در این طور و طوار هم
 یعنی در اینها و دیگر پایا

و چاره آنی تنگ و تنگ نهادن ^{طالع} بافتح
تنگیدن و میل کردن و تنگ نهاده شدن و تنگ
شدن و طلع بغضین تن و تنگ آمدن جایی و تن
به بیماری مردم ^{طالع} و تنگ آمدن و تنگ
و قضا کردن و درست کردن و طوف باضم باشد
باضم و التشدید ^{طالع} بافتح مرد زیرک و زیاده
خوش طبع و ظرافت بکسر جمع طریقه ^{طالع} بافتح یکم
سکون دوم باردان و جامه چربی یعنی کاسه و پالم و تنور
یعنی آوند و زیاده شدن و زیرک شدن ^{طالع} بغضین جمع
^{طالع} بافتح یکم و سکون دوم خود را از هوای نفس و غیر
آن باز داشتن و باطل شدن و برسم جابویری ستم شکافته
زدن و تلف بغضین باطل شدن خون و باز آستاندن
بد حال شدن و ظلف بافتح یکم و کسر دوم زمین سخت کرا
پی نبرد و جایی درشت و سخت و ظلف بکسر یکم و سکون دوم
ستم شکافته باشد همچو ستم کاو و کوسپند و آهو و مثل آن

ظلمت بافتح سخت درشت و خواب در بد حال

در ایکان منور و نور هم اللام شب اول بافتح خری

که سایه کند و در صبح است ظلال بالکس جزئی که

سایه افکنند مثل بر کوه و غبران و در اصطلاح منصوره

ظلال و ظلال است آسمان الهیه را کوسه و ظلال

بالکس یعنی سایه پیوسته بالکس سایه و سایه

شب و پناه و موج دریا و ظلال بالکس جمع بالکس بضم ک

و فتح دوم سایه بانها و ابرها سایه افکنند و رشتکها

مانند صفها و انوارها و اوج جمع ظلمت است بضم ن

در روز شدن جزئی و کشتن ظلمت بافتح دایم سایه

کنند و در شب هم ظلال است تکرار و ظلام

سخت و شور و غوغا و ظلام بافتح و انشد بد و نجات

ستم کنند و ظلام تخفیف لام ناریکی اول شب ظلم

بالغم ستم کردن کفر و سخت زیادت شدن آب

در روز خانه چنانکه از حد در گذرد و کشتن شتر می آید و رخی

رسیده باشد و ظلم با خود یک تار یک شدن و اول
جزای و ظلم بفتح بکیم و سکون دوم و ستم کردن و در
آفت دادن و صفای رسیدن و آفت داری و در فتنه
و طراوت آن طلوم جمع و بفتح غایت ستم کننده طبع
خاکس از راه رفته باشند و ستم کرده شده و نیز بوی
ستم کننده و در ستم کردن و در ستم کردن
و تمام شد و در ظنون و ظالمین جمع و بالضم
لش و در جمع طره است و طران باله و التثنية
تیسر بپوی و او جمع طره است و بالفتح و الله
جانوری است مانند گربه که بوی بد از او آید و باله
رسمی که هودج را بان بر بندند و بوی بفتح هو
وزمانی که در هودج باشند و طعن بضمین و طعن
و سکون دوم نموده و بفتحین و بفتح بکیم و
دوم از جای بجای رفتن و کوچ کردن و بفتح
و هودج کش و بار کش و بفتحین و بفتح بکیم و

عظیم است ^{تعلیم} با لضم طایفه ثنویان که نور ظلمت را خدا
 که بسند و خالق خیر و شر نامند ^{ظلال} یعنی بادشاه
 بالفتح نشسته بودند بالفتح گمان و یقین نیست
 نهال و گمان بودن و یقین دانستن ^{نقد} بکسر یکم
 فتح دوم نهال و او جمع ظلمه است ^{ظلال} بالفتح مرد بد گمان و
 چاه اندک آب و اصل امید یافته باشد ^ب بالفتح نهال
 شده ^{ای} بالفتح و التثنية بد با سیمین دشتی و بری
 آبلین ^و دایره کفری ^و دایره کفری ^و دایره کفری
 بیرمز آید باشد ^و بالضم و التثنية بد سر و مال تیر
 لب شمشیر ^و بالفتح آهوی ماده و سر ج زن و فرج
 سک و فرج رجب و فرج آهوی ^و بالفتح زر گشتن
 و زیارت شدن و خوش طبع شدن زری و زیارتی و خوش
 طبعی ^و بالفتح هودج و زنی که در هودج باشد ^و
 بفتحین ناخن که در چشم پیدا شود و چشم را می پوشد ^و
 بالضم تاریکی و ظلمت که در قرآن مجید آمده است آن است

سهمی غلظت منبسطه و در غلظت رحم و سبب غلظت شکم و زینت
نام مقامی است در کنار دریا که آنجا آفتاب هرگز نمی افتد
طایفه بالضم و التثنیه به سبب پوشش و ابروی که بسیار
و صفه الوان و غیر آن بلکه شربت نهادن و شربت

و طعن جماعت و ... بلکه شربت جامه یعنی غیر لطافه ای ابر
بنتجین باران و قبایل و رخت و اسباب خانه و

طایفه بالکسر بار و دوست ... بالفصح و یکسر را بشن
بالفصح شتر ماده و قوی و میانه روزی و بی کرم

فدایم مع الفصح یکم و سکون دوم اهو و ظبی اینم یکم و اموس
کرده شود و شتری که میاید باشد برای احتیاج مہمی و طهارتی

بغت ظلم و متشدد با جمیع و در علم فصل الحسب
الالف الحسب یعنی چشم و چشمه و نقش هر چیزی و
و ذات و کویان شتر کی است یکد بقا و عدد باشد و شقی

جنب از طعام ترش است و شتر را روز دهم از آن ماه محرم و
عشور را بشنله عازره گاکره یعنی نام دارد و شبت ماه اقواز

ع... بالفتح والد و عیب بفتح یکم و سکون با کف کردن
 از چیزی و بوی خوش را بکنجتن کلیم با خطها و نقشها مشهور
 بالفتح والد زن بگفت رما ده ... بالفتح والد دراز
 بفتح یکم و سکون دوم والد حیوان غیر ذی عقل و زنی
 کوف در سخن نباشد و چیز پنهان ... بالفتح والد کرد
 که در حسنه و بدو کردن و از خود در گذشتن و عذر با کسر
 والد دشمن کردن و دو صید را در پی یکدیگر زدن و با پی کار
 کردن ... بالفتح زنی دوشیده معیز زینا با کوه و نیز نام
 زنی که معشوقه دامق بعد و ایشان در عهد سلطان سکندر
 بوده اند و برج سبند و آسفار و هر که تو بر تو بازده مذمب
 بر دایره ای گویند که عذرا برد و از حرف یکی اسمی که است
 کیفیت مذمب در لغت مذمب گفته آید و در فرهنگ شیخ
 بن لاد که عذرا اشارت از منبر علی علیه السلام است چنانکه
 خاقان زیست ... که هم هست با خورشید عذرا
 و عذاری جمع بالفتح والد دوم مولف کار ما و است

بالفتح و بضم بد که در اگر د خانه و ساخت سر او و در
بالفتح و الد کث دکی حجاب در روی زمین که در و گیاه و خار
و خاشاک بنا بر پخت بضم یکم و فتح دوم والد شش سال
و عرف بالفتح یکم و سکون دوم گفت روی زمین بالفتح نام بر
است که غلبه باد بر باد می شود و از اهل ناد و رکن کوه سینه
ماری که سیاه و سپید می شود بالضم و الد کث بالز
و عرف بالضم نوید چوب بالفتح و نشد
راسال سخت جدا کردن بر معیت بالتحریک و الد لغی
از غریب سخت شدن و خشک شدن بالضم و الد لغی
مردوران و اوج جمع عسفت بالفتح عین و الد صردون
م نام و ف بالفتح و الف صر شب کور شدن و کوری و عش
بالکسر و الد شب اللفا بالفتح چوبی که بدست گیرند نام
ایست و معنی قوم هم آمده است و فتح بیشتر زدن
بالفتح و الد شتر ماده کوار بالفتح کور سپید است

و شکافته گوش و نام نافه حضرت رسول صلی الله علیه و
 سلم ^{علیه} بالفتح بخشیدن و بخشش و بخشیده ^{شد}
 جمع عطیه است یعنی بخشش و عطا و عطا یا بیک معنی اند
 بالضم زربکان ^ع بالفتح والد خاکس و عفا
 بالف مقصود و غوکو و زونا سپید کردن و عفا
 و القصر ششم بسیار شده و بسیار شده مرغ ^ع بالضم والد
 بلند بی در قدر و نزلت و علا بالفتح و القصر زربکوار شده
 و بلند شدن و غالب شدن ^ع بالکسر والد نی کرد
 سر کوه و کوه بلند ^ع و علا با جمع ^ع بالکسر و النسخ
 بی کردن سر کوه بلند باشد و علا با جمع ^ع بالفتح کور
 چشم و ناپیدا ^ع بالفتح رنج ^ع بالکسر ابکور
 بالفتح یکنوع غیر است کوبوی خوش او دارد
 بالفتح بمرج و نام شخصی وزنی در لذت کردن و سختی
 زمانه و نیز نام نوا است که از آواز غنچه گویند و در
 اصطلاح متصوف غنچه است از هوبی زیر اگر دیده ^ع

همچنان

چنانکه هیولی موجود نتوان بود ذلی صورت هیولی مطلقه
مفقوله است و مشک میان مجمع اجسام و هیولی چیست
در صورت درو ظاهر کرد و وجه اعتقاد است که هر لونی که در
و غان جمله موجود است ^{است} بالفیض و المدر که بر کوه نشسته
بود مانند دو دوفیل بر تنک ^{است} بالفیض و المدر و التیسه
دعوا بالفیض با التخیف بعینه مد منلی از منازل قمر و سکی
که بسیار آواز کند و در آدمی عوا بالفیض و المدر ^{است} مین پی
و سخت زشت وزن یک چشم ^{است} بالفیض سخت و سختی
غیب که مشکل معنی دارد ^{است} بالفیض در دلی در ما
بالفیض آن اسباب که چینی بدان در جم موجود کرد ^{است}
بالفیض زن فراخ چشم و کام و حوشی داده و الله اعلم
^{است} عیب کردن و عیب شدن واد
متعدی و لازمی آمده است و عیب بشد ^{است} تا کبد
عجاست عجیب کون جم پنج دم و آخر یک ^{است} خری که
از غایت تشکی چیزی نخورد کسی که در میان او آسمان ^{است}

نباشد و نیز نام مکانی است و غروب بمنزله ^{شش} شش و ششتری که
 گیاه تر خورده ^{زنی} زنی اندوه و نام بنیاب بر ماضی اعلی
 و سلم و نیز آنکه بنیاب است سید دارد بعد از وی ^{کرمه} کرمه
 بضم اول چیزی و بزرگترین چیزی و جزو از چیزی و در
 است و عیاب بالضم پری آب و بر آمدن آن در رود و عیاب
 بالفتح آب خوردن و بکشدن و در از سر شدن و در ضراح است
 بر دمان خوردن آب بالضم سرد دراز و آب بالفتح
 جامه است پشمی و آهویی و روحوشی و جوانی هموش
 بالکس نماز کردن و خشکی بعد از آردن و در کنز اللغات است عیاب
 سخن کردن کسی را از خشم و در تاج است کلمه و زجر عیاب بالفتح
 و التشدید نام مرد است که خانه را عیابی و وضع او است
 بالتحریک سختی و بهار مرد بان و میان اگشت
 وسطی و منصرف بالضم و التخفیف خبر نکه از و شکفت
 کبیرند و عجیب بالتشدید کاری شکفته نرو عجب و عجب
 بالفتح بمنزله جمع عجیب است بعین شکفت

بغضتین شکفت دانستن و شکفت عجب و ففتح یکم و سکون
دوم بن مردم و پنج دم و بیابان و یک و استخوانی که شکفت
در روی بود و عجب با لضم قلبه نشود اما باشد ازین مذکور
در طلب خود کم است اما اس تو زبان نهی نیست
مغز و شکوفه فربهی نیست اما ای مادر تو دشمن تو یک
یک سجده این من تو با لفتح کار شکفت و عجب با لضم قبله
با لفتح شکفته با لفتح یکم و سکون دوم باز دانستن
و با کبره آب خوش و عذب و ففتحین چربی تا خوردن و دوا
و خاشاک تا و شانه های درخت و او جمع عذبه است
با لضم یکم و فتح دوم و سکون سیوم نام آبی است آن بنی نیم
بغضتین مردم غری شد بکس و جوی آب روان
و بسیاری آب و بنه شدن معده و غری سکون را خوش
بر آمدن و عرب با لضم متف عرب بکسر یکم و سکون که خلیک
با لفتح زنی که شوهر خود را دوست دارد و ففتح
جمع است با لفتح الله کعبه الله با لفتح احد و فرد

بغتین مردن بی زن و بکر و غراب بالضم جمع
 بغتین خاک شدن زمین از جانور و آدمی و عاب
 شدن و دور شدن عیب بالفتح ایغز بکر ایه دادن و
 جماع دادن ایغز و کر ایه ایغز بالفتح شاخ درخت حنا
 و بنج و اشیاء بالضم کیه ترو بغتین ای بسیار می شدن چیز
 و عصب بر اندک و جامه است زرد بمانی و آنچه بر سر برید
 از دستار و بوز آن و سخت در نور دیدن و گردن و کوفتن و
 سوار شدن کار بالفتح سخت و دشوار و سبکرا کند
 یعنی اعمار کوسپند بکوشتابه بالفتح و الت شد بد
 دشنام کننده بغتین شمشیر سخت برنده و زبانه
 تیز و غضب بکون خدا بریدن و دشنام دادن و ضعیف
 کردن و شمشیران بالتحریک هلاکی و هلاک شدن
 و عطب بغتین و بکون طایفه بالضم اگر سباه یعنی
 برنده است که بدان لشکر کنند و علم بزرگ و سکی از یک
 جامه بیرون آمده باشد و عتاب بالکسر در شکنجه دادن و در

برادر بکر

بغتین از بزرگ و زنده ایست که گویند

چسبیدن و پاداشش بدی یعنی عذاب کردن بسبب کن.
بفتح یکم و سکون دوم زغار اسپ از بی رفتن
دیگر اسپ و عقب بفتح پس و بی که در کان بخت و بی که از
وی زه تا بهت عقب بضم یکم و سکون دوم و عقب بضم
بلی که و آخر و عقب بفتح یکم و کسر دوم باشند و فرزند و فرزند
زاده و عقب بکسر یکم و فتح دوم نشانهای خوبی
بالضم در در بکسر عین و التشدید و با کوتاه و سبزه
بفتح یکم و ضم دوم غبار و عقب بفتحین جوش
کردن و رگب اندوه شدن بلکه سر شانی است
بر کردن آشفته و آلوده و شیر دوشهائی که از چوب باشند
و باز جرم و شیر دوشه و شیر اند آن آلت جوین که بدان
جوانات و شیر زنند و مسکه پر مرغ اگرند بفتح یکم
و سکون دوم خراشیدن و فشان کردن و فشان
در دناک شدن و شتر کردن و عقب بفتحین شدن و جا
درشت و سوسمار کهن و درختهای دراز و فرما و در حراج

علب بالفرج یک نوعی از بیماری ششزک است که در
 بالفتح کزدم و عقارب جمع و عقوب نام برجی است که بصورت
 عقوب است یک بالفتح آنکه از پس کسی است و بالفتح یعنی از پشت
 خواب بالفتح بزرگویی از عصب بالضم و التشدید و مبرک
 مانند سنج بکسر یکم و سیوم مبرک است مانند کنار که در لعل در
 غایت سردی که خون را در وجود خشک گرداند و سبب التشنج
 خوابان ماند و عذاب بالتحقیق شقیه زک است و نام جایانی
 است و گوشت پاره زاید که بر در فرج می افتد و در جراح
 که بسبب فرج عصب بکسر یکم و فتح دوم آنکور عصب است
 سک آنکور عصب بالفتح هزار دستان یعنی بلیل و عذاب دل جمع
 عذاب بالضم و فتح کلام بالضم مانع از عذاب طبع جمع
 بالفتح نزدیک عصب بالفتح عذکوت نزو عذاب طبع جمع
 عذکوت است یعنی عذکوتها و عذاب بالضم جویت که
 انش بدان کارگشت و در سایان بدان توبه گفتند و نیز آن
 خوب که گشته که در عقوبه های کودکان در رشته درازند

تا خواب نترسند عیب، بافتح میا پسند و بی انری و شمش
کفتن فیه - ال العزیز - بعد از آن که در آنجا رسیده خوابان و
خیشیان را از آنجا جمع عاصفه یعنی باد سخت و تند میسوزد
دوری از بدی چو بسند و آب و صحت و نظریستی و مار
سیان یعنی بارشانی استعمال کرده اند و در کز اللغات تبار
در از پیشند است در غیر مصاف و در پیشین من به
کردن و فروتنی نمودن و عبودت بنده - بالک بالکبر
دشمنی کردن - بالفتح سخن بکار گفتن - بالفتح
کوسبند - بالک فسر زنده بسین و در اللغات
و در از نیست - بالتحریک عادلان - بالفتح بد
خوی شدن - بالفتح مالیدن و جنبیدن و درخشیدن
و عرب بالفتح و التشدید سخت دلاور شدن در جنگ
بالتحریک جمع عرصه است یعنی کت دکی میان سرای و هرک دکی
که در درخت بناخ و درشت قیامت و نیز باطش طش
و بالتحریک نام موضوع است در مک و قبل جائی استخوان

و جای توقف یافتن و آوردن حاجیان بمنای دور
بالفتح یعنی شاخهای نوحینه ^{بالکسر} مردی که
بر زن قادر باشد ^{بالجو تکبیر جمع عصیت و غصه}
بی و خولشان بدردی و پسران مردی که بخوشی منسوب
شود بمثبت بواسطه مرد از قبیده او باشد مثل پسر و پسر عم
و مثل آن ^{بالفتح} و التثنید کنز کی که شتانی است
^{بالفتح} و التثنید زن پرنیزگار و عفت بفتح یکم
و سکون دوم سکنین سخن را در زبان بواسطه لکنه و پیچیدن
دست کسی را ناسکنته شود ^{بالکسر} و نوشت
و هر چه زشت و هتاک بمشوجه آدمی و چه پری و در حراج
دیو سینه و غفوت بمثل ^{بالکسر} و کوسه و غفوت
^{بالکسر} بمثل ^{بالفتح} و التثنید زنان متفوقه را را
بیک شود و باشند و عدالت ^{بالفتح} بر بالای چیزی را آمدن
^{بالکسر} مسم یعنی آسمان و نیز قبیل اضافه مشبهه
کائنات که همچون علم اند ^{بالفتح} و التثنید در مسم ^{بالکسر}

بشم از حضرت باضم یکی از ارکان حج منان نموده
بالک یعنی کرخت و منترم شد و روی گردانیده
علم انداختن بمثلد شد با تحریک خطا کردن و هلاک
سند و زبان و گناه کار کردن ثلثه عاز باضم در آن
صحیح امانت و کیا هر که در خشکی بود باضم در
بست و از از روت بالف بهم که میب و در لغت
و پس کجند و جولا ملک مکس کس
بالضم با بست ای کردن و باز آوردن فایده
اینها و منجتها و کشکها و بفحتم بازی
و بی فایده و پیوده و عیب لغت کیم و سکون درم
اینجتن و کشک بالفتاب نهادن تا خشک شود
بالک سرود و عز الجمل بالفتح منجتها بالفتح
بشم خوردن گرم و بالضم که بهار که در بشم افشند
بشم بالفتح بسته و یک نوده که در روی کیا به باشم
وفاد بالفتح بر من کشیدن عز الجمل

بفتح کیم و سکون دوم آمختن و بفتح تین منجی خاک و
همیشه بودن بر حسب بفتح بالفتح کسدم که خواست همیشه
باشد نام پادشاه است که شهر را از آبادان کرده او
و قبل آبادان کرده مندر سلیمان علیه السلام بفتح
نام کنایه است بفتح تبا و تبااهی رسانیدن اگر در
بفتح تین جیم استخوان پس
بعضی دندان قبل عجاج بشد بد جیم راه بر از مردم غیر لغز
نام موضوع است بفتح ستاره بفتح و التخفیف
که در غیب رود و عجاج بفتح و التثدید بانک کننده
در روز یاد بانک بفتح عجاج بفتح و التثدید بانک بلند کردن
و عجیب بفتح بشد در حدیث است که فصل الحج العج و العج
بفتح بانک کننده بفتح رفته شتر و نام
موضوعی است و عجاج بانک رفته شتر و عجاج بفتح لک شد
و اوجع حج است و عجاج بفتح لک شدن و زور رفتن

بفتح تین و بفتح لک رفتن و به بالا بر آمدن و عجاج

بالفتح لک و کارست ^{بفتح} بالفتح کردن کشیدن
عسج بالضم شاخ تازه درخت و شاخ تازه زر و عسج
بضم مبدل ^{بفتح} بفتح یکم و سکون دوم زدن و جامع
کردن روده و عسج بفتحین و عسج بالکسره روده و عسج
بالکسره ^{بفتح} بالضم فربه و سبزه بفتح بالتحریک اعمق
عظیم الجسد ^{بالکسره} دار و دار کردن
بالفتح غالب شدن و علاج بالکسره خروشی و درد کافر محلی
و علاج بفتحین خرما بنان خوردن و علاج بفتح یکم و کسره
دوم سخت ^{بالفتح} بشتاب رفتن و عجم بالضم و التشدید
مار و سخت بی اندیشه گفتن و عوج بالفتح بمبدل
^{بالفتح} بفتح خسر فیزه شرح که میان او سبزه
بفتح بلم و ضم دوم تیرگی و سبزه بالکسره کار و سخن بالانته
گفتن در بسیاری که در دلو گفتند ^{بالفتح} بالفتح کشیدن
در بسمان و در زیر دلو کردن و بسته او بستن
بالضم از یک و ازب بلمد و عا جج جمع ^{بفتح} بفتحین

بزرگست موافق با نفع و التماس بدو در عاج فروش

بفحش گذاشتن و بد خلق شدن و عوج

بکم فتنه دوم گریه در دین و در معشیت و در دای و

عوج بفتح بکم و سکون دوم مقیم بودن بجائی و عوج باضم نام

بسم غنق که مادر دی دختر آدم بود علیه السلام سه هزار و پانصد

سال عمر داشت و آب طوفان نوح تا کرگاه او بود مار و زکار

موسی علیه السلام بر بست چون موسی از تیره قصه داد

کو بی مقدار دو و ششک بر کف گرفت تا بشکر موسی زدند

حق تعالی همدراو سناده تا آن سنگ سو را رخ کرد و آن سنگ

در کردن عوج افتاد و بماند موسی علیه السلام عصا بر کعب

او زد و عوج بفتیاد و جان بود جوی باز دارد

بلاهای درخت عصائی پسندی که عوئی بکشت

نفع بکم و سیوم درخت بسیار دارد و نوعی از خار و قبل گیاه

که چهره خشک شود از اضریم کوسیند و قبل شتر خار که اهل هند از

کوسیند با نفع حیوان در از کردن چنانکه اهو و شتر

سنگ است. بالفتح باورد داشتن سخن کسی را و مقابله کردن
و از این شدن و تیراب شدن و غایب کردن و رفتن و ناپدید شدن
و پاک شدن داشتن از چیزی و انقضا شدن چیزی کردن و عین
بالفتح یعنی آن مسلم که

و جلال حق تعالی در طاعت آدم نحر کردند. بالفتح یعنی
صبح صادق گذافی، شرفنامه و استناد پنج عهد بن لاد گویند
که از روی تزیین صبح کاذب را باید گفت زیرا که سپید
و صبح کاذب همچو ستون بر می آید و در صادق بر پینا
منعزل می شود. یعنی آن روز که خورشید نیست

بدعوت منبر مسی علیه السلام از آسمان فرود آمد

بالفتح یعنی اقبال و ...
استند و حق تعالی چشم گیرنده و عاقل
عاقل و نام مردی است از قوم یهود و عاقل
علیه السلام ... سنبری که در وقت مردن کردن خود
بسوی خاکی خود بختانند عاقلی نیز است که بندگان و بیگانه

و آن تخم و اکبر است و قبل طالب خداست که دنیا و عقیق را
 در ضلالت هم ندارد و خداوند از حق تعالی بزرگتر و مستتر
 کنند و در کن کش و کلاهها با نفع جماعت روند و کلاه
 بچار خندان و بالاکر جمع عبد یعنی بنده ای صدر
 عباد و بالفتح قبایل چند از عرب اند که جمله نرسانند
 بالفتح عبد و محسن خشم و تنگ و عار داشتن و بالفتح
 بنده و عبید یکم و فتح دوم و سکون سیوم نام بطاری است
 یعنی طیب است و نام اسپ است و شجر عبد هم بنده و نام شاعر
 که و بر اعد را کانی گویند بسیار مطایفه و نزل و خوش
 و بالفتح سخت اما دکی و ساز راه و فتح و بزرگ
 بالفتح اما د یعنی موجود و ساخته پایی کاری و بالفتح
 آواز فراموش چنگ و ریاض و شهر سازی که تا را باشد و در
 آب و بالفتح سبک و بالاکر صدر اگر دن در در
 نوبت خود مثل در در کزیده و بار و شب و غیر آن و بالفتح
 و عنو بالکب سیری و آبی که سیری نشود چون چینه چینه و بار و

مانند آن و عدد بالغ جمع است و بعضی شمار و
کلب و تشدید ال نام باری صبر و بالک
سخت و درست و بالغ شمار و مانند بالغ
کیا بی است . بعضی بر آمدن و بلند شدن بابت و
سخت شدن . بالغ زور . بالغ جمع کردن .
بالغ بچا شدن . بعضی مردن . بالغ یکم و ضم
دوم باز و نام عالی هم است و نصف نفع یکم و سکون دوم و
باز و زدن و بازی کردن و درخت بریدن و عصفه بعضی
در دناک شدن باز و . بالغ تیر و تیر نام ساره
در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد او دبیر فلک است
و عالم در اقلیم دوم است . بالغ یکم و سکون دوم و
بستن و گره زدن و پنهان کردن و پنهان نگاه داشتن
و طاق خانه و نام زده عدد و عقد با کسر دین بند زمان
و جمیل و رشته مروارید که اهل شهر نامند و سکه و دار و
و عقد بالخریک گرفته شدن زبان بوقت شغل گفتن و

عقد بضم بکیم و فتح دوم که ها و بند ما شود بافتح و ضم
 بافتح و کسر سخت و محکم باکسر
 بتشدید دل مهر قوم و دراز را و بزرگ عمد باکسر
 و ببا تا می بلسند و او مفسد و وجع آمد دست و نیز نام
 شاعری که در غزل و مثنوی منشی است بافتح
 کردن و کردن بوزن و شکستن پیاری و با عشق و به بار
 کران کسی و قصد کردن و ستونی نهادن و عهد با تخریب
 نمناک شدن و خاک کوفته شدن اندرون کوهان سته
 یعنی تمام شد و با خبر رسید بافتح بکیم و ضم دما
 ستون و منتر قوم و جوف خیمه بافتح مد قوم
 و دل که شکسته عشق باشد باکسر ستریه کردن و از
 راه بی راه کردن و روان شدن بافتح یعنی به راه
 ای پس ماند بافتح یعنی عنان آورد و پس افتد
 هزاران یعنی گریزان و شباب رود و بفتح بکیم و سکو
 دوم موبیز کشمش بافتح زن سلیط یعنی زن دراز

زبان و دست را با کسر زد یک و عند بغضتین کنار و کرانه
با کسر خوشه انگور و غنود بالضم بنده شود بغضتین مرد
که از راه راست بر کرد و لشکر و کی که از خون بدر آید به
بافتن حیران و سپهر گشته و سینه بکنند و با کسر
بافتن بازگشتن و عود بغضتین و کسر دال فعل است بمعنی
یعنی بازی کرد و عود بافتن و التشدید بر ربط نواز
بالضم خوب خوشدی که اهل سینه اگر گویند و نام ساز
معروف کی می نوازند و پارسی بر ربط گویند و عود با
بافتن بازگشت و مهتر درینه و راه بکنند با کسر
اول و بارانهای پای بافتن سوکت و پمان و
وامان و نیک و عسار و روزگار و باران اولین و نزل
که مرجع و مایب بود بافتن با کسر عود کردن و هم
کسر با کسر در خوشی مسلمان و سر چه باز آید
و جز آن و قیل نام سر و دست که و اصفش زردشت
بضم خا یعنی خوشه انگور یعنی شراب

که زاننده باشد و آیه و اشعار و سب که نوزاننده باشد
 و عود بالضم جمع و ناخوشی شمردن و عود بالتحریک
 باشد بالضم و التثنية بدالذال کبابی است درین
 رسته یا بجای دشوار که دستوی بوی رسد و گوشت
 که بر استخوان باشد نفخ بکیم و سکون دوم ناهردن
 بفتحین نوزانند بالکسبه کیم و کیم
 و نپاه بالفتح و کسر و تثنیه بدالنام کوه جودی است
 بدی و سنجی و فتنی که برای صید کردن راست کرده باشد
 بدال منقوطه نشانه جراحت بدی و سنجی و
 و مانند خط تنک و عجیب سخن نیست نام مرد
 که کافر مرده بود بعد از قتلها بد عار موسی زنده شد و کما
 آورد و همان زمان باز مرد باشد ده یکستان و سنجی
 مردی که او را فرزند نشود و زنی که را بستن نشود

نفس عالمی است که بی پاد و موجود گشته باشد، عجب قول
و نفس این را عالم ملکوت و عالم غیب نیز خوانند
یعنی عالم جاہلیه . . . آبادان و عمارت گشته . . . زمان
نیز ناکهانی و سک ناکهانی از اندازنده آن معلوم نباشد
و در چشم و خاشاک که در چشم افتاده باشد . . . بفتح
بکم و سکون دوم ناکه چسبن آب و جویان کردن از نشاط
از سر یک سر دن و چشم ریم دن و کسب و بخت
و غیر مالک ره دریا و کن جوی وادی . . . بفتح
قاف و تشدید الکرک و بر و عفر بفتح کم و سکون دوم
موضوعی است . . . بفتح بر چربی کدشتن و قبل کدشتن
از آب و عبور نام ستاره است که بعد از جوار بر آید . . .
بفتح بوستان افروز و بعضی از کس لگویند و در فیه آکنده
کوشش . . . بفتح زعفران و بعضی گویند که دارویی خوشبوی
غیر زعفران و در وراج است . . . بفتح بوی خوش باز زعفران آکنده
الاضحی بوی زعفران نه از عن ابی عبیده . . . بالکسر اهل

بسیاری و مضایب هر چیزی و گویند که کفادی اعتبار در راه
رجب قربانی می کردند و عتد بالغه حبیدن نیزه
بالغه بسر در آمدن بالغه دیده در شدن بر چیزی
بفتن بنبله بالغه اسب سر در آمده بکسر یکم و فتح سوم
غبار بفتن سبزه و فرود شدن و چین بر چین افتادن
و شکم و عجز لغت یکم رسکون دوم دهن بستن و بیرون آمدن
و حمله کردن و دم برداشتن اسب در در بر آید و عجز ناله هوا
بر روی و عجزها و حاشیهها که میان کفای لغت رسید بالغه
آنکه قادر بر جماع باشد بفتن و بدال غیر سقوطه باران
من المجل بالکسر و الفتیدان می که هنوز از روی
نخورده باشند و نیزم شراب بالکسر روی دراز
بناکوشش و انسا که کم است و در جماعت است که خطایش
بالغه بهانه و عتد و در داشتن و سبزه گفتن و پاداش دادن
و عذر بفتن خداوند و عیب و فساد بسیار شدن و عذر لغت یکم و سکون
دوم خشن کردن و عتد و در داشتن بالکسر بکشد کردن خشن

منع زو عشتار با بفتح کهای خوشبوی است و قبل مکنوع بهار است
 در صراح است عرار و کحل هر دو نام دو کاو است که یکدیگر را چندین
 زدند که دوم زدند و این دو حریف را بر کوبیدند و در نزدیکی
 عرار با بفتح بهمال که با خبری از نیز کل کاو چشم دشتی که او را کاوش
 خوانند . بضم یکم و کسر دوم جدا نیجاش زرک و پنه
 و فسر به نام موضوع است و عرار بفتح یکم و کسر چهارم تنجاش زرک
 و مندر لغز و اطراف کوبان شسته . با بفتح که را عکین کردن
 و که را بکناده الود کردن و نیز در ب و ع بالعمیرین دل آن
 کامل . بفتح یکم و کسر را دوم مکنوع بازی که کودکان با
 آدیگران از خانه بازی پر میزند . بفتح نهم و یوم نام
 در خیزش و آن سر جلی است یعنی کوبید و نام موضوع است و در
 صراح و تاصین عرار کسر و گفته اند . آن جامه که از
 عرف جستن کوبیدند و نیز میزنند . بالضم نام مغیر
 نیز میزد یعنی پادشاه مصر . با بفتح بچکان گفتار زرک
 زاده باشند عرار . با بفتح و ض باز کردن در وقت

با بضم بهی که از آن است زاده شد
 در ویشی شدن

و من دارد عشر دشوار شدن و عیسیر هیچ یکم و کسر دهم دشوار
بالبقع لشکر و عساکر جمع عسب بالفتح دشوار عسب
بالبقع التشديد ده یک ستان و ناص کبر و عشار بالضم ده و عشار
بالکسر شتران که ده ماه برآمد پس که السبق سنده میزنند
بالضم ده یک و دو یک مال سمانده و دهم شدن و عشر نفختن ده
و نسر یعنی ده آریست و عشر بالکسر مایل دو نوبت آن از شتر و
آن هشت روز بر سر و بالفتح هم شریک و نیز شمرده ده یک
بالبقع والتشديد در غنم کش و یک شتر زده
بالبقع زمانه و شتر دل و نماز ذکر و عشر بالضم مثله نفختن تبا
و غبار و نام شنج و عشر یکسر یکم و سکون دوم کاهل و عشر
بضین روزگار و عصور جمع بضم عید و فار کینوع و یکا
و در صراح است که رنگ مرغ و عصار جمع بالضم نجسک
سیدریشانی است درک دل و پاره دماغ و کتاب
بالبقع شتر و تراب بالفتح والتشديد در شتر و شتر
و دوش و نیز کوبند و نیز نام و بی موصد و شاعر است که حد

چنگر نفس بر تیر رسیده است که او را با بار سوزانست نیز گویند
چنانچه در حق او صاحب کلمش را میفرمایند پس مرا از شهر مخفی
عار ماید، که در عهد ذوق عطار ماید، مولانا جلال روم مینویسد
عطار روح است نثار در چشم من، من از بی نثار
و عطار آیدم، بالکس یوز خوشش دارد و در خوشش بود
و عطر بفتحین خوشبوی شدن ببطر، بالغت نام در خست
که از روی آتش گریزد و نام تیر لعل بی ماضورش و جوبت بالاسن
از آن دو جوب بید آتش بر آید، بفتح یکم و سکون
دوم در خاک بالیدن و عطر بالغت آهوان سرخ و کوتاه کردن
و عطر بفتحین خاک و عطر بالکس سر درشت و مرد زیرک
بالغت کوشش بافتاب خشک کرده وزنی که همسایه چری میندهد
بالغت نثر آب و جام سرخ و عطر بالغت رنیش ملکی
فردیه و آب و درخت خرماد و درخت و آب خانه و عطر
بالغت و آتش شدید دارد و عطر قیر جمع، بفتح یکم و سکون
دوم کوشش و بنار بسند و نام چایی بابل و ابر کجایی که از چشم

بیرون آید و بنیاد و اصل هر چه بر می و در در بند و شستن
 و کسی را پی بریدن و ریش کردن و عطر با لضم مدر زن و بنیاد
 سرای و میان سرای و ناز آید شدن و عطر بضمین بخت
 تیر و دید هوش شدن بالفتح کرده بفتح بکم و سکون
 دوم بر کردیدن بحسری و میل کردن بجای و عکر بفتح آن دردی
 در جاه و حوضی و دردی چیزی و عکر بالکسر اصل هر چیزی
 بضمین کردیدن بالفتح رجان فی کثر اللغات و در راج
 آسانی است که هر چه بر سر بود چون دستار و کلاه و تاج و غیر
 آن در نو نه است عمار بالفتح و التفت بد نام مردی که منسوب
 بدوست و وضع دوست و در شانها عمار مخفف یعنی عمار
 مندرج است و عمار بالضم و التفت بد ساکنان خانه اند جنبا
 کذا فی اللغات بالضم و بالفتح زندگانی و زیستن و عمار
 و کشت و میان دندان بضمین کوشته بدی عمار
 بالفتح عمار می محکم کرده و عمار سخت یافته و جمع
 عمار و صاد اصل بنیاد و سرشت یعنی خاک و آب و باد و آتش

ایشان از اعراض ادب کوبند و در اصطلاح سقوط عناصر را
کوبند و افلاک را پدید نمایند بداند افلاک بواسطه تاثیر
و نفوذ موصوم به پذیرش است و عناصر سبب تاثیر و نفوذ
از سبب بهادر گشته است که آن بالاست و این زیر و مادی
مناسب است. بالغی دار و نیست خوشبوی و در غایت
که در غایت است در دریای عبث ضعیف اوست و بعضی گویند
که چشمه است در دریا از قعر می آید در دریا و از دریا
شد از تنج ممکن و در دریای رفت و چون و جو
کف بر کناره می جفت چسب از انج می آرند و عبث حسنه
نوع می شود یک نوع آن است است حرم او بر تو نشسته
چون شکسته شود میان او سپید بر آن آید بر روی مایل
و در میان آن شبهه چشم مانع نقضها بود و نوع دوم
عبث مبلوغ خوانند که ماهی را بدان می کشند و اگر طای
بالای آن نه آید اندک اندک و آن هم نیکو است و سیم مرغ
لاذن است و نیز نام غلامی است. بالغی خرمکس و در

نسبت که مکس کبود و نام مردی . . . بضم عین و صاد اول
 حسب یعنی گوهر مردم بزرگی و بزرگوتهای مردم . . . بضم
 و فاف اهل و حبت . . . بالضم و التخفیف عیب عوار
 بالضم و التثنی دید فراشتوک بعضی خالف و زبان بند حرکت
 نامند و خاشاک که در چشم افتاده باشد و مرد بد دل و در
 چشم عیب . . . بالفتح نفع عین و سکون و او را کفر
 و بردن و یک چشم کور کردن یعنی تن یک چشم شدن عبور
 بالضم برینم و فارس بیان با و او فارسی استعمال کرده اند
 بالفتح و بانقریب زنا کردن و منکر بالکسر زنا بالفتح و
 و در یک عالم گردد و بشرد درنده و اسب شیطا جولان کننده
 و مردی پاک و سب رود عیار بالکسر و التخفیف راست گرد
 چنانچه و تراز و نیزه مقدار که تانزده جور را یکبار خوانند
 کرسند و فارس بیان بفتح عین خوانند و اهل چشمه باین گویند
 بالفتح شانه . . . بالکسر شترانی خود دینی برایش
 بار دکانی و عبر بالفتح خر و ششی و غرا اهل و مردم چشم و
 چشم

چشم و مهر و نام کوهی است در مکه ^{باز} کار و نوع
انگور کویست و قبل الو ^و و بران که یکی از منازل
فرست ^و زدن توان و زیون ^و بافتن
بالغ نانوان شدن و ناتوانی و عجز بالغ بزرگ
شدن سرون و دانا میر و عجز بختی سرون و دانا میر
بالغ زنی پیر و شراب و نمبر و کا و عجز و با ^{غلط}
چند عجز و بهترین پیر شدن زن و کند پیر شدن زن
بالغ بازار منقوطه و هم زار ^و منقوطه اگر قادی و جماع بنا
بالغ آفتاب ^و بالغ زمین سخت و
شدن سوراخ سپدان و غرور بالغ بمثل ^و بالکرو
در چمن و اجمند و نایافت شدن و نامقدار شدن چربی و
صحت شدن باران بسیار و غر بالغ و الت شد بد غلبه کردن
بالغ ارجبند و غالب و صحت نایافت و نامقدور
و پاهت و نیز بادست ^و معر اعزیز کو سپند و سپه اهن معر
یکفند و غر از بالکسر جماعت ^و بالغ جابر صحت

سنان
بافتن عمامای با
بافتن عین و کسر لام در دناک و با آرام و عین
بی آرام شدن و بی آرامی و سبکی و گفتگوی کردن مردم
بافتن آفتاب و صبح و بافتن صبح صادق و کاذب
بکسب عین و ناطع می است که از خون اشتیاق
آن مبرازند در میان محط و بافتن بزاده و نام ایسی را
و مکتوب مای است بافتن مرز کوشش و آن دارو
و در مراجع است مرز کوشش یا رنجانی است و بافتن
نیافت شدن و در ویش شدن
ریش روی که جمع خادم است
عطر زیننده و آرایش در آئینه
که در خانه پذیر بسیار مانده بود به شوهر و سپهر که در خانه بسیار ماند
بیش از آن بهاس بافتن نام خلیفه و نیز نام مرد است که بافت
حیل کردی و خلق را خند آیندی بهاس بافتن نام شخص
است و عین و عین بول و سر کین که برین دم حیوان خنک
و فک شدن

و خشک شدن ریم بردست و پایی و انعام ... بفتح بکم و
ضم دوم ریش روی و روز سخت و عبوس بفتن روز ریش
و روز سخت و عبوس بفتن روی ریش کردن ...
بالا ستر خنجر و شمشیر : بفتح بکم و سکون دوم
در جنگ رفتن و باز داشتن از حاجت و دست کمان
و بختن بختن بعضی از میان بستن و قبضه کمان

بفتح بکم و ضم دوم بزنده باران یابی ... بستن و نوبی
است از خوابات که در طایم میکنند و غلبه است بر وقت
که در هر یک سور گویند و استر را هم گویند و عبوس بالضم
قبضه است و عبوس بفتح بکم و سکون دوم رفتن خود را سخت
یا مال کردن و کوشیدن : بالکسر و سیمان که دست
و کردن استر بال بندند : بالکسر طعانی و دس و سوس
بالکسر زن با شوی و زن مرد و عبوس بفتح دیواری که در
میان و دیوار خانه نهند و سکون خانه و دست و کردن شتر
هم بستن و عبوس بفتن چران شدن و لازم شدن

و بتشدید لام رک و در قوی و نام وردی که مادر را بر پشت
باز کرده و بچ بردوان مثل سرش ... بافتی یکم و ضم دوم کار
بی سر و پای که حقه آن دانسته شود و نیز تار یک ...
بافتی یک طایفه است از ویش ... بافتی شیر درند
... بالکسر در باندن دختر در خانه بدر لبی شوهر و
عنوس بختی میبندند ... بافتی نامه سخت و دوم دراز
... بافتی مکتب بی مال کردن و شب کردن کردن
لک حسه پزی ... بافتی جمع کردن شتر و آب منی کش
و غش بالکسرستان سپید و سرخ موی آن بافتی نام
موضعی است در زمین مهر که درخت بلسان در آنجا است
و آن در آنجا باشند مانند بلبل و بلسان با هر سه مفتوح نام
درختی است که بجز است و در غنیز از وی میبکند و در تمام
یک درخت است و غش بخت نام است ...
... بافتی جفتها در و جفته با لقم چاه بود
را گویند و بافتی شاخ در را گویند ... بافتی تخت

و مستحق و جاه و کار و عزت و منم فلک که از اعتقاد اول
فلک الافلاک هم میجویند و نیز حفته کردن برای پدر
و بنا کردن از چوب و عود و جمع عیش و باغم کوشت یکسو
کردن و نیز خانهای مدر را کوفتند ^{بالبغی} و نگاه و
حفته و زرمایند بهودج و چیزی که برای زبان ساز
باشد ^{بالک} آشپزیانند ^{بالبغی} اندک و مرد لاغر و
عش خانه مرغ که بر درخت میخیزد ^{بالبغی} و لاغر شدن
و اندک شدن ^{بالبغی} و عین آشپزی مرغ ریز
بلکه که در درخت میخیزد و در کس خانه مرغ که در درخت میخیزد
مانند بهودج از چوب و نگاه راست کنند ^{بالک}
تشنه و عطش ^{بالبغی} تشنگی که حب که آب خورد
تشنه دفع نشود ^{بالبغی} تشنگی و تشنه شدن و عطش
بگردن طاهائی اندک آب ^{بالبغی} و تشنه شدن
نام سی تر از ^{بالک} نام مردی ^{بالبغی} و تشنه شدن
بجبهه شدن موی ^{بالبغی} و تشنه شدن ^{بالبغی} و تشنه شدن

بفتحین ضعن بصره آب ریختن چشم ^{بفتح} بالفتح
 یعنی زرد است ^{بفتح} فایده سوار و فایده کشند و گویند و
 بالآخر یک یک خم دادن چیزی را و جنبانیدن ^{بفتح} بفتحین دراز
 بالفتح والتشدید بسیار عیش کنند ^{بفتح} بالفتح زندگان
 کردن در بستان و چیزی که زندگانی باشد
 کلاه کار ^{بفتح} بالفتح و بالتشدید تنبیه جنبیده و
 از آن دایره بارعد و برق و عراض بالفتح والتخفيف عرضوا
 بفتح یکم و سکون دوم بمواره بارعد و برق بودن هواد عرض
 فتمین خرم شدن و خرمی کردن و بوی زشت کردن خانه از آنجا
 بلکه نازبان که بوی ادب کنند ^{بفتح} بفتحین سخت
 شدن ^{بفتح} بفتح دوم عین استخوان نابی بالایی حلقه در
 و استخوان دم ^{بفتح} بالفتح پوست پاره که سر خنور و نشسته
 بوی میزند ^{بفتح} یکم و سکون دوم بر کندن و کج کردن
 پنبی و پوست ریش ریش بستن و نیز مار و که در بند ما جو سبک
 و عفن بفتح یکم و دوم نند و سخت مزه چون ماز و مثل

نقد ہیں بالکسر مویہای تافستہ و کرہ زردہ و نیسہ کسپوند و عقص
بالکسر بنشد اینها جمع عقصه اند و عقصه بالکسر موی و کرہ زردہ
نقد ہیں بالکسر مویہای جلدہ فراہم آوردہ و اوجع عقیصہ است
و بالغ موی و کرہ زردن و عقص بغیقین بخل
و بدخلق شدن و عقص بغیق بکم و کسر دوم بخل و بدخلق و کین
کہ در و راه بناسخ بالکسر و بدخلق مرغ بخل
بالغ اندک و اراکند و موی اندک اراکند بالغ زن
بی شرم بغیقین دشوار شدن کار بالغ بخل
و شور که مشغول معنی دارد بالکسر اصل مردم و درختان
و نام شنبلیله و پنج درخت بالکسر و صفی و رو
روند ان و ابر و آفتی کہ پیش از دنیاوی و از پیاری و انکه
شکر را عوض کنند و در فارسی رخسار و اکویند
بالکسر استر و محکم بالغ بغیق بکم و سکون دوم پنا و
شکر بزرگ و ابر و زراحی و پامین کوه و کوه بسیار و اسباب
خانہ و درخت پیش آمدن و پیش آوردن و عوض بالکسر

و بدن و ناموس و حبت و بوی و بیابان کرد و درخت باشد
 و عرض بالضم میانه و کرانه و جانب و عرض بالتحریک بسیار
 و کزنده و چربی که قایم بخرب دیگر باشد . . . بالفتح سنون خیمه
 و ترازی و شعر و نظم و شعر که و مدینه و جانب برابر و معنی
 سخن و جزار و آخر مصراع اول بیت . . . بالفتح تنی و بسیار
 آه و وز عالم بزرگ یکساله و نیز اشتراک و حکم
 بالفتح آنچه از آن بزنند و بخورند و نیز کزیدی و اعضاض بالکسر
 را بدندان گفتن و زدن کانی و در کتبه بر منتهی
 بالضم خوردنی شود و رشت حرامی گفته و غیر آن و عرض بالفتح
 بدندان گفتن و خوردن شتر و خست و عرض بالکسر
 زیرک و مرد قوی در سفر و مرد بد خلق . . . بالفتح یک و یک
 بالفتح یکم و یکم دوم کزنده و صاه زرف و زمانه سخت
 و آنچه از آن بزنند و بخورند و نیز کزیدی . . . بالفتح ملاک
 شدن کسی را . . . بالفتح دندانها و بیمارها و حاجتها و
 عرض بالضم نام کوهی است . . . یکم و یکم دوم

بدل جبري و عوض بالفتح عوض دادن و عوض بفتح عین و
سکون و او و ضم صاد همیشه و هرگز عوض بضم هرگز
بضم عین و او و ضم صاد همیشه و هرگز عوض بضم هرگز
عوض و عبط و عوض جمع بالفتح جابه شکافیه و خون
تازه و گوشت تازه بالضم غلط و عکالط و غلط
و عکالط جمله بضم عین و غیر غلط بالضم بکسر عین و وی
که در وقت جماع حدت کند بالضم بکسر عین و وی
و در صراح است نوعی از درخت طاق که مغرب ناک است
غشط بالفتح دراز عین بالفتح عین و دراز باین معنی
خاید و علقه و بر و مضط و غلط و کلاهما بالضم قانع و بی
و در صراح است که بد بنال کسی دهنده و عضو ربط جمع
بالفتح شیر درنده و زرد سیر بالفتح بریدن
و بدراز خانه و جبرنی شکافتن بالضم هر دو عین
خر که کذا من الجمل بالفتح تیر دادن بز و عطسه
وزن کوسپند و راندن کشتان کوسپند از او

بالغم ستریده کو سپند و کلاه سپان و عایط بالغم شله
بالکسه داغ و نشان که در پیش کردن باشد
و طرف کردن و رس کردن شتر ^{مطلوبه} بغنن شیرابی
مهار که بر سر ادرسن و افسار هم باشد بغنن
شدید را سبک و سب بالغم در دو عمار بط جمع
بغنن و تشدید لام سخت بالفتح بد خلق
و دراز و بد خو بغنن دراز بالکسه
کس و زیون بالفتح باز گرفتن نافه سال نخست
دعوط بالغم آنکه سال آسپنده هم بار ندارد بالکسه
اکستن و نامشدن نافه بالفتح درازی کردن و
اعلم بالغم باز از سقوط
نام بازار عرب در ناصیه مکة بوقت جاهلیه که سالی یکبار آجا
که درآمدی و مزید فروخت کردند و تفاخر و تفاشه
با هم بوقت اسلام ال بر افتاد
بمعنی روح در دشمنان

و نیز اشخاص و در کثر اللغات عارف دانا و صورت و
در اصطلاح بهالکان عارف آزا کو سید که بطریق حال
شعور مشاهده ذات و صفات و اسرار الهیه نموده باشد
و نیز صاحب نظری که اعتدالی او را بینا گردانند بدات
و صفات اسما و افعال خود و معرفت او از دیده باطنی
گفته اند که عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده
عارف بحر باطل رود و تباری بمقامی که در هر دو باطل
نیست و در هر دو بازی گشته و جهان زنده یعنی
هر مسند زنده و مشتری که نزدیک درون باشد
و با دست و پادشاه و مهربان و با ناهوش دارند
که او در کاهن و مرغ که بر گرد آب و حیفه گردد
بدر حضرت رسالت چهارم محل بالفم و بالگرد
دیر و کار گذار و در کثر اللغات که در خشیت و بدکاران
حوادث زمانه و مثل عجم و بالگردان و
بالغم و در از پا و بعضی گویند که دیگر جانور است

بعضی بن لافری و لاغری شدن و بعضی بن
 باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 و بعضی بن باغی و بعضی بن باغی و بعضی بن باغی و بعضی بن باغی
 و بعضی بن باغی و بعضی بن باغی و بعضی بن باغی و بعضی بن باغی
 بعضی از شب و بعضی از شب و بعضی از شب و بعضی از شب
 باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 است و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 قوم و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 بر باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 مزدور و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی
 باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی و باغی

[illegible]

و عروس و ملج و غیره با کلبه ناخوش داشتن چری را و نیز
داشتن و کراهت داشتن طعم را و باغ بگرداب
افکندن و گردیدن مرغ و غیره باغ ستودن کلاه را و
کسند و خوردن و غیره باغ و نیز باغ و کلبه و زواج
و شراب کلبه و نام شاعری است و نیز شیفه بند
به دوستی کسی و شیفه و دیوانه و در اصطلاح عاشقان عاشق
از کوی بند که از عقل درو پناز و خبری سر و پای ندارد و
بستاند و ریش پیر دازد و خواب و نور بر خود حرام گرداند
زبان بند کردن و فکر و جان بشاید و او مشغول دارد دل
بر بان چشم کر بان و روی رزد و موی ژولیده و سر را
بوشه شب و روز در کوی دوست حاجی و اوطاف کند
و از غیر سبب دار باشد و ز کوی رنج منته در کعبه ای
که یک سجده نشاید در دو محراب ای برادر دومی زمانه
عاشقان بید شده و اند که شب و روز کار ایشان مطابق
ملاعبه ملاسه با زمان و بعد دانست و از وصیه بر اینها

بجای نذری و دوزخی تر و آلوده و فعل ایشان بخیر خواب
و خوش زنده و بالاین زرد امینی و عوی عاشقی منکبتند و از این
لغت جدای بر افعال نگویید و ایشان با در رحمت بر
حسینی که چرخش فرموده است به شیخ جدا
زخم کندگی از بر تیزه مجلس از کندگی شده از کا
خسته خلقان که آلوده اوردان حرق شان دل از اش
ود برود و یک همیشه سیه کردن چهره و یک
ن و مان از مادر و پدر و اف کویبند بر مادر و پدر که این
یکی از کنان کبر است که بغیر عذاب خلاص نیست و عاق
هر عبادنی که کند بجزرت پروردگار قبول نیست زیرا که
خشنودی خدای در شنودی و در و بدست لغو و باله
منها حال آنچه در رحمت بخار دارد آونجه شود و این
عالمی است که موجود بنماده و مدته بمرز مثل افلاک و غفار
موالید مسکانه یعنی حیوان و نبات و جمادات و اینها
دوش و کردن عاقبت باز دارند و عوالبی جمع

به نیک خوشبوی و بوی خوشی در گرفتن چیزی و سپیدن
چیزی بچربی و عبق بفتح بکم و کسر دوم بود یا یعنی رسیده
خوشبوی یا نامی بالکسر آنلا شدن و ازادی ست
بالکسر آنلاوی و آنلا شدن و بخشش کردن و بصلاح آمدن
و بزندان گرفتن و جمال و عبق بفتح بکم و کسر دوم خوشی
یا بفتح آنلا و آزاد کرده بزرگوار و بزرگ زنده و کهنه و
دیرینه و امیر المومنان ابا بکر و کعبه الله یا بفتح درخت
خرما یا میوه و نشان کردن بزرگوار و شتر و کسی را در
عیب انداختن و عیب موقوف کردن بالکسر خوشم فرما و عذوب
جمع عواق بالکسر نام ولایت و عواق دوازده است یکی
عواق عرب دوم عواق بنام و نیز نام برده و کسر و عواق
بفتحین از بنیل و صف چیزی و خوبی و خوبی کردن و خوبی
آمدن و بخشش که از جهت محبت ببرد و عرق بفتح گوشت
از استخوان باز کردن و خوردن استخوان کم گوشت و شری
که در پستان ببرد و عواق بالضم جمع عواق درختهای پوست
باز کرده

باز کرده را هم گویند و بالکسر زنج در ک و در و
جمع ... بالکسر در جواب و غروقی بختین و یک یاد
رسمه های درخت و رفتن در زمین و یکید می دارد
است که آن چیزی را دو اکسند و گویند که در
چوبخت ... بختیم یکم و سکون دوم شکافتن زمین
و عرف بختین ملازم شدن ... بالغی زمین داشت
... بالخرید ... شدن و بر جسدان و ملازم
شدن ... بالضم و التشدید به جمع عاشق و نام برد
... بالکسر از صفت کردن و دوستی
و شنبه شدن و دیوانه شدن از غایت دوستی و
مستحق بالغی بنده و در اصطلاح ... عشق جمعیه
کالات را گویند که در یکذات بهر و این جزئی را
نبود و می رسد که شیخ فخرالدین عارفی اشارت بنده
احدی مطلق کرده است و اختیار جمله تا خزان برین است
... اول قدمی که عشق دارد و ابری است که جمله کفر را

در عشق سر زبان گزیده هست درارش همه با سر زده است
در عشق مجو ما دمن را نه صد بار کفتم این سخن را و این کجاست
حضرت شیخ حسینی میفرماید که عاقلان قبل طبعی عشق
کفتر حب و نیست خوشه کشدم را شجره خلد خواندن شیطانت
عشق کی در بای بی پایان است آخرم عشق داری آخر چهار
پایان است آینه عشق را زکامی نیست از آن کس باورد
زن کار نیست و شیخ محمد بن عراقی عشق را اشارت بذات
احدیت مطلقه کرده است و در اختیار فنا خوان جمله برین است
عشق که زیبا بود معشوق که زیبا باش عشق را
با صورتی زیبا و ناز بسیار کار جهان نه پنداری که سلمان از نظر
رشاد است بهر حال عشق را با شاد و غم نام کار را
بسیار بکسرتین مع التمدید نجابت عاشق را
بالکسر نام مودی که او را در فخط خود داند بافتح بسیار
کشتی کردن خرد غایب شدن بهر نفع کیم و سکون دوم
چیزی نیست و زخم کشت دست و زنج و زن کول و بهر سخن

بالتی با کس جبار و نامی البستن و با نفع البستن و نام
و بدینکم البستن بفتح همسر و عین نام و غایت که بسیار
از انچه گویند و زبان کبلی شکست و عکس البستن و البستن
ز انچه دشتی گذاهی ز فاکو با و بعضی گویند عشق کلازه را گو
و آن پراست سرخ دام و مانند پراست دارد و قیل و غیره
آن با نفع شفا قتل و گویند کشتن برای صدق در وقت
فرزند و برای سر و زنند و استبداد در اول بار و نیز بطریق
انداختن و آب تلخ و غلیظ و کافت در در یک شیشه با لضم ناف
مادر ویدر جسد او سزا که علق شده پیش و عشق بفتح
جان و می پزند و مشهور است که ده دهند او را پس از گویند و
شوم دارند و بعضی ناف و مانی کردن کسی را که حق او گذارد
و واجب پیش یعنی پدر مادر و ارردن و عشق بفتح بکم و ضم دو
بار دارد و آب بستن و عشق جماعت و بعضی با نفع بکنی سرخ
و نام داد است در نزدیک و در فرنگ است که عشق
نام گویند و بعضی که از ان عشق می آرند و عشق سکنی است

که چنانچه در انکشته بی گنستند اندوه از دل برود و در دست نخل
 بالعیق نامه مبارکه ملائق بالفتح در او برنده کان و او شها
 و تعلق و الود کی ملائق بالفتح خون فسرده و غنط خون
 بسته و خوبی که نیک سرخ برز و علق بالک شرب و چیزی
 و علق بالفتح خوردن چار و بلکه درخت را با بالفتح زج
 بالفتح رک و آنچه در او بر دم و آنچه که در شکم باخ
 بالفتح پوست سبید که در چیزی نوبسند و جوار
 و علق بالضم و التثنی که با هم است که بر درخت او زرد در
 خار دار و بالفتح نام و بی است از فرزندان علق که
 یکی از فرزندان ده نامی نوح علیه السلام بوده است و علقه
 بالفتح و بالضم تواریخ و واد و کوه و کاره که در
 از دیوار است و اعاقی جماعه و علق بغم یکم و غم دوم منزلی است
 در راه مکه و علق بفتح و التثنی بالفتح و در و علق
 و جوی دور سر و برده و بالفتح بر عالم ماده وزن دراز
 و علق بالک سر دست در گردن یکدیگر گردن و بالفتح و

بیم یکم و سکون دوم و غنی بختین منور و بزرگ
نرم کردن و بختین بزرگ و با هم آواز شکم جلد
در وقت بالفتح بازداستن و حقوق بیم یکم و فتح دوم و
که از چیزی بازداستن دادن مردمان را غنی بالفتح
غول بیابان و سگ حریف و بختین بالفتح و از عزاغ سیاه
و بزرگ و گاه و سیاه اکبود رنگ و بالفتح و التشد
نام ستار و البت روشنی بر کار از مجره بسوی راست که
چون که چون بر آید همه آنها یک یک مکرر در دخیل و مجره بالکر
که کشان را گویند و بالفتح و التشد
تا بشیرش مالند و ضیک کنند و ضیک بختین
افشردن زن حایض و التشد یعنی عاشق غیر عادی
و قیل عاشق لاغر که از خواب و خور و تکلم رفته میخ
بنون غمز سرخ و در یکسار بختین پنهان رفتن
و سپیدن و دریدی انداختن و بالفتح نام قیل
از عرب و التشد بالفتح و التشد بدست مالند و التشد

کوشمال دهنده و عواک بالکرو التخصیف و حوض فدان
 و از کردن و جمع شدن بالفتح ماییدن و کوشمال
 و عواک بفتح طالعان و ماهی کران و عسند و آواز و عواک
 بفتح بکم و کسر دوم آواز سخت و کوشمال دهنده
 بالفتح معر و وس کر یکی است که شب چهار آتش ناید و نیز
 برده است که شب بانگ کند و نیز جنب است از بختی
 که خیزدان است و دختر ماد و سبزه که کار خورشید شده باشد
 و نیز ماده بوم یعنی همان ز فلک و آفتاب
 بالفتح زن حایض شدن و عواک بالفتح شتری کرد
 شک به که در است یازد یعنی بختی باز از فارس نام
 ساریت که مطمان داند و قبل طنبور یعنی بختی نام
 شدن یعنی بختی را محو شدن و اضمح
 بالفتح باتش که او بالکسر یعنی هر دو عین همان بختی
 یعنی زانغ دشتی یعنی بختی که کم شدن و روشن شدن
 بفتح بکم و سکون دوم خابیدن مصطکی و مثل آن و عواک

بختی

بختی نام خصلت و طراز
 کنز و باز در لغت
 بختی نام خصلت و طراز
 بختی نام خصلت و طراز

تغیبات حسیدی و مجید و باغی از نو و اسم فعل
بیش معنی ایم یعنی ملزم شدن ... باغی بستن و دور
در آمدن تا یکی شب و بالکتر نشت آغوش و بعضی از شب
باغی زکی است در رسم کوه سپید و عوالک جمع

... شتایند و دین و شتاب و بی
مساحت ... داد شده و راری گفتند و زار و
راست ... با ذال نقطه زکی است که از دخال استیضه
بر سر آمد و طاعت کنند ... کاک و کند و ریس
ابکیس و اندک از یکس و ان یکس یکس کرد ... خالی و یک
زان بی زبور ... خردمند و بز کوهی و نام کوهی است
... جوج و رود خانج ... عامل کار کس و سر
که ز بر سنان بود و محال بالهم و الت ... جمع ... زن بی
شهر و پادشاهی که بالا ز از و پادشاهی شهر غیر از خود و
... در و شش عیال مند و اندک کم شده ... باغی
کل کوهی و بالکتر ندان تمام خلقت و سنگها و سپید ... پادشاه

بین با نفع شنبه و روز را سپیدان بلکه از درخت بستان
 تا نفع و عین نفعین ملک و خشت ارطی و کز دستبرد شدن
 با نفع کشیدن بد رشتی و عشق در رشتی و عشق نفعین و شنبه
 بلام درد سحر و بد خوی و تیره و عقل با نفع عین و با تحفیف اللام
 که زبانی سخت عقل کبر عین و نشه بلام شتاب کشنده در
 بدی با نفع مزدور با نفع در درز کشم
 بالکس با نفع خوشه خرم با نفع خیر که در اول باد
 در لایه شتاب کردن و شتابن و عین متعین عین و کبر جیم با
 کوساله و نام چیده است کبر عین و نفع جیم خیکدای
 و عجل نفع عین و ضم جیم و عجل نفع عین و کبر جیم و عجل نفع عین
 دفع جیم شتابنده و نفع عین و ضم دوم شتابنده و نفع کبر جیم
 خود را کم کرده بشیر رحال و پشام بود با نفع داد و
 داد دهنده و در صلاح و در آسای و برابر و حق
 عزیز عدل را سپیدان کبر عین و نفع عین و کبر جیم و نفع عین
 نخی سازند با هم ظلمت نور و نفع عین و عدل اگر گرواز دور

و بعد از آنکه باشند و کینا بار از خردار و تنگ بار
بغضین بر کشن و پیکر دانیدن و تجار کردن و پانچ
راستی کنند و داد و ستد و برادر چری در دست
بافغ و عکون ذال منقوط ملامت کردن و مکتوب
بجی بر گفتن و سخاوت کردن و بغضین نکوشش یعنی سرزنش
کردن بافغ جماعت پاده روان و کوهی اسبان
بالکبه جای خفتن و این زبان در پانچ بر سر درخت و
غزل از خوف سبزه و گوشت قاق که صاید از گوشت صید
بسته بافغ دوزک کراف و احواح و دیگر کز اللغات عطل
در او بسته بافغ سختی و عراقل جمع بافغ کبوتر
ز بافغ و البته بدنام جو زنگونه است که اهل اند
رکزدان میگویند بافغ از ملک متولست معنی او غنچه
بسته خدا می است و عزاد بافغ بنده است و میل
نام خدا یعنی است داد قاهر معنی است بافغ
جدا کردن و پیکار کردن و غزل بغض مراد سلاح بغضین

انگبین و عسل بفتح بکم و کسر دوم سخت زنده و سبک
 دست و عسل بالضم کرکان و عسل بالفتح نموده
 بالفتح جادوب عطار و آلہ فیل ۳۰ بفتحین روده و خشت
 دست مخصوص و کج شدن دم اسب ۳۰ بالضم باری
 و کار سخت ۳۰ بفتحین نام قبیل است هوشی کوشها
 و عضل بضم بکم و فتنه دوم سختیای و هوشی و شتی و عسل
 بالفتح زن بیوه را از شوئی کردن بازداشتن
 بفتحین ردی مال و ردی دب و زن بی زور و گمان
 وزه و عطل بالفتح تن چرخ و خوشه خرم ۱۰ بالکسر
 بفتحین شعری و شعری دیگر کردن و در پی افتادن سک
 زبک ماده در وقت بگری بیستن سک زبک
 ماده در وقت جماع ۳۰ بفتحین بالف کوشش باره که
 بر در فرسج آید ۳۰ بالکسر زانو بند شتر و بند
 کمر بر دست و پای چهار ۳۰ سند و صدقه و زکوة و خراج
 و عقاب بالضم و التشدید انگلی ستور ۳۰ بالضم تاجار و عین
 کزادی

که بر روی پدید آید و پیش از عقل زود و عقلش جبریل علیه السلام
را گویند و در فریبک که عرض زانمانند و نیز عقل و ضعف است
گویند از آن جهت که مغیض و واسطه ظهور نفس است
و از این چهار نام نامیده اند یکی عقل کل درم قبل اول
و سوم روح اعظم و چهارم امت الکتاب و از وی غنیه
ادم صورت عقل کل است و حوا صورت نفس کل
با فتح خسر و دالشی و عای پناه و دیت باطله چهارم
سیرج که زبان بر روح دانان زند و جامه به از غنیش کرد و
اصلاح متصرف در بیان عقل و علم و این دو بیت به طور
است که گفته که بعلم و عقل جویم تا دیو هم کسی
چه گیرم جایی که محال این دم است این هر دو بیت یاد و ال
هر دو حکایت اعظم اند و باطن و از وی مابین و قیل
خردمند و عقول نفیستند و پنا ساختن اهل
دوره و قیل لجم عقل است و این است و عقل
با نظر نام قبیل است و بالکسر و باین که باک دست

و پای شتر میزند . یعنی لاله . . . بالفتح
در بند کردن کسی را و انداختن و سعی و کوشش کردن در

کار و باز داشتن رخت بر هم نهاده . . . بضم هـ و عین
زیر مراد یعنی الت ورد . . . بالفتح و الت شدید بیابان

زردن و دوم باره شراب دادن دوم باره شراب خوردن
و گفته و لاغزو مرد پسیر علی بالفتح و الت تخفیف لام معنی قوی و عالی
باشد . . . بفتح ی و ن دوباره شراب خوردن و در مراجع

که دوم باره آب خوردن . . . علامتند و چهار

بفتح ی و ن کار نامه مردی . . . بالفتح کار گری . . . بالفتح

سبزه . . . بالفتح ببلان و اوجم غنای است . . .

بالفتح دوازده بزرگ . . . نام شاعر است شیراز

بضم بیاز کوهی و از ارباب موسیقی گویند و نام صحرای

بالفتح کرکار . . . بالفتح عمل کنندگان و کار

نای کاری و شتران . . . بالفتح کسی را عیال نمود

ساختن و بسیار عیال شدن و گفته دادن عیال را و نیز

بخشش

بخشش و قسمت بسیار زیادت کردن و آواز برداشتن در
در گریه و آواز بلند گریستن و با کس خود
در دراج است زن و فرزند و نوازع و خیال بالغ و اندیشه
فرمان رفتار و مرد خرامنده رفتار و عید و شادمانی
بالغی نیز فرمان رفتن اسب و آهی در راه

بالغی باد سخت و ناله سوز و چشم زخم

کامل شوق و دغوی باز

دارنده و نگه دارنده بالغی لام جهان و کرده و خلق

بگونه خلق در فصوص و در فاضل و سلمیه السلام گفته است

که عالم صورت حق است روح آن صورت است و در

آدم نفس است که روح عالم آدم است زیرا که آدم خلیفه خدای است

عالم بکبر لام داناد در اصطلاح متصوفه عالم است که عالم انوار

مطلع از ذات و صفات و الهی شده باشد و بزرگ

تشف و مشهود عالم تجلیفیم و عالم بالشف و بزرگ

فرانده و کسی که غیر خاص باشد از آن گفتند عامی را گاه

که ز نسبت از آغاز و انجام
سفر کو سب در کف و کف
بغیر از حقتن و خوردن ندانند
عالم نام بی است
بالفتح اسحق و سید و در ماندگی
منظر اسم الرحیم است
و رحمت او بخانوس و صلحا می رسد غم بارش و کینه شد
از آن شناس که فدای غصب کرده است روی

دوستان را بلطف بنوازد
دوستان را بقس و بداد
آنست که خدا تعالی نموده باشد
او را اسم الکرم
و تجلی فرموده بود روی ملامت خویش
و تحقق یافته بود بحقیقت
عبودیت بقدرت سبحانی و تبارک
الکریم تقی حق موصوف شد
و عدم العیوب ری عن طور و این کسی دانند که عارف باشد
عبد مافی ید المواته الحرم بر چه بخش بد کرم الله تعالی
پسندید آید هر گناهی نه از کسی بدیند سپرد ماید و هر
که کنند روی غنوتجا
بلد با کرم خصال و احد احد
عذ خواهی کنند
عظیم بود
بالفتح درنگ و اخیر کردن و کابل شدن

در آیه شریف شب علم بضم درخت از یونان و
و هم بفتحین و حقی است ^{بفتح استخوان}
الکج باز بستن و کج باز بستن شکسته و اگر کردید
و است و در متن نوشته اند ^{باله و دلیر در}
و روح است و دست است ^{بفتح ح}
و به کرم و بی کوتاه سخت کوتاه است اندام
بفتحین باز بستن ^{بفتح} و در موی و شال و
نقطه فک نیز نام تعبیه با و بی و عجب باله و از مود
و از بد و سرف را نقظه زدن و بیج بضم نمید زدن
بفتحین بستن و در و شیشی و کم کردن و هم بستن
و در اصطلاح متصوفه عدم عیال تا بقدر که
و علامه و حای بیاست نکند را اگر سریند ^{بفتح نایا}
و در و شیشی ^{بفتح} باله بدندان گرفتن و بختی و کج
نمودن و ملاصقت کردن و درخ کردن و عزم نایع نمید
و بالعم یعنی آن نواضع که آینه را بشویند و نادر برسانند

و شکر قدم، و غریم بالغم بسیار، شکر و استخوان بای نی
 گوشت و پی پوست و رختهای و بد خوشن و شوخی که
 باغ بالغم اشتر و بز بزرگ با کشتی که در بد
 خوشن باشد با کشتی که در سخت و سخت فراهم
 بغضین سکون بیم شکر بسیار باغی رسیدن
 بجای که شکر است از استخوان جدا کردن و خوردن و غم بغضین
 گوشت با استخوان و درم یکسره ایند و بل آب باغی
 و بالغم آید و بعد نبات در کار جدا استغالی و کار معوض
 معطول، معجزان و الوالذم نبی نوح است و دوم ابراهیم
 موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اعلا
 و غریم بالغی و بازار فارسی خوشه اکور باغی طمع و استغ
 و بغضین شک شدن لاف و قدم و کج شدن کوفت
 و پای بغضین زن خشک با کشتی که در بد
 و شک در دال و الکه بوی رد دارد و نان در بان معان بر مزر
 بالغی سب کردن و زدن باغی نشان و بغضین چیزی

و در صراح است باقی مانده و اثر صحت بردست و نظیر آن
و مانند آن در روی سیاه است و عظم بالغم میزند
بالغم با تا، سقوطه فیه کمان و سه راجع بر بیل کسدم باک
س عظم بالغم و مغز شسته ... بالغم بزرگ و از آن
و اعظام بالک بزرگها و استخوانها ... بکسر بکم و بکم و
و سبب تارک ... بالغم بزرگ شدن و استخوان و چوب
ر حل و بالا و عظم بالغم بر رگی و کتیر ... بزرگتر و شسته
بالغم بزرگ ... بالغم و الفم زنان بد خلق و آنکه او را
فرزند نشود و حد و خشک سخت ... درد بی دوا ... بالغم
جامه سرخ و زامبندی و عظیم بالغم زنان نارسیده ...
بالغم ناز امیده و بی فرزند بی نیاز ... پالک سر
که بان چیزی و با بار سبند ... بالک ... بزرگ ... بار ...
بالغم و التشدید ... بالغم از بسیار و جگر و شوک ز
و خسته و استرقوی و شب تار یک ... مانک و انشتن
و دانش ... از علم و عمل مباش معزور ... میدال ...

بهار مشهور، علمست چون بهر حصصت در حلیه ^{در حلیه}
 نرا عقیده ^{بسیار} بندار عمل است لیکن ^{بسیار} بنیاد و روزان ^{بسیار}
 و علم بالفتح شکافتر آب و غلبه کردن بر کس بعم و عمل بنفاین
 کوه و رایت بادشاه و درفش و علم جامه و جامه ای که در لب
 بالابین می باشد و نشانه علم انوار میکی که بر جامه می اندازند
 در وقت یافتن ^{بسیار} بالفتح دانای ^{بسیار} بالفتح جماعت متفرقه
 بالفتح دستار ثا و اوج جمع عامه است ^{بسیار} بالفتح رادر ^{بسیار}
 و جماعت از میان و علم بالکسر فعل امر است یعنی خوش عیشی
 بالحوثیک نام ^{بسیار} بنفاین فراز گرفتن و رادر
 رسیدن و عموم بالفتح ضد خصوص ^{بسیار} بالفتح تمام دراز و
 عموم بنفاین جمع ^{بسیار} بالفتح تمام شد و لایه های که یکی از آن
 از طایفه است ^{بسیار} بالفتح و التثبید به مع مردمان و عر خاصه
 و عوام بالفتح و بهشت بر و ادرب ملک رفقا و نام شخصی است
 بهیچ عذل ^{بسیار} بالفتح کشتی و شنا کردن در آب
 عموم بنفاین یک دفعه دوم و لوزانی اند سیاه که در آب شنا کنند

و در آب می پاشد تا با نفخ نام در شست
با نفخ که در آب دپل داده گفت در آستین ز ریشتم
با نفخ شورک خنک شده ... با نفخ گفت
با نفخ دریا و جاده و آب و شصت و بر و نازک است آن و اندام
برگستند کان ... مردی که

در دست بر زمین انداخته تا بر در از دست بری و سحر
دایم بر کار استاده نان درو آگستند کان و بجای معتم
سوزده کان ... عالم ارواح ... کسیر لام دانایان
نفخ لام هر دو جهان ... بلند شایسته قدر الی و ...
یو آفتاب ... حاذق و معتم شدن و غصو
بومی بود ... چشم خود معاینه کنند ... غنی خلفا
که از آل ابراهیم و عباس رضی الله عنه بودند ... با نفخ
کسیر شده ... با نفخ کیوی حضرت رسالت علیه السلام
... با نفخ کپی خستن و در رفتن آستین بای
و عبان با کسر نام در دست ... با نفخ حیدر نیزه

بالم دود و غبار و ... بالنعیم مثلثه ...
گرم دود و جنبیدن نیره ... بالم نام خلیفه سوم
حضرت سید الشهدا علیه السلام که ابرو عفان بود و او را مادخت
بول بود و در اول نغمه در دهان دود و در حضرت سید الشهدا
از اجتناب او را در انوار این خواستند و نیز بجز مار و پل ز
بالکس میان نایب و طغیانه در و عجان بالنعیم و انشاید
کول را حق ... بالنعیم شدت و طعام بزین و حوافل
بالنعیم شتابنده در نام شخصی است و عجلان بالنعیم نزل
اسم فاعل است بمعنی عجلان شتابنده - بالنعیم شستن
و غیر کردن دست بر زمین زدن بیشتر در دست و عجن
بفتحان فریب شدن دودی که در میان فرج و در برشته
ماده نیست پیدا شود و عجن بفتح کیم و گرم
شته فرور ... بالنعیم این دنیا ...
بالنعیم خمیر ... بالنعیم کرانه دریا ... بالنعیم شستن
در جای واقعت - کفر دن و عدل بفتح نام

بیمه که عقیق و شاخ انجائی خوب میشود و جسته عد
نام بشتی ^{بهار} بالضم ستم کردن و از حد در گذشتن
دو بدل و باز که داسد ^د و عدوان بفتح بکم و سکون دو
نام قبیلہ است و معجزات دهنده ^{بالکسر خمی}
که هنوز سرهای ایشان نمانده باشند ^{بالکسر}
و کوفه ^{بالکسر} نام کتابی منظوم است از تصنیف
عراقی و سبزه اراق ^{واق} و ششم و در میان ایشان فار
دیده است ^{بالکسر} هوایی که در سینه خفته کنند
و دوری سبزی ^{بالضم} در لنگ و در میان ^{لغات}
لنگان رفتن و لنگان شدن ^{بالضم} که سندان
یعنی قالب ددل و روح انبیا و اولیا
بالفتح که در میان و حاکمان عرش و عرش و راں ^{بها}
بالکسر و انهم بر نالها ^{بالکسر} و کیا ^{بالکسر} و خلق
بفتیان باجم فارس و مال که به ان غوی ^{بالکسر} میکنند و عینند
غوی و در قفسه است جامه که فرو و جامه پوشند تا غوی

اندام در آن گیرند . . . بالفتح چوب در مینی شتر کردن
 و عرب بغتین شقاق غلت پد کردن چار و لود و کاه و
 بالفتح و سدر . . . بالفتح یعنی شتران راه مکه . . .
 بالفتح یعنی درخت سیوه درخت کل و شاخ شلو فر کمر نو
 برآمده بدخ و نیز همان همبر . . . بالفتح عورتی و پیرانی
 نازیده و نیز اشارت از دنیا است . . .
 بالفتح یعنی مینی که در آن سبزه و کان بسیار باشد و نیز اشارت
 از جور است . . . بالضم یعنی شیر حشمت . . . بالضم
 رهنه . . . بالفتح کوت و پیشه و نام بید است . . .
 بالضم مردی صلاح . . . کلاهما بالکسر و هما
 بالفتح نام شتر است و از او ششام گویند و نیز هائیک در که
 بالفتح عرف و مناد اینها نام دو موضع اند در مکه
 معظله و نیز دو لشکر . . . بغتین به پویه و بدین که
 و مردم و جنبیدن نیز . . . بغتین موافق و سدر
 اکنون نور دینی و علف مرادی را و چار و لود و کاه و

عسن بفتح و کسین شتری که بازگشت علف قناعت کند و
عسن بفتحین پیله در خیه تنه ... بالکسریم و فتن
از الی بالفتح قاری و عافط که ده است خوانند
بعثتین هزار سقوط طر بر تن پای بریده راه ... بعثتین
و اعنشی ای حوال برای بعضی بخوار است خط کف و درای
و فکر خود چیز گفتند ... بعثتین مرد درشت بعثت
بالفتح الکه دقت اجزای سوز ... بالفتح عوا
شعبه سولک ... بالفتح شش و روز و صبح و شام
بالکسر ایمنی و ملائکه و زین غزلت و محمد است
بالکسر فرمائی کردن و کما ... بالفتح
تشنه ... بالفتح پوست را در باغخت کردن و عطن بعثتین
کنند پوست افتاده در آن در در باغخت و بر آن
شدن پوست داخل گو سپند بویهای گو سپند که از
شام درخت و از صوب زردا که در در حوض و از صوب
لکاه بیشتر و زراعت دشت ... بعثتین و مرد

شدن شرف و خشن آن منور بغضین بوسیده شدن در
 نشان و غضن بفتح یکم و کسر دوم بوسیده نسیه بفتح اواز
 کردن ملک . . . بالضم و الکسر جمع عقاب و نیز خار و
 آهنی که بخل عقاب مانند عقابین جمع عقابان است . . .
 بفتح یوز برقع . . . بالفتح یعنی غم . . . بالفتح و بغضین بسیار
 بالهم سکاهای شکم که از دفرهی شده باشد . . .
 بلکه بیکدیگر چهره را نصف اگر در آن . . . بلکه سیارات سیاره
 ملایک و ملوکان بعضی سلاب . . . بکسر زحل و مشتق
 بالفتح مردکزه نه و نه مرغ . . . بالفتح رن دراز
 بزرگتر . . . بکسر تین و باللام و بار مشدد . . .
 یعنی جایار بلند اندر پشت و کنایه بخر که خوشنشان و ارجاع
 نیکوکاران نوریسند و در عادت با و طمان بهشت در نسیه
 که جهان نام اعمال مومنان از برادر علیهم بود بالا و هفتک
 دهم در آن نفس است که نام نیکوکاران در پایه عرش بود
 بالهم و التثنی دهم در بایست در آن مردار و در شرف و در

بفتح یوز برقع . . . بالفتح یعنی غم . . . بالفتح و بغضین بسیار
 بالهم سکاهای شکم که از دفرهی شده باشد . . .
 بلکه بیکدیگر چهره را نصف اگر در آن . . . بلکه سیارات سیاره
 ملایک و ملوکان بعضی سلاب . . . بکسر زحل و مشتق
 بالفتح مردکزه نه و نه مرغ . . . بالفتح رن دراز
 بزرگتر . . . بکسر تین و باللام و بار مشدد . . .
 یعنی جایار بلند اندر پشت و کنایه بخر که خوشنشان و ارجاع
 نیکوکاران نوریسند و در عادت با و طمان بهشت در نسیه
 که جهان نام اعمال مومنان از برادر علیهم بود بالا و هفتک
 دهم در آن نفس است که نام نیکوکاران در پایه عرش بود
 بالهم و التثنی دهم در بایست در آن مردار و در شرف و در

مباح است عمان بالغم والتخفيف نام شکر است و در تاج است
بسم موضعی است ... بالکسر آبادانی و اسم و در است
بفتحین تقیم شدن ... بفتح یکم و ضم دوم
کور دلال یعنی جاهلان و عمهین بافتح مبدله ... بالغم
کوران و ارجع غمی است ... یعنی مندم شدن و
کریختن و غمناک گردانیدن ... یعنی بسته بان دیگران
بالکسر دوال لغام که سورید است کرد و با کشی
کردن و غمناک بالغم بر آسمان ... بالکسر باطر غیر منقوطه
اول جوانی ... بضم یکم و بیوم آغاز جوانی و اول نبات
و اوان در چربی ... از وجع ... بفتحین
بش آن چربی و پیش گرفتن کس را و بدیدن و آمدن و
بالغم خطای است ... بالغم و الکدر و صافه کتاب و ...
بالکسر و المثلث ... بالکسر و المثلث ... بالکسر و المثلث ...
بالغم مباد سال از هر چیز و حیای دیگر ...
وزن مباد سال و عوان بالغم و المثلث بد سخت و ...

بالضم با ذال منقوط آهنان و زبان و اشتراک که نوز (نیز)

بالضم کوران یک چشم و اوجع اعور است و بالفتح

یاری باری که و عول بالضم رسای خرد است یعنی کور خرد

بالکس عهد و هم عهد کسی و یهودی که عهد کرده باشد

بالفتح چشم رنگ کرده و همین بغضتین خاک شدن شاخ در

خرمای و بجای مقیم شدن و حاضر شدن بالکس ظاهر و

ارش او و بار و دویدن و دیدن چشم بالکس

حویدا و اوجع عود است یعنی شراب

بمعنی افتاب بالفتح نام مردی و کفار از

نایقن و کم شدن بنفختین روان شدن خون

و امثال چشم و عید بالکس سر زده و دیا جه کتاب

بالفتح چشم چشم رخ و چشم آب و چشم آفتاب

و چشم ناز و چشمه از الو و دینار زر و دید بان و جاسوس

و مال نقد و برادر و مادر پدر و نفس و استخوان او برای کر

از زلف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی

از کور

بزنگوار و چیز جو سینه و عین بختن فراغ چشم شدن
 سراد و عین بالکسر فراغ چشم و کاه و حش و کاه و آه
 در گذشتن و بغایت پری رسیدن با نفع نشود و بختن
 و الت شدیدا کردن با نفع نبرد دادن مادر به پسر او
 در راندن در کور کس با نفع بکم و ضم دوم و ضم
 بختن از حد در گذشتن و ستم کردن بکر عالی و عود با نفع نزد یک
 که آمدن و زود رفتن بهمان میز باز از عود با نفع کوش
 با نفع یکس و یا پسر یا زن خواندن و یکس نیست که را کردن
 بختن سخت و در سخت شدن و شبه و شک شدن و بغایت
 پر شدن با نفع و عشو با نغم و الکسر بنزد کسی رفتن
 را میباید نکوت و قصه کردن و اعراض کردن و در شام خوردن
 و در شام طعام دادن به عصاره و در اجابت را
 بخیزی و البستن با نغم و الکسر اندام کذا فی العوام و
 کنز اللیبت است که جز در این بدن با نفع بدست و اگر

در کور کس با نفع بکم و ضم دوم و ضم
 بختن از حد در گذشتن و ستم کردن بکر عالی و عود با نفع نزد یک

چندی را و غالب شدن باغ از جرم کس در گذشتن
و مال زانده و نفقه ضرورت و آسانی و اتوانائی
جمال عفو تو کی آمدی بر من از نقاب اگر نه روی نمودی
کناه کاری ما عفو بالضم و الگ خسر که هر چند باغ و
باقاف منقوط بازداشتن بالضم دم چار و آشن
و موی را در هم بافتن و در هم بستن موی سر و مویان
کردن کسی را بالضم بستن شدن و تکرار
و زگر کوارسندان و غالب شدن بر بالای چرخیدن
و بستن و علو بالضم و باکسر بالا بعضی فروشی
کردن و خواری نمودن و شیر کشی روان شدن
کمان کهنه و نام و نام ازلی است
از غنم در گذشتن این جهان و نقد غیر
مصلحت خوی و کاری که اکثر اوقات مردم بکنند
در بر سر ستم و بد روی دشمنی با ذال منقوط
زن عاقل و عیب و حاجت و نشانه
که لایق

[illegible]

اولی شرب و بعد از شرب شقیقیت با لضم بر عین
شدن شرب با لضم از شرب و این شرب با لضم
که کله‌ای عین بر ای المر خود آورده و شرب با لضم
با لضم خوردن و شکوفه شرب با لضم زمین نرم شرب
با لضم شستن و از کس که شرب آب و شرب کردن
با لضم با هم آشفته شدند و بی از شادان کردن
با لضم شرب خورده و شرب شرب حاضر آورده شود یعنی با
و عی و با لضم شرب کردن و با لضم شرب شرب
با لضم شرب شرب و شرب کردن با لضم که شرب شرب
و که چوب و که رکت و با لضم شرب شرب شرب
کردن و شرب و کل زرد و شرب آب کشی و کردن
و عی و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب
با لضم زن و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب و شرب
و او جمع عی و شرب با لضم شرب با لضم شرب و شرب
و عی و شرب با لضم شرب و شرب و شرب و شرب و شرب

دوم و اگر کسی را با غلبه بفتح نیک غذا در آن
بافتن و بفتح اولی استندک و بدگری دادن
بفتن خوش و شک شدن آب بافتن و
پوداختن بکرم و سکنه دوم و فتح بسم زنی
که در وقت جماع صدکشند و بتخفیف و ابله ماده
و نام آبی است و عاده بافتن و الت شدیدا جفاست
مانند تخم مرغ بلکه خوردن از تخم مرغ بافتن
بفتن و بد خلقی و اهل بافتن بهی شدن و
و عارضه باغم راه آوردن بافتن و غلب شدن معی
تعیین شدن بافتن و الت تخفیف کرد اگر در خانه و میانه
سند و سختی مسرعه و عاده بافتن و جینیدن و عاده
باغم بر مکان و اوج عاریت بافتن که در آن عاده
و صل کنند بافتن و نیم آوردن و بدستی
کردن و بد خلقی نمودن و جفا بافتن کردن
بفتن و جوی آب و در دین و رست بافتن

کسروه چاره کال و زخم اسبجان ... با نفخه
سره کشا دل که در دوزخست و نگاه بکش و نیز بساط طوطا
و عرصه جمع و نیز عرصه شاد و قیامت اللهم کوینه
با نفخه اسکا که لکده خودن و اطمینان که در دست
خود و پیش از شوق نامه و شسته و عطره با نفخه قوی و طاعت
دار و نوعی از حیدر کشته کوری و هست ... با نفخه دوز
شدن و عطره مینده ... با نفخه توخ نم روز دمی اله و
جوانی که در کف است هر و عطره با نفخه و عطره که در و کما
بزرگ و دیده و در یک شسته طبع ... با نفخه بی
بریدن ... با نفخه بر هم افکندن و فراهم آورد
بختین روز آدینه را در ایام جاهلیه گفتند با
با نفخه کوشه و در شسته کوزه و در شسته و در یک
در شسته که در ایام پیش از و شسته در زنده و شسته که در مردم
و عطره با نفخه کسره و در شسته و در شسته و در شسته
البتش و در کسره و در شسته و در شسته و در شسته

[illegible]

و در اصطلاح مخصوصه غرض لغت است با حق تعالی
با شعور و غرضه بالغه ده و غرضه جمع است بلکه گفته
و غرضه و کار پوشیده مثل و در اصطلاح عاشقان عشق
تجلی حال الگو بند و عشوه بالغه نگار شروع کردن و باغ
اول شب سیاه و شب عشوه بالغه منوره اشک
بالغه و التذیه می کرد استخوان های دست و پای او بار
باشند و اندک گوشت به و درخت بار یک شاخ
بالغه خوش و تنه و مردم قبیله خوش و ندان
که سبده و دستار و کت بند و کور و جعبه بند
و کرده ادبی بالغه تنه و دستار و کلاه و هر چه در
و عصاره بالغه آنچه بالغه در بر و در از آب و مانع
خواب و کس و آنچه ماند از نقل با کس و نقل بجم آنچه در
افتاده جز فراموش بالغه تا فرمان و او جمع عاقل
بغیرتین بی بال و پر و خوشی این زینت از جامه بند
عصبات جماعت بالغه بالغه و زنجیر عصب
بالغه

مفعول از نیک و عفو ز نیک گردن یعنی نیک استیغ در دیو
 است عفو یعنی عفو و نیک استیغ در دیو

عظیم رضا اللہ آبادی صاحب ہمایوں کتب خانہ اشرفیہ دہلی دہلی

معینه و از خوف کسی را و بکسی و در فراموشی معنی

وہابیہ کی تہذیب اور عقیدت و عہدہ بالاسم جلیل و قلا در ۱۳۰۶

و باروی که بود ما سنان عقیقه باقی بکنون

است و در تمام صورت که در این کتاب مذکور شده است

مناظر نازک پوست شده و باغچه زعفران

خارجی کردن و درون گفتن و غشیه یکسر و غشیه دوم در

و کشف در این باب الفی سوزن کرا و است

مجلس

بالعنه غوغا کردن مردم عیار، انچه مقام شریف سگاری

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

و اما بعد از آنکه

کتابخانه عمومی مسجد جامع کربلا

تیره در وقت انداختن قطره بغضین زیر کشیدن و پوز کردن
 در کشنده و پرتو بستری ساق دست با ککس و کشنده
 بخاموشی با بفتح ... با لشم خوانده شده گاه و چندی
 و موقوف ... با لشم عقبه شیر که در لیستان باز و عقبه با لشم
 بشده با بفتح بفتح و بر آبی حقه با ککس و کشنده با بفتح
 نهفتگی و باز استند و از حرام ... با ککس و کشنده
 و یک بردار برای کینه بخت تعظم انکس و عقاده با لشم
 نور با ککس و یک مانده با بفتح ... با ککس و کشنده
 و سخن عقاده نموده ... بغضین و ککری و او او بوستند
 آن ... با ککس بهتر ذکر کردن و کشنده از هر چیزی و با
 لشم خرکه ماده ... با بفتح زنی که به ساج خود و زیر کشنده
 با بفتح زن بر بزرگوار و ستوده و با ککس و بفتح
 بیان سر او کرد و عقوه بشده ... با لشم و بفتح
 و بخت و زنده مکی و قباله و ابوسع و عقبه با ککس و کشنده
 رختی و عقبه بغضین یا ماه کوه و بالار کوه رفتن و پوز کردن

که در آن و طایفه مسکین و اذان در روز سختی و اگر سستی بیایند
عظیم استوار و سخت که بختی آید . . . بالغم که به دست فرار
و غیر آن و بختی از بار و بهشت شیر و زمین و ملک و سستی و بهشت
. . . بختی از بخت و اذان . . . بالغم از بار
و پدر حاجی شدن و خود باز آمدن و از جمع عاقبت است . . .
بالغم و اگر اذن و عفو است . . . بالغم عذاب و اگر
کتاب و در روز بخت سستی . . . بالغم در دل گرفته
بالغم که سبند که برای مساکین در وقت ولادت فرزند
بکنند و لکب الوب و شعاع برف و موی سر و شکلی که در
میل و لایست و سر و سر و عفو با کمر بند . . . بالغم
از دست و سر و بر که به دست و در فارسی یعنی بالی سبند
آید است . . . بالغم از بی که از و فرزند شود . . .
بالغم عفو . . . بالغم عفو است و نام صاحب از بی آن
و در عفو است و به دست و به دست . . . بالغم عفو از نام
بختی که به دست و به دست . . . بالغم عفو است

با نفع تار یک شده در شب ... با نفع نوزد شکم انداخته
 با نفع بخود مستور ... با نفع در آتش بد غنور سکه و یک
 نوزد کم و نام شکر است و با نفع کرک قاریش عفتی کو سینه
 که نفع اندک در غرض شقی است ... با نفع تار یک شاف
 نوزد شکر بسیار ... با نفع و التحصیف سوز سر و تشبه
 لام سگی که کنگر بر نوزد تا خاک شود ... با نفع در آتش
 با نفع معنی و آنچه معنی نوزد کرک و باز به سگی با نفع
 و با نفع و علقه الکس در آتش باز به سگی چشم و در
 حراست علقه با نفع و الکس حرک و آنچه در آتش دریم در
 شنب ابراهیم است علقه با نفع و سینه است که در آتش لازم کر
 بد و با الکس و ال تا زمانه و شمشیر و غیره ... با نفع
 نشانه و شمشیر با الکس بد نوزد و آتش ... با نفع
 یعنی درخت در آتش و علی بن عاصم ...
 لام کاو و دروش معنی شیر و درخت از جرم ...
 کاو و دروش معنی ... با نفع کردن بند زان و جمل و در کرک

[illegible]

دستار است بالضم افتاد که در لغت و معنوی و نام کن است
بالضم یکی از ارکان حج و غیره یعنی کارکنان و

در تاج است علم یعنی خفیه الکسب بالغی و التثنی به ظاهر
بر در علم بر سرین و غیره یعنی و التخصیف بر انداز سرش و در

بودن به پنج یکم و کسر دوم و مثبذ یا مرزاد یکم حفظ
ووافق مرد نادان و ضعیف غیر نادانی و با کسر

و خواست در وراج است غنیه ریخ دیون جهت کسی
بالضم ایرلر جمع اعیان است غنیه و بالغی یعنی خاک

و آرب و باد و انش و بالغی زیور است که غرض است
و در میان آن غلوم غنر بود و آنچه از غنر بود و بالغی

سرهای از ستان و بالغی سر است بلبل و بالغی
نقل کردن سخن بطریق عن فلان و الف راعین گفتن

بالغی گوشه دهنه و کسر شین مع التثنی و بالغی
مزدودن مرد در حجاج و زنی که از روی حجاج گفتند

بالغی غلوم کتا کسر و کتا کسر یعنی و بالغی
کوتز

سخت نیست بهیند با نظم و انضام در بازداشتن
تلازم در بسجود یا بواسطه عقیده و خیر و شر و غیره
بافعی بازگشتن بهیند با نظم با زال منقوطه
تغویذ بهیند با افعی زن و فرج زن و آلت و خالی
و نمکافه چربی و مشرق و مغرب و در موضع مستقیم
و در جوار و ششتم در ششتم و نیز کواکب و افعی
اگر یکی سباه که بر روی آریخته خاکند و نیز بان هند و غیره
و نیز جمع است که با هر یک در دریا بهیند با افعی و افندی
و از او غوغای مردم بهیند با کسر و پسیدن
بمعنی فال گرفتن یعنی انجام او و یا با و از او و یا با
و اگر است و اگر اعتقاد کند که کافر و بدین با کفر
زخم شش بهیند با افعی عیب کردن و عیب شدن و جام
دان و قیل و نیز دان بهیند با افعی انکور و میوهای دیگر
در ایام مبارکه که آغاز در نقطه حال آید یا در گفته بعد از آفتاب
در بهار و نیز در آید آن میوهای است که در دور و نزدیک

فصل پنجم در بیان فضیلت و جلال حضرت علی علیه السلام

عبد السلام و جانشین حق تعالی علیه السلام

یعنی خوشه انگور که از نخل شریف است

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

یعنی از نخل گاهی از نخل گاهی

بالفلسفة هو در دفا و كوران
فلسفه و تالیف محمد مصطفی

بانیغ بوجو کر

مقصود بگفتهای بافتح خشک که از ایزند و خوردند در اول
فعل . . . بافتح و دوندگان و نام شخصی بافتح

عدلی منسوب بعد . . . بافتح نام مزاج و نام دبی
بالفتح و بالالف مقصورا سراسر است کرد و برابر کرد
و یاری کرد و در ادخوار استن از حاکم و علی که از گنج
سراسر است کنند . . . بافتح و بالالف مقصورا مستثنای
و شمران و بیفانها . . . بافتح و بالالف مقصوره
جمع عذر است یعنی زنان بکر . . . بفتحین و در سنگ

خلف . . . بالهم و بالالف مقصوره عذر خواستنی و
عذر خواهی . . . بافتح دستهای و دیوانه که از خوب بخت
و بالکسر منسوب بسوی البدر عراق و نیز تخلص شیخ فخر الدین
و او است که لغات تصنیف است و او یکی از بزرگان
شیخ سادات است قدس الله سره العزیز و در عرب
عراقی عازرا گویند . . . بفتحین مطلع بکسر
بالفتح و بالالف مقصورا بر سر شدن و تهر باد شود و ع

بلفظ پخته شدن ^{دراز} بالفصح مردان عیسی و در
که از بازی و طرب خوشی بر نیاید و از آن دور رکبتند
و اوج عزاست بالفصح و التثنی و بالتقصیر
نام بیتی و زنی عزیز و عزیز و غری بالفصح و التخصیف و بالف
مقصود دشواری غراب ^{بالکرم و بهما و اوج}
غری است و غری بالفصح و التخصیف و بالف مقصوده کس را
بکس را خوانیدن بالفصح و بالتثنی مقصوده دشواری
و سنج بالفصح لشکری و جنس از شر است که از شر ساز
بالی مقصوده و زدی شده و امید داشته شد
بالفصح مخفی و بغایت پیر و عسی بالفصح سخت پیر
و درست شدن بالفصح کسان و مردان است و غیر
منسوب بسوی بسوی غسل بالفصح و باشین منقوط
روز و از نماز پیشین تا شام و از شام تا بصبح را هم عشی گویند
بعد از نماز پیشین تا صبح صبح آینده این مقدار از نماز عشی ^ن اطلاق
کنند مگر از نماز صبح تا پیشین که برین مقدار عشی اطلاق نکنند

بافتح بی زمانی کردن و بیشتر زدن و عصی بفتح یکم
مکسر دوم نافرمانی و کنه کار عصی با کسر و الظم عصا

بافتح بفتح بافتح بافتح بافتح بافتح

الف مقصور تشنگان بضم نیت شده تا ویران

واو جمع عافی است همچو شمع که جمع عاشقی است با بضم و

الف مقصور آخرت و جزا رکاب پس و پس و آخر عمر و سر

بضم بیج عرب بافتح مجروحان

بافتح ردی که نیز خواند که طعام نخورد و بزر و بقی با کسر

نخستین آنچه از کودکی نوزادیده از بول و غایط

معنی مشکبافتح عین و تشدید بشر غلیظ یعنی بالار

خانهای بافتح ساریه با جار و بافتح با الف

مقصود پیر و بالا باندی و بزرگوار می و علی بفتح یکم و کسر دوم

و تشدید با و نام چهارم خلیفه حضرت رسالت صلی الله علیه و

و در و نیک است عالی طلبند پایه و زیر دست هر چیزی بعلم

نه مکان مسافت بافتح معروف یعنی هو و ج

بالفتح و بالغ مقصوره که شدند و پر شدند و شدند و شدند
شدن و عسی بالغ کوران و بالغ انداختن موج و آبگیر
و خاناک را ... بالغ و التشدید سرخ بیکت باغنام
شده و است که نیم سلطان محمود بنگلی بود ... بالغ
یک برده از برده چشم ... بالغ و موقوف و موقوف

الفتح و برای که دستب بر دستند ... بالغ زمانه اسیر
شده ... بالغ حبس از عا ... بالغ و بالغ
مقصود در دهستان و اوج جامع است ... بالغ و بالغ
مقصود زنی که از روی خیر داشتند ... بالغ و بالغ
غالب برنگی ... بالغ اگر بخت در مایه و اگر باری در
مانده و غنی یعنی زمان خوش او ازیر است ... بالغ
زبان محاسن و بخت در زبان و باری در مانده
الاب الوار و علی الما و باری ...
روی اسما را پوشیده و حجاب ایجاد ندارد ... بالغ
از زمین موضع قدم که ناپدید شد و بخت و کیا می است

عبادتی که قبیح و بیخ عزت این عزیز است بضم بکم و فتح دم
 سبزه و شراب کاووس و کاوس با کاف باری آردن لای
 جسته باضم و الد اکسب یا خاشاک آورد و منبشید
 انشاد کند باضم و المد و دم زخم و فرومایه باضم و
 المد و دم زخم و فرومایه باضم و المد خوردنی جا شست خلک
 عشر باضم و المد زنی که بام داد چری خورد
 بالک و المد باضم آشامیدان پرورش و برای کوسید
 بالک و القهر طعم دادن پروراند بدن بالک و
 باضم و القهر مریش مایه غرا بالک و القهر المد سالی کار
 کردن و میان دو چری و پوست و غرا باضم حوصله
 و بگوشتن باضم و بفتح راز غریبان و دران
 باضم و المد غز اکسبندگان باضم و بازاز فارسی
 غوغا و غزگان و کلهای باضم بازار فارسی قلاده پرچم
 دوز ماکو مایست غوغا و کونه ازادان و شیست دان
 زمین بدختن بسیار اند بالک و المد پوشش و پرز

در پیش و ... با نفع در و الفصد و دخت تاک یعنی آنکه
فی الصراح و در کثر اللغات است که یکشوم در ضعی است ... با نفع
والله عیونش حالی و نیک زندگانی و کل سبب چسبیدن
با نفع و الله زمین که در و دخت غصا بنامش ... با نفع و الله
زنی که بیایی او فتور یافته باشد و چشمت آب ریزد
با نفع و الله که آن شده نفع ... با نفع و الفصد و اندر
که بکنند و برنج و مثل آن آمیزد به نفع ... از او دخت
تاک بپوشد و بماند بخوار آفتاب است و در خوار بپوشد
و نفع خلق او بشود ... با نفع و الله دخت بزرگ و دوستان
بر او دخت بزرگ و کیا ... با نفع و الله سال و نفع
با نفع و الله اول جوانی و انتخاب و سرکش کردن و
از حد در گذشتن ... با نفع و عیونش کردن و پیش و غار
با نفع و بتشیدیدیم با الف حمد و ده سخن و غار با کسر آنچه
بالا سقف عجز از حق و عاشاک ... بضم بکم و نفع دوم
سنداره است از شهری معروف و هو اسلی من الفصد

مالک و والد و دغنا بالک و القصر لی نیاز
 و غنا بالغ و والد قابده و کند مت و غنا بالغ و شد بدو
 و د کبر ... بالغ نام ستاره است از جلد ثوابت
 بالغ و با و از رسی و در امور و ... و در کور خرم که در
 ... و ... بالغ و با و از رسی جا بکدستی
 ... بالغ و والد بالغ ابو و در دم و ...
 و مردم هم از ... است مانند سینه و در فارسی
 بالغ و با و از رسی از مردمان کثیر یک غن ...
 والد غافل ... بالغ و والد و والد و ...
 بالغ و والد روضه کثیر و الاول ...
 ...
 است و غاب شد بدو گوشت شب که نشسته و گوشت کند
 و در ادات الفند است که سخن ما یوه و می یوه و بی یوه از کار
 باز ما یوه که تاریش می یوه خواستند ...
 و در شش آدمی و بالارین می یوه شب هر چه می یوه ...

شماره و شش آمده است: نشان شده و ناپدید شده
با کلمه آخر کار و گاه گاه آمدن و شب که بگذرد و بگوید
بگذرد و شب است و شب که از خفتن و کندیده شدن
بفصلی و شب از خفتن و از خفته در و بر حلق خود و پس از آن
یعنی آوران شب و شب با لطمه و نور است که تباری چاقو
کو میسند و از پوست آن پوستین سازند با نفع
او کجاست از گاو گاه و طوفی کلوا و دی و پس از گاو و نام گاو
در میان آنجا و میان شتر مرغ میسند با لطمه یک روز
آمدن و یک روز میاندان است با لطمه راع یعنی کلاغ
سیاه و قبل غراب و بعین یعنی راع مرغ نول با نفع
کمار و تیزی و تیغ زبان و تیزی و چری و روز رفتن گاه از
و ظریفی که بان آب از چاه کشند و غروب بعین نقره و جام
نقره و شراب نوعی از چایی که کوسهند و درخت بده بدو
با نفع درختی است که با شش بند و غروب بعین چکانه و آنکه از
ولایت دیگر آمده مرغ با نفع نمک سیاه و غراب جمع

بالغم آواز بلند که از چشم برآید و بانگ رعد
بفحش زود شدن آفتاب و آفتاب و ستاره
و در رسته و اسکا که از چشم فرو آید و تیزی دهنه آن و آب
دارمی آن بالغم فقیر و دور بچانه و انکار و ولایت دیگر
آید و غراب جمع و عراب بالغم جمع غراب بالغم
باز از فارسی انگور زاده که شیر و مخ اندر و او بود و چشم
آهون و در لسان از زبان آزی یعنی خروشه خرم و فهم
بالغم لبتم و غضب شدن بالغم بالغم
بفحش بکم و سکون و دم نهایت مرغ و غضب و فحش
که فحش چشم بالغم خشنک و بار بزرگ
بالغم و انحناف نام زنی است و غلام بشد و غلام بسیار غلبه
کست و یعنی سخت غالب بالغم و غلب و فحش غلبه
کردن بر کسی و غلب بالغم سبزه کردن و باغی برار و خزان
سبزه و در آن بالغم سرهای و موجهای آب و بالا و کوهها
نیز آن و کاهان و در جمع غارب است بالغم صاحب غلام

آزاد سوار بی کوسند ... با جم و داد و فارسی
آن دو جوب که کو در کان بدان بازی گشت و یکی در دایره
مقدار که از دم خور دبو در مو زدن یکت شمر و اهل ...
کلی گویند و در عراج هست رجه مقدار غلظت چو شست
بفتحین غافل و بی لکانه ... با لکانه
شدن و نهایی ناپدید و غیب در عیب ...
و نهایی و میوب و عیوب ... با فتح بوی سواد
عاب و زناد ... با فتح تار یکی و سیاهی شب و غیب
جمع ... دارد بی ...
آزاد است هم کوسند و بتا مستوف ... بضم یکم و کرم
آزاد است در از استید نیز کوسند ... بفتحین
و عطف کردن و غلت با استید یکم و بدو مخ و وجود اش
آن و عذاب جمع ... با فتح که آن آمدن طوم بر دل و
آزاد شدن طوم ... بفتحین ... با فتح
شدن ... با فتح ... بضم ... و شین موقوف ...

مادر زاده غیبی را با فتح نام سپرد او نام پدر بد شد ^{اصطلاح} و در
غیب متصوره کثرت را گویند و میسند حسینی در مونی
غیب متصوره خویشی گفته است ^{اصطلاح} و در کتب خواهر
کرمی او کم شود و صف نام با پی بوی او تا نور دلی خود
حرف دور غیبی باید اگر خواهی تصور کنی

دارمشت که از آنجا رفت کوسید
تبار دو نقطه . . . باغ را غرشد و دلاغر کوبشت لایق

وفا دینداران و مشفقان و غنیان و فقیران

بعضی کہ سنہ ہندو واکرمشکی و غرت نفع نیکم

کسر دوم دی سخت خجک کنند و غلت غنجان سخن

بافتن این تخت و مانا و خفا عفره یعنی مانا جو و گسترده هم این تخت

بالعزم والصرح والارادة في ما يدريه من هذا الشأن

بالفتح فرما در رس و در یاد و نام قبیلہ الہیہ و در اصطلاح علماء الکمال

غوث قطب الکرمیہ در دہلی کمرچاہ می برید و فرماید کہ

جنگی کو بیاد عبادت میں نہیں لے سکتا

و مسکون او مہندہ بالغہ کنگ و پویشی انجمنی از اصفہان
و غلام - لغت - لغت - لغت

مس

در ابتدا اینها را با آب سرد و بزرگ کار در شربت
که بتاریش صبح خواستند تا به شام بالغت و بایار فارسی
و حلاب بالغت سندان که اهل سندان اوله سندان
کویند در ادرات الفضل باجم فارسی مصحح است
بفتح یکم و سکون دوم که بی کر آسان کشاید و قبل باجم فارسی
و در کز الف ت است علی شیک رفتن آب بفتح هر دو متنی نس
و فید بکر یکم و سیوم و بیون شمش آب است زدن برای سندان
و در ادرات الفضل باجم فارسی مصحح است بکر یکم
سیم و باجم فارسی بالغت یکم و سیم و باجم فارسی
بشد سندان با کسر بایار فارسی جا نوزی معروف است
داده و سالی ز بود و قبل شمس باجم بالغت جرم جرم
است سندان آب بالغت والت شدید که شده گشت
بضمین غنغ بضم یکم و سکون دوم که شده گشت کردن
و غنغ بالتو یک مصدر غنغ یعنی خوا میدان و گشته کردن و غنغ
به میرد و زنگ شمش ابراهیم فاروقی غنغ بالغت و لغت و باجم فارسی

که شده و ناز و حراش است ^{بافتن} بافتن دو شدن و بر روی
 در آمدن و زراخ و غوج با غم و با هم فایده و سر زدن
 بافتن با غم و غم و ناز است با کلاه بی که تبارش بیوق نموده
 گذاشتن و همک علی بنیک ^{است}
 در غم بافتن و زدن اصل و پوره است و او را پاره
 نغف از راحه اند ^{بافتن} بافتن که کونست یعنی بافتن کونست
 چیزها که در میان کونست ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در
 غم و کونست ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در
 و غم و بافتن و کلاه ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در
 جمع و غم و بافتن و کلاه ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در
 تا بستن و کونست ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در
 در شیر کی بخوانندش و او با کلاه نبود ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در
 سقوط و در غم و کونست ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در
 شمشیر یعنی نیام شمشیر و غم و بافتن شمشیر در نیام کردن ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در
 جزی با هم ^{بافتن} بافتن و زدن آن مکره است و در

در دوران وقیل و رختیست بلند و افند بهنجین نازک شده
نازکی و غنبد با کسر زبان نازک اندام ^{فرد} نازکی
بهره ای ^{بهره ای} با ذال منقوط و تشدید ریش ^{بهره ای}
که برم و آب ریز ^{بهره ای} با نفع و با ذال منقوط و تشدید دوم
کردن و جراحیست و بر آوردن و جراحیست نقصان کردن
چیزی ^{بهره ای} با تخفیف شکافه کوه
و شکو و عزت و نام درختیست و قمار بنات ^{بهره ای} خوش بوی درو
سرخس و عاریت شد بد و غافل ^{بهره ای} باقی گذر شده و آینه
الی و فانی ^{بهره ای} رکاب دار که غاشبه زین بر دوش
می برم و نیز چیریل علیه السلام ^{بهره ای} بوست نیکو دخت
کرده ^{بهره ای} امر زنده و پوشانده ^{بهره ای} یعنی بوی خوش
دهنده و نیز اشاره از زلف مشوق است و کماست از بارها
و غالیه دار بکند ^{بهره ای} زمین نامز روع ^{بهره ای} التیب و بر
فرورفتن ^{بهره ای} بالغم کرد و در فارسی یعنی که درشت هم آید
است ^{بهره ای} بهنجین بوست بر آوردن جراحیست باریم

و بعد از آن شکافته شدن و غیر بالغم بقیه شیر در استکان
 بقیه شراب و است و غیر بفتح بکم و کسر دوم رگی است
 به شش اوقات صفافه شود و خون از نو آید و غیر بضم بکم و
 فتح دوم مشد و بقیه ای مرض و بقیه با شرب و بفتح
 و در گذشتن و هو سر از ضد و بالغم مردم فرو بام و
 شیر نگار بستری زرد بالغم و لغت دیدی و فاقیل
 لشکر انبوه بالغم مورها رنگبوی بالغم
 و فاقی کردن و عذر بفتحین باز پس افتادن شتر و کوسیدار
 ره در میان درشت و بسیار سنگ و تارید شدن و عذر
 بالغم با وفا و عذر بفتحین جمع غنیمت و بجهی عذر کهنده آید
 بالغم پاره از آب سبیل یا قیاسب مانده بر و کردار
 و جمع شده نگاه آب سبیل در میان و عذر غم تمام منو صحت
 بالکر مقدار و اندک و تقصیر و بکن و در هر چو
 و میان و شد و لب و شمش و طایفه و طور و کاسد شدن بازار
 و تمام نگار و کرم و سجو و دراز و بالغم و لغت دید

چنین دادن مرغ آنچه را بمشماره شستن جامه نو زد و پوست و
غمر و پانسم جمع غرور و بعضی متاع دنیاوی که بدان فرستاده شوند
و غریبانه در دغانل و کارنا از موده و عر بالغم سپید
و سپید پشایان و برر گواران و غم بالغم و در فارسی دیده و
خفته کسی که با داند در این گزند و دیگری بر این گشتن بر
دکله اش زند ناماد با و ابر و نوزاد بدکاره و بنزد دل
و افامه و بالغم آنچه در کلوی مردم بآید و نسیه فتی آن
نظر دارد
بعضی نیز بخط و نسیه و بیع و عایب لغوی بیع
کردن چیزی که در تصرف او نیامده و چون بیع مایه دزد
در مرغ در هوا و جز آن و این نسیه است غر بالغم سپید بهای
پشایان و اوایل ماهها و بر نو کوارترین و در شب اول مهر
و او جمیع غره است از آنجا که بالکسر نوعی از مرغ خاکبای است
که در قفس می بندند و بعضی گفته اند مرغ صحرانیت است و بعضی
در قفس بند و در شیطان و در روی مرغ غره و غرور بالغم و
بافعه خوی نیکویی و صلی خوشی و در روز کار دنیا و روز

بانفخ بسیار . . . بفتح خا و فا شک که باد در غریز
 زنده است . . . بانفخ بکذا ف کار کردن . . . بانفخ کل
 و جفان و خوشبوی . . . بانفخ بر کردن و بر کردن از حق
 بفتحین خبر درنده و در دست . . . بانفخ یکم و سکون
 دوم نبات که . . . و نام ابی است . . . بانفخ و التشدید امر
 زرد و پوست نده و غفار بانضم و التفتیف بر اولین مرع و بوی
 زرد ساق زن . . . بانفخ و التشدید بر اولین مرع و بوی
 و نری است از نازل نمر و اول سه ساره است در زیر آن و توی
 زرد ساق و پشانی زن و غفر بفتحین تشدید و غفر بانضم بر غفر کوه
 یعنی بچه بوی . . . بانفخ امر زنده و پوشاننده . . . بانفخ
 بسیار . . . بانفخ و التضم و التشدید و التفتیف
 بانفخ آب بسیار و آب پوشیدن آب چیزی را و در خشنده و در سب
 جریست و غفر بانضم و التشدید کوه و غفر بالکس کشیده که فتن و تشنه
 شدن و غفر بانضم یکم و غفر دوم فتح خورد و تشنه و غفر بفتحین
 کوشش و بوی مایی . . . یعنی از شش و در شش ساره

بافتن یعنی آنکه بحسن اخلاق و الطاف غم و اندوه از دل برداشته

بعضی بسین بخشودگان و دریا با بی بر آب و غار بکسند

بافتن کینه بزرگدرد بزرگبختک برآمد میخ

بافتن آن سه سره حی که باز نینان چرخ را بلند نازک بر روی

سرخ نماید کلاهی بافتن انعم نام شخصی است

یکه نگر و غارت بکردن بافتن فایده رسانیدن و بر زمین

که فروز و قهر و فور شدن و ببردادن در میان نرم در میان

درشت و قهر میزدی و بر زمین فرو رفته و تیر و قهر خاک

در فایده بخت فکر دارند ایستاده و غور باطمینان

و از فایده نام شدی و قیل و قال می باشد بافتن

نام طایفه فایده دادن و خوردنی از جایی آوردن برای عیال

آفتاب در کم مشک در شمس بافتن ناسوس خردارنده

و خشک کننده بافتن برای فایده رسانیدن و در میان

و در اصطلاح ستاره عالم گستر که اسم عریض و سوارینه بر دو طرف

میکنند و آن بر دو نوع است یکی عالم الطیف چنانکه در

و مقول و نفوس و دروم عالم کسیف چنانچه عرش و کرسی
فلک و ملک و خاک و آب و باد و انشی و نبات و حیوان
و جماد و غیره و این مرتبه را ماسوا الله و کل نبات کو بند زرا
درین مرتبه استوار وجود حق است بصورت جان و اکوان
است ز روی ذات بر افکش نقاب آسمان را بدان
باسم مکن چهره بسیار که کسب میکنم و فتح دروم دنیا
نفس و روح و جان و بدن را با این مرتبه یافته باده کسب
و بازار فارسی مردمان فراخ جز بیک
هم شفاخته و بار زفته بفرز بافتح و شتی بار یک که
بدون خور باشند بافتح و کو فغان تیغ و شش
فروردین در جبهی یو پای در رکاب نشسته اند و در رکاب
بالا نشسته که از پوست با ارجیم ساخته باشند و قبل
رکاب چوبین و بافتح بازار فارسی خلیس و خلاص
فلا فون بافتح و اسبان و در عهد ملک شاه بزرگ گفته بود
یک روز با کسب و بازار فارسی جهان غلبه و کسب

رسالی ز بود و نیل شمش ماه ماه و شمش ماه ز بود
بالفتح و التثنية تحت و عیب کوئی بقیل

اشارت کنند و طعنه زنند بالفتح چشم
اسارت کردن و نعمت ندادن و عیب کوئی کردن و

نمک فشردن و غیره متعین و در ضعف و مال زخم
یعنی برکت مزه بالفتح همان

منار مذکور بالکسر یا با فای سی ز قمار برالو

که هر دو بای از زمین طلبند شوند یا بجه انتوال میردند
بنحیثین رنگی که مانند

یک خاکستر بر بالفتح بضم کیم و فتح دوم کوئی ادا
منفرد عیبش را بالکسر نهال و نهال نشان دادن

بالفتح و خست نشان دادن و غرس مالک برائی کرد

آید از رحم و پوست که بر در جبین
فتح پیدا کردن و بالضم ز زخم و ناکس بالکسر
سخت و مسکین بالفتح باب زور بردن و حاصل

بالفتح زور دادن
بالکسر ناکس
بالفتح حاصل

بفتح بکم و صم دوم کار سخت و دروزنده و سرور برنده و در
و با چیزی نیز که محکم فرورفته بر در چیزی و سوسندی
که در آن بره بره و کفارتی جفا بکنند خورد که صفت
کرده ام و بنفش بافتح نبات که زیاده از و بخواه
خورد و صفت آن زرد دارد و بالاشی بر سر
بوزن جانش خوشه انور که هنوز خورد
و خیار که برای شرم رازدش نور و عود سخت و نیز
که که عاشق سخت که گویند که عاشق است رفته و عاشق است
قبل بنید طبع با نور تک نازکی شریف و در بر الله
که بقیه شب بکلامها بافتح ششم و خورش و قبل
اگرده و غراستیده و در کشیده بافتح عکبر شده
باضم و با و فارسی طرخان عاق و در حایج طرخان گوشت
بضم آن کو از راس و شیر و غیر آن و در بر الله
و از آن باک عیب و حانت کردن و شش بافتح
آب تیره و کوه دست و نیز بجهت آید جفا بکنند در بر کار مارش

سید و غوثی بالخرک صلیع چشم و غوثی
نیت بدیم مفتوح شد غوثی بالخرک
و اوست نذر کانی او در اصل غوثی بود
با او ابراز خفت حریف کرده اند و باضم
با او کار است جوید است سخت کرد این جوید
رمط با از غم راست گفت غوثی با
کار است غوثی اندوه بیار در راهی در حال
و همیشه دود غوثی در راهی
صدا و وضع و از مردم و مردم با
نورند و طلب مر و ابر و غوثی
بازن طعام در آن و سخت نکند و جاران
مردم غوثی بالضم اندوه با او جمع غوثی
بالضم اندوه کلور بالضم با او جمع غوثی
عیب و غصه غوثی در راهی غوثی
کرده و غصه غوثی در راهی غوثی

سنا است از قلعها برنا حنیه من شرح النصاب

بالفتح مفلون شدن زخم چشم بالکسریم بالفتح

بر ریاض و روزنه لطلب و دارید بغور و غیره

بالفتح باب فتن و حقیقت چیز در فتن

و مقام است که نژاد مر و ارید مر از نژاد

سخت در از فم نوشید

و شکل و فتن بامون غرض

خوارست و قعد و ف و تیر از در فتن و شک

شدن از اطلال و غرض بفتح کم و سکون و دم عک

نشر و شک بیشتر است و لا بشیر باز گرفتن

مجلس از وقت بشیر باز گرفتن و غرض بالکسر

فتح از تازه شدن غرض بفتح تازه و آب باران

بالفتح و التثید و غاص و غاص صفة

از غص فرو خوا بانبند غص بالفتح فرو خوا بانبند

حکم و کم کردن قد ضرب و در فتن آواز

بالفتح

کردن در خواب مایه بغیضت سهو کردن و غلط کردن
در سخن در حساب نظا و بالفح موج دریا غلبه بالفح
خوار داشتن لغت او ناسپاسی گذراندن روزندگانی
را با بالفح در رفتن در جزایا و نهر و دریا و غلظت
در جنگ و در حرب و بالکسر درشت و بالکسر
سند و دستبرد و درست شدن و بالفح بهتر و درشت
و بدخوبی و بالفح اندوه سخت دشواری بر کسی نهادن
در اندوه سخت بماندن و بالفح بخشم آوردن و خشم
پنهان از عجز و بالفح نازک و نازک و
دل نیکو حال و نام درختی است و بالفح زانج کبانه و
گر کس بزنک و مسه باید شد و بالفح آنها که بکف است و
داشته شده و بکنوع کلل است و بالفح پوست را
داغ کردن و درخت که پوست را بوی بسیار نهند و نام
درخت است و عرف بکم و فتح دوم بالا خانه و او و
جمع و پوست و بالفح بکم و دوم بینه منیان و
عرف

[illegible]

بالفتح شبانگاه شرب خوردن و شبانگاهها غنچه
نشدین آنست ببار و بسیار شدن را چشمه غنچه بالضم
جوانانک و غنایق بالفتح غنایق جمع غنایق غنچه
یعنی تمام غنچه در آب و آب را بر سر شستن و
بکار نیک و نفع دوم غنچه کردن غنچه بالضم جوانانک
اندام و نام سر سینه و غنایق بکشد برین غنچه نوان و غنچه
بکشد و فتح نوان بکشد بضم غنچه و فتح نوان مرغ
آنست بالفتح غنچه غنچه در آب زوشه
بالفتح و الفتشید خون ورم که از تن دوای پیر
آب سرد ککیده بالفتح تا یکی اهل شب و ناله
شدن چشم و رختیه کردن و رنگ از آن
بغضین ناله کشیده آنست بالفتح ساعت غنچه
بر رفتار پیر بر خر ماده ورم باین خوردن آلود و شسته
و بنا آلود زدن و خواب کردن و باران نرم
بغضین بکشد غنچه بالفتح نام وردی از بنی نیم

غلغلق

شهر چغلاوه و کیا هست که یک نایابی بر روی کسره
شهر غصه بالغی بسته شدن در دوری که بسته شده
و غلق بختی در فعل و کلبه آن و غلق بفتح بکم و کسر دوم
و کسر دوم مشکل با آن بالضم با و او فارسی معروف و عجم
نوک با آن بالغ مرد بزرگ و بار و جوان و بزرگ و
نوک و نابالغ و بزرگ و بزرگ و بالغ جوان و بزرگ
و عبادیق بالغی جوی و عبادیق مار از آن که بزرگ است
نام موضوع بزرگ و ضمایق که نیرنگی آنجا نه است سنی و رایج
با چند اگر است نه شکسته
کمان که وید که غلور و کهنی
و سبکین و کلین بدان اندازند و قیل که وید کور شده
بالغی نوعی اسلحه بوسه با هست که در هند که گویند
با کاف فارسی چوبی که کاف و را بر اند
بالغی بختی با کاف فارسی به اندام و بزرگ
بالغی آفتاب و با کاف فارسی تخت و زرک

بوزن نزدیک آواز نرم در کلو با کرب و ناله و فریاد

بفصیح و قبل بغتیر بانکاف فارسی شبد بانفخ

آفتاب در برج حمل بانغم کیا هست که بیخ نه از دگر

درختی که چید آرا خند کرداید و تار شش عشق خوانند

بانغم کرکی است کردار مللکه و کشته و تار از کاش

و یکد و هم دم کجور و ابله ... و او را او نه کن گوید

بانغم بر سر ... و ده شش ... بانغم آفتاب ... و تار از

التابع نیز گویند و نیز میخ بانغم و التماس دیدجو

خوبد و یادوی موزد که شست مایه ... و نه و آن در آب

فرد مروه اما حق مایه بقله بر سر او بزند غماز کرد که هر دو

... و مردم میگویند که مایه بقله بر آرد کشت شست و التماس

نه که شند و نه بر آفتاب ... و آرد و قبل بر نه کشتی

بانغم و بانکاف فارسی آن چون در آن سنگ که در باران

را ... و آواز غنچه نیز گویند و نمیشن آید خوانند

بانغم با او و ناله ... و هر یک استور که پشت خطک خود و آرا غنچه

نیز گوید

نیز گویند و خویشی گرفته نمهند و از این صفت
کول و چرخه و از این صفت در بد لام نموند
مانول است و در باد خست بکوه و نیز کجاست
کلاه با کلاه آنجا بان غلبه پاک کنند و از روی پند
بالغیخ نام در در سده و بالضم ایر است یعنی زره زپ
و غزالان بکدر غریف و فتح یا آبی کرد در ملک حوض و حوض
باق مانده به و کلی و لای که از اسیر آورده و در روی پند
مشاکد مانده به و خشک گشته و بالغیخ آهواره کرد در حرکت غزال
آمده به و در قنیه غزال به جز آفتاب و حوض غزال است و غزالان بالغیخ
و الغزاله در آسمان زودش و بهشتیان شعر غزال گفت و
دوست داشتن صحبت از ناز او با انسان گفت و گواردان و غزالان
از بانک آهواره در وقت طلوع کردن سکای آهواره و نوع از شعرا
و آن کم از پنج بیت و بیشتر از زیاد بنیر و غزالان و غزالان و غزالان
برو غزال بیکون در آسمان و غزالان و غزالان و غزالان
کوچ و شخیص ترم اندام غزالان بالغیخ و الغزاله در مرده شویی

و منوی نه د... باضم چایست شستن و غسل با بفتح شستن
 جا و رشتنه و بالکس که بدان سرخو سبده شل خنی و کلانند
 آن با بفتح باب چیزی شوند... با بفتح شستن
 باضم... مسی که بدواز عمارت بنشیند و کسی که تجربه آموز کرده باشند
 در مری که در باران بنیاد... بختن بی خبری و بی آگاهی
 با بفتح چاههایی که در از زره پوشیده... باضم هر دو
 عین و فراد که کجی بر آید و معلوم نمیشود که چه میگویند و بنویسند
 بسطان و مردگان از غایت مستی... با بفتح و التیید دست
 بر کردن و بستن و در رفتن در بردن و از متعده و لازمی آمده است
 و میل الی کس که کینه و دشمنی و غل باضم بند آهنگ که بر کردن
 هستند و شخی و تشکی... با نحو تک تنه شدن و تشکی و تشکی
 روان در میان درختان رود و آنچه به لک چیزی بجایا بدهد
 بظمت چایست کردن و غنیمت و روان آب در میان درختان
 و علول یعنی عین طعام... با بفتح تنه شدن و تشکی
 کینه... با بفتح میوه را در چیز کردن تا خفته شود و بپوست

دانی و دری بگویند در این عشق و شیفتمگی بازم با نسیم
با نفع بگویند و شیفتمگی بازم با نسیم تاوان بی
فرومای که در آن مشرب و مدید اگر کند آن و در حبیب بزم و در
مشرب فامیده است عزم با نفع تاوان و تاوان دادن

با نفع زلف دارد و در ص نوازه و تاوان زده با نفع با نفع
فازد و شیفتمگی با نفع تاوان و تاوان دادن و تاوان دادن
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان
تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان و تاوان

نموده است بافتح ابرو بافتح این سبدهای شکران

بافتح عکس کردن و چربی را زود پوست بندن و اندوه

و روز بخاست کرم و ابرو ناک و نفوم بختی

سخت کرم شده و دوزخ خانه نفس بکشد و زود کار خنجر

بشالی و شاد بافتح است پس جرات بافتح

بکشد که میارید و بافتح مانع باشد

را از آن این بنا که در بافتح بختی

و بافتح غنیمت است بافتح

و بافتح و دوزخ و بافتح

آسی را بافتح و بافتح و بافتح

بختی و بافتح و بافتح

تا راج کرد و بافتح و بافتح

مثل بختی و بافتح و بافتح

که بافتح و بافتح و بافتح

دانه پنبه پنبه و بافتح و بافتح

برای رسیدن ... دارو ... بکر برادر اطلاق
 بکار آید تبارش آغاز بقول گویند که است
 الشرفاء و در رفا که با آغاز بقول بازار محمد کبار
 که محمد او را بسکنند جم او هموار بر سر آید و کار
 نیز هموار بود کرمان بفتح یکم و سکون
 دم زبان رسانیدن کس را در بیع و شری غیران
 و نیز و نقین و غیره و شریف رای شدن و نقین در
 آی ... بافتح ضعیف ... بافتح همی
 از زیر ... اندک ... تو ملک و فقه و نیک
 آری و ضعیف ... با او کم از و با و همین با فتح
 بتا ... نقین بهم بر آمدن دل در و با فتح ... که
 مشورین دل ... بافتح جمع غیریست ... بافتح
 و تهای جمع شدن آنست که در میان ... نقین
 سند ... بافتح ... در بهر ادب و بی خود
 ... بافتح بازال سقوط است چیست و یک ...

و نشاء کنند و اینست باقیمانده امارت شاهیست
بالفتح حکمین شدن . . . بالفتح التتبع بدو بزرگواران
رسیدان . . . بالفتح مقدم و مؤخر چشم یعنی دوچشم
چشم عربان بالکسر زراغان و در جمع فراست است
بالفتح کر سنده . . . بالفتح باقیمانده فارسی و لایست در جهان
بالفتح خزانه شیدان و چشم الورده شدن
بنشینان آواز بلند برداشتن در کعبه و قبلای کسب
چشم زدن و از درون بگوشیدن . . . بوزن و صنی
بوزن . . . بالفتح و التتبع بدو بزرگواران
ایاد فارس بهمان خود بدن و قدم یعنی عربان بدو
بزرگ و غلصاف کنند . . . بکسر حکم و فتح بکلی ترسند
آورده باشند و آبی که در آنکس و منی باقی مانده و در می گردد
و در آیه مانده باشد . . . بالفتح باید فارس یا کریم فریادان
بالفتح باید فارس یا کریم بدو . . . بالفتح نام
نمیدانست و در سبب شمره و قبل نام ولایتیست در حدود

هندوستان که دوازده هزار مدرسه در آنجا است و آن مدرسه

اسلام است و بر سلطان محمود انجا است و آنجا بالغین

نام و دوست بالغین نام آنجا است در هندوستان نام

قبیله است بغلیقین در دایب رفقین از بر است

بالکسر آنجا بان حراحت را شد می کشند در کینه اند

مردان در میان مردان اند مثل محمد و ریم و دایب زرد غری

آن و مردان منعم کیم و منعم درم مویان می گوید

جمنع در هم می چسبند بکسر غنیمت و مشکوایان

از آن می دوست کردن و تازان به زدن کس را نمی شناسد

بغلیقین بهوش می زند بالکسر طعنه در کلاه اند

بالضم شفاخ و غنیمت و مشکوایان

بالغین باز داشتن و غنیمت بغلیقین و مشکوایان

مردان در هم می چسبند زلی شکلی جامه و پوست و مشکوایان

زرد بالضم آمد زدن بغیر کف بخشیدن

بالغین کبابی است مخصوص و اوج غایت باشد بدین نام

منعم غنیمت

سبح غیرت و تشدید لام بیشتر شنیده شود
در دست در می از چوب ، بافته مانند بجره مشک کبود
در آید در آن آید ، مشهور و بیشتر از چوب در میان
بافتن . عادت بد و در وقت که در آن و شایسته

در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است

در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است

در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است
در آن که در آن یک بافتن و بافتن است

۱. با لقمه جمع غول بنزد بوسه و غولان با لقمه گلاب است
 ۲. با لقمه جمع عار غول با لقمه سه دره بار غول
 ۳. بزرگ دوست رفتن تیری که کودک خورد و در کشاف است که
 ۴. بزرگ بفرماید که با لقمه بنزد و جوایز است
 ۵. با لقمه میل کردن درخت است بزرگ و است ۱۰ با لقمه غولان
 ۶. با لقمه و او جمع غول است ۱۰ با لقمه شش ۱۰ با لقمه
 ۷. بزرگ بفرماید که با لقمه را در کشاف شدن و ابر کشاف برده و بزرگ
 ۸. بزرگ با لقمه در کشاف بزرگ بسیار است
 ۹. گلاب که در همه سموم از عسل است ۱۰ کودک که در بزرگ
 ۱۰. با لقمه کردن سبیل جلاده خوشی چراگاه را ۱۰
 ۱۱. بزرگ با لقمه کردن و با لقمه بزرگ رفتن و با لقمه کردن
 ۱۲. بزرگ بفرماید و بخند با لقمه فردا ۱۰ با لقمه منقطع کنند
 ۱۳. بزرگ بفرماید بول و شقایق را در رفتن آب و خون در شل
 ۱۴. با لقمه سنگین در رفتن و بزرگ بفرماید بزرگ
 ۱۵. با لقمه بزرگ بفرماید بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ بزرگ

کیم و ضم دوم نیز آید است بالفتح و با یا ز با
آواز نرم در کلو با کر به و واید با کر به کشته با کلاها با
فتح مع الزا الفارسی و کاف فارسی فلاد به جمع که آواز کا در
موسیقی بالفتح فصد کردن و خلک که رفتن
نشین تا یک شدن بالفتح تا یک شدن و روشن
شدن و خست یعنی خوردن شتر و این از لغات افنداد است
بالفتح تا یک شدن و بلند شدن به چربی در سوزن
از غنچه به معنی آرد در درختن و غنچه بالفتح تریا
روغن بالفتح بالکس و با یا رفار که غنچه
بسته ابری و بارانی که بسته

که با آواز پیدا میزند زن نازک اندام و آواز
و باز آواز کا صد و حیل غاره گشته و است و است و است
و زیاده همان کنجا نیکو در آن سرخی که زنان زیاده
باست تا نازک روی ایشان سرخ نماید روزی است
و پیش گشته و پوشش زمین روشن و تاریک

از انور است افشاد است
حما عات مختلفه دارد و دارو
خوشه بوی مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان
در ابراج است که سیاهی خوشه بوی است که موی را زایل
کند نام شدرست در جو و کبک که هر دو در ابرام
دارد و نهاره بنده و خاک بکد از زرد و از آن زرد بکر و از زرد
آویداری رفت و فراخی سرایی زنی که از دیگر
مردان مستغنی باشد بخود و یا از زبور است و نیک
بخش خود نام کوهی است بازی عابیان
چنان باشد که پس شست و لطف قطع مخرج فراز کنند
پس و لطف دوم مردان کنند او را علم دهند که فلان
مرد فلان خانه بفلان خانه روان کرده است باد غلام کند
بمالی مرد و جهان عاقل روان کنند بهرین خط باید در
روان کنند بدی و نختی کنند با بیان
و نیز غیر خسر و مخرج نانی و علم در دکان خمار نشند را
نشاند با شمع و قبل بالشم موجب دستی که خرا ابدان را
بماند با نام

بافتن ضعیف داری . . . بافتن کون گشتن
شدن . . . بختن عیار و کرده غره بافتن تری و کون
عیار کون . . . بالکسز نیکو ای احوال و آرزو درون کمال
کسی ای انکار زوال خواهد از وی . . . بافتن انف و زوایا
در زندگان را کفی و عجز و غفقه بافتن و التمشید و منتهی را در
بست فست بافتن موز و غلاب بافتن باران او گشت و غفقه
بافتن و نیک بافتن و زکند بلع و زبون کبر و ابله کبر
بافتن و صبح و آل یعنی تخیل کری . . . بافتن لاغر شدن و دم
و آوردن و است و به حال سخت شدن . . . بافتن
بیر و عیار کون که بسزی ازند . . . بافتن درشت و شست
بافتن و صاف . . . بافتن لاغر شدن . . . بافتن دم و جیب
و کوشش سوده و کوشش و در بر است . . . بافتن طوی
نمود و بلع که در بیده باشند . . . بافتن پنهان و یک
و عیار و کوشش . . . بافتن با بود و عذر و دست جمع . . . بافتن
یکم و کمر دم سبب تاریک . . . بافتن و التمشید و بود و کوشش

کرد و دست از اعدا و کوسبند آن فاکتور دبی است بنابر خود
و در شمع و ارم است ^{ماده} بالضم میان طلوع فجر و شمس
بافتن کیسوی تا فتنه و کوسبند نتر از کله پس نده
بافتن و بدال مشغول خرید و فروخت بکزان کردن
بافتن خشم گرفتن بسیار و باده و افغان کردن
و از یکی ستانیدن و بدگیری دادن ^{بافتن} رزم در
بگشت زده و زحمت ^{بافتن} لغظ نوعی از کوشش
سلامی آنچه رسمند راست کنند حوال و گاه بزرگ
و چشم و افتال آن در آن بر کرده می آرند و غار ^{بافتن} عال
شدن و فاکر موده و وزگار شدند ^{بافتن} خشم
آلوده ^{بافتن} تاز شدن و تازگی ^{بافتن} تاز
و آنچه و اگر آن واجب ^{بافتن} مثل قرض و غیره و تاد
زده شدن و قرض دار شدن ^{بافتن} بغیر آن
در بدن و کشتن ^{بافتن} در بدن از وطن
بافتن منسوب بطرف غرب و نیز موضعی است که اتفاقاً

در اینجا باید دانست که باغیج و باهم فارسی نامان و ماردان
و خشت و نیز اعلی است و یک بغیر حسبتانی را نیز می بینیم
نموده اند که باغیج بود که داشتن و برنج خود را نکند
از باغیج از بدن جان در نهد و گردانیدن آواز و نغمه
و یور با لاله یا کمان و با نغمه سبیدی پستانها می کنند.

باغیج باغیج که با هم سازند و مقدار یکبار که می کنند آب
باغیج یکبار آب برداشته و باغیج می کنند

بهره مرغ باغیج رنگین سیراب باغیج سیراب

نکرده باغیج که می است که بولا اهان و اهان را

از آن مکنه سازند باغیج با یک بخشم روان رنج

غریبه نمک باغیج و انشد و غریبه و غریبه

غده باغیج و یک تری جری و کون تری جری و مری جری

جستانی اولاه و اول جری غلام و کبرک با لکه و تندی

زلفه و عاقل شدن و عاقل باغیج طبعی

باغیج که می کنند که بزرگداف و ان شمیر آواز که می کنند

سکشن و شکش

که بر خلاف دکان منشیه آورده است که برای آردایش غله
 بالغی بسیاری و بسیار شدن ... بالغی که در آب و هوای
 نادره و اول وقت بهشت گاه ... بالغی غله کنند
 گاه و اوج غله غازی است ... بالغی نام چاهی است در
 بالغی رهین بسیار آب ... نادره و بسیار
 بالغی زنی که بان دست و پای درویشی بسته باشند یعنی
 مستعمل بالغی که به راه اندازد ... برون هم
 اشتیاق که بسیار جماع کنند و در کسین نکرده باشند و نادره
 بالغی نیکو روی و در عروج است نادره و خوش
 این خوشی است یعنی باده و پوششش و در شرف نادره است
 پوشش چشم که رسیدگی افتد ... بالغی بکرات
 کار کنند ... بوزن غلشه پوششی ... بالغی در
 نشد بد اندوه کلک و در غلشه یعنی چشم است
 بالکشی خنای و خست ... بالغی خوشی و نیکو عیش
 بالغی تازه شدن و زری و خواری و نقصانی

بغمتین بنشیند با مرد زود چشم گیرند
 بالغت نقصان کردن آب
 بالغت نمکبر کردن
 بالغت افروز شفته
 بالغت پوشش پذیری
 بالغت بی جزوی (کود بود)
 از بیری
 بالغت و نشسته بدو روز می که زندگانی را
 احواف
 بالغت غفر گناه و در کونی که در مسرت
 فرو سپردن متعذر از حرکت و در غلظت
 بر تن و رخی
 بالکس حجاب که در زیر جامه دیگر
 در بر رده پوشند
 بهنجار عام باشد
 و مری و غلبه بغمتین و بنشیند یا آنکه زود غلبه
 بر کین و در فارسی غلبه نوزاد غلبه جانی است
 که از اینک نیز گویند
 بالغت سر مستقیم
 وندی آب
 بالکس و بالغت بد خوی و سبزی و
 درستی
 بالغت شتابی رفتن و غلظت بغمتین

غیر باطل غافل یعنی آواز بسیار که بتکب و برآید معلوم
 که چسبیده و بند و شوریدن ببلبلان و پرندگان از غایت سیاهی
 بنشینان آن پوست که درختش پرندند باطن
 و خست است که باطن آری برانند یعنی پوست را آری با
 و بندند باطن سیران و باطن برهن شود
 باطن و باطن بدو موقوف یعنی گوشت و جو و شالی و در آن
 غده باطن او را بر حق و تشنگی است بلکه سینه چسبیده
 و در آن چسبیده باشد و تمام باطن آری باطن و باطن
 آن مقدار آب بر دست بیاشد و باطن باطن
 و باطن آری در میان بسیاری آب و باطن که آن باطنی و باطن
 باطل باطن باطن چشم اشاره کردن و مزه چشم برهم زدن
 هزار و در کت چشم و سخت افزدون و در اصطلاح عاشقان
 غمزه بر چشم زدن و در کت چشم کثابت با عدم التفات است
 و کت چشم اشاره بر روی دل آزاری است و از آن این دو
 صفت است که موثب خوف و جایی عاشق میشود یعنی لزا

چشم در غمزه و دلم در اندیشه که بودی آن مرغ دل
حق را بر دلم بلامت بگردانده اندیشه که بودی آن مرغ دل
دینی بگوید و شای چشم که فرزند گداز است از دست چشم کار
محبوب دلدار عاشقان می را باید و گاه بگوید که بودی آن مرغ دل
طایر که در دلم و گاه بگوید که بودی آن مرغ دل
بصفتی است و خاکش شدن زین و در و شدن
لذت نظر و غم و سخت چنانکه شدن بالعم و التبدیه
در ملک بالفتح سستی عقل و غیب و طبع
بالفتح که از بای شجاعت در وقت جهل بالفتح که بودی آن مرغ دل
نمناک بالفتح یعنی اندکان گسسته و غم آنکه دیوار
عم و اندوه نگار دل بر و بالفتح یعنی غم و نیز اندیشه از
دین است بفتح منکون و کمر زنده و بالفتح که بودی آن مرغ دل
طیور از بالعم کل شکفته و قبل نام غارب و بر سر
بالعم منکون و نیز بر سر زنده و کمر زنده و بالفتح که بودی آن مرغ دل
دین و کمر که بودی آن مرغ دل بالعم و التبدیه و کمر که بودی آن مرغ دل

دور از پستی و بلندی و در پیشانی آید
بالغی از کبر و شکوه و بی نیاز شدن و بیغم شدن
از دوا و عیب از کفار و زود بکیند
بالغی از ایمنی و اطمینان
بالغی از ابرو و عاری و قیل و باد و نیزه فارسی بارشید
بالغی از انوار و ناز سیده و کبر و خوشی
فارسی کنایت کمر بزمی او را میجوید و ز خشکی از دوا کشاید
یعنی دست نوبی
بالغی نام و جوی است و معنی سخاوت
در خندان بسیار دارد و از این است گوید و در قفسه است که غوطه
دعوت و غصه بر فردان بایست
بالغی معنی دنیا
بالغی کتابت و شیب و بزرگ است
و یک جایه و غایت جایه و غایت و مشاع و غایت و ابر و هر جایه
از کف بر سر آدمی
بالغی از کبر و کرمی کردن از لباس مردم
بالغی غایت و غایت و غایت و در زینت و کبر و غایت و غایت و غایت
بالغی از کبر و کرمی کردن و کبر و غایت و غایت و غایت

کعبه اند

بالکس که این است که از این پند و اندرز
بافتن است و عیناً و حقیقتاً بافتن کار
نموده و آنچه ماده شیر دارد و پخته و نجف و نازک است
و در غوغای مردم بافتن از آن و زیاده و کمبود
کردن بازی که شیر خواره داشته باشد و در حال پختن
بجدر این دادن این قان این صلی الله علیه و سلم است
ان انی عن المغیلة و غیره گاه گشتن و بختن
بافتن بر درخت و درختانی بی آب و عینه بالکس را بخت از
نم و در بر آید مثال ریم و نمون و غیر آن
مجموعی است که از گشتن و تاراج گشته
غریب جمع است که درخت عفا خورد و تاراجی و در
و این از لغات است که اینها بافتن دارد
در کارهای بافتن دل بهم برآورد و بافتن یکم و کسرا
بافتن مفیده برده که سبب در صراح است که بر خا و جود
کلامها بالف مقصوده که سنگان بافتن خری

بافتن طرف در پیش و یکی است مرغ زنده می آید
بافتن باغی مقصود به است باریک از آن خم
که در آن درخت است بر روی درخت بافتن و باجم ناری
در بوق بر مارا گویند بافتن لیکو بافتن و
مشتید و بافتن مقصود به غرا کنندگان و از این جمع غارت
بافتن بهوش شدن و بهوش کردن و اینداز و جماع
بافتن بافتن مقصود به زن شمناک و صد اشتراک
بافتن پوشیدن چیزی را بچرمی و ناریک شدن و بافتن
کو درک بافتن جوشیدن و غلی باکسبه کران به

بافتن و الحضر بهوشی و غمی بافتن و بافتن مقصود و
مشتید به هم ابر ناکی به باکسبه و بافتن مقصود
بی نیاز شدن و تو انگر شدن و معین شدن و زنده گانی
و تو انگری و غمی بافتن یکم و کسبه دوم مال دار و بی نیاز و نام
قبیل است بافتن بردا و پوشانندگان بر و غمی
بافتن و بافتن مقصود خامد شدن در سر بره از و خوردن شمشیر

[illegible]

[illegible]

بشکستند و در هر یک از این کلاه از این
و فیض عظیم باشد در رویت از حق جان بگویم
و فیض و دم و ایمان و ... با کس که فیض و ایمان
و ایمان دارد ... با فیض عظیم است ... با فیض و ایمان
خشنود یعنی بهشت خشنود و قنای با کس که در این
استان را هم گویند در از اسطلاح معنوی قنای عبارت از
سندن تفرقه و بیخودست میان قدم و عدست نه و آنکه توان
روح مخدب باشد الهی از نور عقل که فارغ بود میان اشیا
در غلبه نور ذات مختلف و مستتر گشت کلاه غشوه (الوار از غلوه)
خسته طهر و راستی حکم می است از انواران با تقدیم کم حق نور از
مستحق مجازی سالک و جمع کثرات در پر تو خلق ذاتی بالکل
محو و نابود گشت و این حالت را جمع نیز می نامند زیرا که
اکثرات درین تجلی رنگ و صورت گرفته و احد شده اند و کثرات
بر اغیار فانی گشته پس ای اخی القیوم در هیچ حالتی
از سالک وارد نشود و استماع انبند بختیقت علی گویند

آن حق بود که ملک در میان نماند و درین مرتبه خواهر بزرگ
سپیدی را و منصور را که الحق گفتند و سپیدی در میان
قتل و بیاچار خویش گفتند که گفت مردی کاندرین
کامل است . سپیدی را که سپیدی تر است از آن
چون قتل کردی قتل از رفتن از تنهای حق رسیدی در
بالغی برق که آزاد و در میز گوید و بلکه آن خوشتر

نغز باد . بالغی دال و فراخ دهن
یعنی آسمان . بالغی آفتاب می نوایا می که مشتک باشد
میان مردم و قومی بی مهر . بالغی بیابان و در
نام سوسنی است که خطی در سبک
یعنی آغاز برسدال و معنی ترک کشتاوی رست
نام شهر است . نام ستار است

بالغی افرا سیاب که با اشته نوران زمین بود و نصبت است
در لغت افرا سیاب میسر درج است . یعنی لغز و جواهر
نفسین . بغیرین بایار فارسی جامه که بدان بامد باشند

وینا بوز

دینار خوب بپوشد که بدان منصف گشته و بپوشد و در زیر
نیز آید ... یعنی میکاتیل علیه السلام ...
... با بارسی غافل گشتن بدخوا و خصم و غافل که دانید از خصم
... یعنی که ...
... و دشمنان که بعد از کشته شدن آنان حلال از حرام می‌شوند
... باضم ریزه و حسینی ...
... یعنی در زدن ...
... یعنی نماند ریزه و ریزه هر چه پیش از آن
... باضم آب غموش و نام
... یعنی نهایت سختی
... باضم که در دست که در و شکم را سود دارد و زشت باضم
... و قبل از این معنی باضم است ...
... باضم بسیار و قبل با و او
... باضم می‌شکین ...
... یعنی عرش ...

و نیز شیدان شیراز کائنات را در بعضی کوهستان کوه چندی
 چهل و سه ساله کان کوه سیست بخیم نیست راه که بسیار است
 نام دارند و به نام بالغیچ جامه خورد و شکاف و شکاف
 کاه با بالغیچ در گذشتن و سبوق بودن و نیت بدین
 دنا که مردن و فوت بالغیچ و صحرایان دور زکشت و صحت
 نیت بالغیچ معروف به ابراهیم در صده کتاب
 بطریق اجمال و فصول تمام کتاب ذکر کنند و بعضی
 تحت کعبه و نیز اشارت از فلک است
 بعضی فلک را در صورتی که در خط خود و درخت خرمایا
 که از دانه آن نان بر نه در خط خود و درخت خرمایا
 که کوه سیست و بعضی کوه سیست و ششم المختار است
 بالغیچ یکم که دوم دور اندیش است که بالغیچ
 و بار بار حکم و نیز سر کبریا که در شکاف و فوت مع
 بالغیچ فرج زن و کاه و کاه
 از شتر کسین و قوا و جمع و جمع و کاه که از نزه دور

بعد از آنکه در فاجعه یافتند بهشتی
و خواست جمع نام علی داشتند و ستر که در آن
دور و نام بادست بود با لوده و با فوج
سند و آب از جانی برکشیدند و با فوج
و نامی که میار دو کو بهشت و راه دور را نیز گوسید و بحاج
بالاست جمع و فوج با کشتن و با بخت از هر یک
فوج با لضم و فاجعه از آنست که میار و با
از این است که نهاده در آن درخت و لغتین کشت و نهاده
هر دور آن از یکدیگر و مردی بسیار کوی
فوج از آنست که در آنست و با فوج یکم سکون دوم
دو بود آن لوده و سکه فته چیر و اندام پنهانی زن و مرد
جای آنست و مهم فروج و فوج و داشتن لوده و
یک لوده و عوده بودن و از هم جدا شدند هر دو طرف
و بر دو ظاهر شدند و فوج حوصله و سکه و نهاده و میانها و جانی
و جمع فوج است و فوج با کشتن از یک پوسیده و از آن

و آنکه دایم عورت او متکشف باشد
 با بسم فارسی کفالت سب و رسوت و قیل و قیل
 با لغت سلف و بام فرادج جمع با لغت لغتی رب
 با لغت با بسم فارسی ماده کا و وجود کر نکات
 باشد که در نه از اکنی کوسید و این لغت ز کیت
 بختین و قیل و قیل پیرامون دکان و باغ
 باشد و در زانکو یا سب گویند فرج بختین و بختین
 فرج با لک نمند و در فرج است شاخ و زک که بزرگ
 تا شاخ دیگر را که با لغت است شدن است
 بختین آب رودن آری شده و جو سلف و نام
 موضوع دور بودن سپاه از یکدیگر و دور بودن دور
 از یکدیگر کشیدن دست و فرج با لک کیل و پانه و فرج فرج
 با لغت و در آن کشیدن چیزی و دور کردن با لغت
 پایا هم دور شدن برادران کردن با لغت
 قیه و زشت و در جایه و اما سب خصبه با لغت تو خیا
 رقص

ببین در دم غم خنجر دست هم کید بگو گفتی رفیق از
صنجه هم گویند و در بالفتح بگو و در بالفتح درج در کس
عروس بالضم نام شهر است بالفتح بالکسر تعجب
فیسر و زه است و آورده اند که اگر فیسر و زه صاف پاکیزه
بود نیم تنه او بده و بنابر آرد و اگر بود آن به شغال شد و با او
صده و پنجاه دنیا و با شری و بهترین فرزند بود استغابی است و
او سیاهالی و بعد از از مری و این و زرد بود که در وی نقطه
باشند زرد و سفید و فیروزه شیر و ام و بهاکم بود و فیروزه را
چو هر روز در بزرگدارند تا باطل شود و بعضی نایع
کنجه و بادشاه بالفتح شراب چهار است
کشت بیده و نام کشت بیده
بسیار است که آن بالفتح و لثه و بسیار
کشت بیده و حاکم بالفتح کشت بیده و فیروزه و آن
که از جایی به جایی آید و باز خسته و فتح بالضم فراخ و در
ببین کشت بیده و فیروزه و با او جمع نیست و فتح

بفتح بکم و ضم دهم شتر باشد که سوراخ برستایش کنایه است
 بفتح بام و ضم دهم شتر باشد که سوراخ برستایش کنایه است
 کردن باور ازین بفتح بام و ضم دهم شتر باشد که سوراخ برستایش کنایه است
 و چون زدن کار و باور و کس را بفتح بام و ضم دهم شتر باشد که سوراخ برستایش کنایه است
 درشت دانا و فرج بفتح بکم و ضم دهم شتر باشد که سوراخ برستایش کنایه است
 بلکه در در افتاده شدن و در عراج است کم هم مخالف
 بالضم نران و فتح بفتح و اراج کردن بفتح و اراج
 رساند دانا بلکه عیب رسانان بفتح و اراج
 زبان دینار سفیر و نیز پاک و لیس بفتح و اراج
 بفتح رسان کردن و رنگ عیب رسان بفتح و اراج
 بفتح رسان و سوانج در سوانج و پیدا شدن صحیح
 و نیز کس بفتح بام و ضم دهم شتر باشد که سوراخ برستایش کنایه است
 بفتح رسان کردن و بفتح رسان بفتح و اراج
 مستند سگوف و کینه است و در عراج نفع کل ادا عر
 و از عر بانک که بر کرازی که هر خواستند و کور باضم و

[illegible]

بالفنخ خرخر کردن کلو در خواب
 کشتن در الجبل بالفنخ سر کذا فی الصحاح
 زارخ بالفنخ صد تنگ و سبیل یعنی گشاده دین فارسی است
 بالفنخ شاخ زرع که دانه بدرآمده بر شاخ و زرد گداخته
 بالفنخ کشتن شاخ شود و چون شاخ و زرع با یکدیگر جمع
 زرع فنخ یکم و صد دوم و سینه دو مبارک همانون و سینه
 رج در رفته است که انشای زرع بود و معنی فریاد یا شاخ
 بالفنخ و شک آن سه سبیل و زارخ
 بالفنخ عجله اعلی و آن کینوع و زارخ
 بالفنخ آن شیر کبره زری زراند بالفنخ آنکه
 و شغیر زارخ بالفنخ آنکه حاجت خود را بگوید
 و در غلبه از شکلی بالفنخ براند اخضر مع آن دانه
 آن در بر لر کردن بالفنخ با شین سقوط دست
 بر سر دین کذا فی الجبل بالفنخ شکستن و غیر آن
 کوفتن خرماء بالفنخ شراب غویج خرماء و غور

خام

خامنه با بفتح خوار که دایم به دوز و سنگینی
بفتح کیم و سکون دوم پیر به امدن با دوز شکم و اکر اکر
با و بوی ناخوشش امدن از چری با بفتح بمشله

بر دل کسی زدن و بر دل زدن در
و بر بان کردن و بان کردن بکیزی خفته نمود
و بانه و کا و زشی و نیز بازی کیم از هفت بازی نیز دو
هر است در لغت آن کبیر گفته شده است
بمشله ناما سیده و زانی که شوهر و در او با و زدن

را گم کرده با بفتح زدن در دین و درین
با بفتح و التشدید و در سخت اول از بفتح به دو بار
بسکون هر در رالی زمین هوار با بفتح با کس کردن
با بفتح چو پی که پس در دینش تا دیگری باز نکند
با بفتح کسانیکه از قید فرمودند بوزن
و غیره و نیست یعنی بر سخت سال خورده
بوزن در دین خداوند زبانی و سکوه

770

[illegible]

و چون این خبر بشیر می رسید وقت در آنجا یافت چنانچه
سراپر سر آمد دید که فرما داشتند دست و در کینه خواهر بر آنجا
را در استاده کرد و خود در کینه رفت و سینه خود را در سینه
او نهاد و روی بر روی او مالید تا جای از تسلیم او کرد.

این جانای رسته بگریه قطعه در دست روز بر رخسار
به بنیم تسلیم می کنم چنانچه این ماجرا در بر خیزد و فرج بسمع می
رسید همان زمان پادشاهی را ترک داد و سرور در آنجا و
کوه من و روز سینه آن نعلند که فرما داد کوه از اجده بود و خشت

انار سینه دست و در سانی دو انار بر یکدیگر دگر انار بر حوت

دوم انار بر دراز و آن روز در دکان انار خفته است بدکی بخودم

جوانان دیده اند و خوردند اند . . . بهنم میوم و در سینه و خوت

دفعه فادر استند و غیر خود او اند فرو قیل دانان و است

بالضم نام قبله است . . . بالفتح لکانه و تنها در

ترک یکدیگر است در میان در بابا رخ . . . بالفتح تنها در

و تنهایی و بدکاری و فساد بختین است . . . بالفتح تنها در

و بخود شده و کرده ... بفتح بر همان فرد و نیز فاعلی
بمعنی سپیدان و پای محکم داشتن غیر آمده ...
بالفتح و التثنية بدرك ... بالفتح و زردن و فرد
بالفتح و التثنية ... بالفتح خون فصب ... نشتر که در و ده بر
میکنند و میخورند در ایام قحط ... بفتح و ضم و کسره فاعلی
بحسن و زرخند زدن ... یعنی تفاخر مدو کنند
مفاع بالضم و التثنية بدج که روی آب از باران و نیز نوعی
از تربت که آتش میسوزد و میسوزد از جو میسوزند و آب میسوزند
نیم میکنند ... بفتح یکم و سکون و دم طلب بایب کردن
و نایافتن و نایافت کردن چیزی و کم کردن و فقدان
ضم و التثنية و فقه بفتحین دار و مستی ...
کلامها بالفتح پنبه دارند ... بفتح یکم و سیوم و قبل بضم
عین جرسن و خاری است که در دهانند بار کوبیده که
که در گرد باغ و گشت را میکنند ... یعنی بفتح
شد و بلبند قدر کرد و بزرگ مرتبه شد ... بفتح یکم

و ضم دوم تقاضی است در دربار که نه است خطا که است

بالکس که پاره در از و نام شایسته و فند بختی

در و غیبتی و غفلت نه است پیر ^{شد} بالغم و غفیه و غره

بالغم در در دل ^{در} بالغم موی بنا کوشش و

بکجانب سرو کجانب بار و نود بالغم خود بالغم مردن

بالغم و الت شد بدستبر و خواست در بوم ز ^{بالغم}

جوان نوقاست و فر ^{بالغم} یوز خود بالغم حمله

بالغم ز عنوان مسوده و موی لب ^{بالغم} و قبل نام

است در راه کاه و نیز خواست ^{بالغم} و در دل

فارسی خود را و ندی که روایتی را احسن ^{بالغم} و نیز بمعنی خداوند

طغ و ز آید ^{بالغم} ربع آسمان و مرقه بالغم خود کج

بالغم کوشش بر میان کرده و مرده و بی دل یعنی

جوان ^{بالغم} مغرب بالوده

بالوده ^{بالغم} نقدی است باند کرب و آتش نرم شود

و تقویم آید از ^{بالغم} کرب و آتش و بهترین فایده است

کرب و آتش

که مانند کاتب و دانش که از قند سپید بادل بفتح
بکیم و سکون دوم و قبل بفتح یکیم و کرم دوم و نیز بالکسر آن
از انون و فخذ قبیده را هم گویند باغیچ نهادن و
و اول سدهم از خمار بالکسر کشته ایلاز جهات
و قلند بکسر یکیم و ففتح دوم با مای چری و ارجع قلند است
قلند باره چکره و باره کوشته و پاره مال و جزان

بالضم تعریب اولاد

سنت و مار فاطره لب نیم کرم و ظرف فاطر آن ظرف کرم

تیز بیز خوان طعام و شربت و مرینه و نام مرغی
بی زبان و دروغ گویی و نوا نگر و دیگر که درنده

و از حق و از طاعت هدای تعالی چربی خواب

که انبار نوحی از ظل بهار خوش بزرگو تیز بیز

ایغری که از سیار العیونی از جماع باز مانده بر موش

راه فراخ جنباکدافی الطیب بالکسر

انگشت مسبار و ابهام و انگشتان از هم و کشوده شود

و نام زین است در بختین شدن و شکستن و کشیدن
 شدن و زمان میان پیغامبر و بالفتح و بکر از آن فاجره
 کارنا شایسته کردن و برین معنی اسم مصدر است و فی را لکنام
 روز است از چهار روزی عریب که در آن چنگ واقع شده
 میان ویش و تیس علیان در ایام جاهلیت و نیز نام خنکی که
 در آن روزها واقع شود و فجار بالغ و التشدید در دعوی که
 مسکون و کافران بالفتح آید و آن کارن و سجدی
 شب یعنی با دود بختین بزرگوار و بهوان مردی و کم
 بختین دروغ گفتن و بر گردن از حق و نافرمان برداری
 خدا بتعالی کردن بالفتح و التشدید بد کل خنچه چنانچه کوز
 و سفال و مثل آن و نیز لغات تا زنده و اسب بزرگ
 بالفتح هم فخری و آنکه با تو فخر کند و فخر نمک
 و تشدید خالسیار نازند کلاهما با بختین بزان
 کو بی پیرو از اینوی باز استادن و بزرگوارش کردن
 بالفتح لایق و زیاده بلکه که خن و الکا و بد

از کوز و فخر بختین باشد
 و از کوز و فخر بختین باشد
 و از کوز و فخر بختین باشد

از چیری و فساد بالضم کو سالد زشتی و قدلی قرار جمع
مانع موریکه بالفتح هر حسب که آورده
بعد و نام است منسوب بحوب رویان و نیز نام شجانه
بالفتح با و از معدود جای گذران بالفتح
فراوند یعنی چوبی که پس درختان نادیده از نگین
بالفتح و التثنيه دید که نه گان و جمع کار است
و مفرد هم است و این که زنده و نیز فرموده و خبر
و در این از چیری و در فارسی فرخی را با و سله
و در این که کو سپید و نام شجانه
بالفتح ما کاف ای موقوف میل سگین که
از دولت آن بر سر راه کنند بالفتح نیک تر شده
سرشته و نیز نام زرگی که از لایه باش با سوسی و شانه
بعد که تا به سپید که به هم مقدار است کردارد بالفتح
سیم حوض و این که آتش کم شده و با بجا مانده بود
مع هر دو فاشتا و این که است و این و بار

از به نظم نام و زینست و کوسبند و به و در زینت
از نظم بی ثواب است از به نظم بخت از به کمال
جدار بهلو و خانه بستایا که بالا بام بود که آره به نظم با کمال
مار به بر که به بختی معنی چون کرم و سخن خوب از بی
کشم از به معنی عرشید و آخر و بخت یکم و نظم دوم
که زینت از به بخت با یاد فارسی اندک راه راست دارد در
از به بخت بکر کا و کوی و در فارسی و زینت کمال است
بالک المیت هر چیزی و از از از به بخت نیز خواهد
بختی که رسیدن و کند شدن جامه شکافتن و در
بختی که کورشت شد و در با کسر و در کسر از ده تا
چهل لقب و مردی از قبیل بنی نعیم از از بی مشوب بود
بالکیر افشار رجب و خرد افشار نیز کوشیدند
بختی که درش کردن و پیدا کردن و سخن و به بخت
طیب از به بختی که درش کردن و بختی که
آوردن و آغاز کردن در کاری اختراع کردن چیزی و بخت

چوب و فطره بالکف روزه و هر چه از در سینه شود و فطره
بالغنم کیا بیست که از ارباب رسیه دیو غلاوه کوه بنده فطره
بغنیین شکانه چربی و نخل و بستان جمع نسخ بافتح
انچه بان افطه کینت یعنی روزه کشای بافتح
و بعد باز کردن و کشاده شدن دنان بافتح بادشاه
حسن را گویند هرگز بر و نیز بادشاه ای از ان افسال
که فرزند ان یافت بهر جمع بعد عوده مسکدر او بادشاه
از جمله تازی ولایت داشت ملوک دیگر او را خدمت
بکردندی شست و در سال بادشاهی کرد و ملوک دیگر از ان
ایام بودند ایالت از ملوک طایق خواندندی بافتح
علا شمر و خانی و کش کردن و کارائی و فقیر بازار
نوز نیز لغت و فقیر را کشته شد بافتح بندی از بند
استخوان شست بافتح درویش و محتاجی و شکنج
درویش و محتاج شدن و سوزان کردن یعنی خفته و آه و سوز و درد
کرده شود و در اصطلاح سکه ها فقر عیار از قافی و عدم

و آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدین عبارت
 از آنست که سائب الکلبه فایده دهد بر شوی بخشی که اولاد
 در ظاهر و باطن در دنیا و آخرت وجود نماید و بعد از این
 و ارجع گردد و این در فقر حقیقی گویند و این جنبه فرسود
 اند تم غفر الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و این
 بر اعتباری گجائی ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم است
 زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه بخواند در پیش و در تمام
 موجودات موجود است مفضل است در برابر مرتبه بطریق اجمال
 کالتجوه النوال بالفتح در پیش و محتاج که اند
 چیزی داده و سبکی که هیچ چیز ندارد و بقال بخلافه ایضا سنگ
 پشت و آب راه کار بر و جوی کرد اگر در بهال در باب فقر صفت
 بر سید حسنه خوش فرموده است قومی سر و پا
 چون غول جمله غریب خلق مشغول در از دل و در
 ناقبولی نزدیک بذهب حلو و در اصطلاح متصوفه فقر
 از آنست که هیچ چیز محتاج نبوده و آنچه بزرگ گفته است که الفقر

و احتیاج الی الله تعالی و خواجہ حبیب رخصه الله فرموده که اگر
لا یفتقر الی نفسه و لا الی و سبکی شیخ صوری گفته که الفقیر
لا یفتقر الی الله سبلا و لا دین له زیرا که احتیاج صفت موجب
نیست و در غیر نیست غوطه خوردن احتیاجش نماند و فقرش
تمام است اذ ان الله هو الغنی و الله عز و جل بالکسره مضاف
نارسیه (الله) یعنی ریش و زخم بالکسر اندیشه و حاجت
و کما یبلغ اندیشه کردن و در اصطلاح سالکان فکر فراق
سالکانست بر کفشی از کزانت و تعلیمات که تحقیقت مطلق
اند یعنی عدم از سویی حق یعنی یکسان و عدت و وجه مطلق
که حق صفت است و این رفتن عبارتست از وصول است بقام
فنا فی الله و محو مثلثی گشتن در انکساریات در شفق نور و
درت کما القطرة فی البسم فسر تو هنوز خار خار است
چون فکر مانند عین کار است و چون فکر ترا نورساند
بس عشق ترا نورساند تا خود کششی که بر خیزد
بالفتح و در بسیار اندیشه بالکسر مع التثنید بمثل

یعنی عرش و آسمان دنیا
 بالغ در بزرگ ایر یعنی بزرگ است
 بزرگ که در سر کوه بختند : بالضم جری
 دهقام و برنجشیدن دیک خشبه و غضب و غیره و غیره
 پادشاه شه تیغ که سلطان سکندرشان از رزشت و نیز
 آهوان مانع و القهر بختیان جماع کردن و ایران و ایران
 از وجه آمدن و بزرگ دیگر جماع کردن و اچا از ایل کردن و این
 در متعصب حدیث رسول است علیه السلام و نه رسول الله
 انقدر و قدر بالضم در نه جهودان و دیو دیان و فدیا نکه متواری
 نیست سیک که بان دارد سید بالفتح نام مردی و نوعی از
 طعام باز در شیر آمیخته بالفتح و قیل بالکسر شغل بالفتح بالضم
 باشد بالکسر فسوس سحر باشد
 بازار فارس که در هرازیم باز شود از
 کاهلی در غلبه خواب و از در هندی جنوبی گویند
 معرب بالز و بالز کشت خربزه و ضایل مثال آن و از شکار

در شکار

افزونی

دفعه وزی دادستانه بپسندیدند. بافتن نام مرد است
از رای زبان و او این دارد است که او را بکنک کنند در
دفعه بافتن بستران و بستران و گشتان و زرد بک و بستر
بلا و بپسندید و فراموش کرد. بافتن بکم و ضم چهارم نام بستر
که مرشد بن او را سبب از زنده گرفته از او را بپسندید و بافتن
سند و ده بزرگسالان شک کشید و فراموش کرد و در جنگ
کرده و بعد از آنکه از بستر بپسندید و بپسندید که بستر او را بپسندید
و در او کرده. بافتن با بار فارس بود و در او را بپسندید
دفعه بافتن رنن درشت که بپسندید و بعد از آنکه بپسندید
از چیزی که از آن علاج و در بپسندید و بار فارس که بپسندید
دفعه کتاب بافتن که از چهار بار بپسندید که بپسندید
بافتن با سوم فارس نام بپسندید که بپسندید و در او را بپسندید
کتاب و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید و بپسندید
خوشبوی و کتاب قدیم بپسندید. بافتن مرد و بپسندید
و در بپسندید و بپسندید که بپسندید و بپسندید و بپسندید

بالفتح باز از منقوط روان شدند بریم و متحول از جرد است
همان لغت از معنی عطاء شود و متحول از معنی عطاء
بفتحین می باشد که از متحول و جرد است در جامه و از
بسته که می باشد و از یک سرش و می باشد از هر دو
از جرد و سر کانی که از افراط و در فرنگ است جواد کانی
مثل نرد و نقره و سیاه و کس و انما آن ... بالفتح و نرد
و نرد و نقره و در متن و در متن و در متن و در متن
نور بالضم و با و فارسی که از جامع ... بالکسر
و و و فارسی که از جامع و از متن و از متن و از متن
... بالکسر ... بالکسر ... بالکسر
نفتخ را در فارسی نام ولایتی است و آن چهار شرط است
شیر از دم سپاهان و سیوم که آن و چهارم زرد و کمر در شعله
شازده ز فارسی خارج از آن آمده است و بر خطی خوانند
که هر را خط هر شور و به خطی اجماع می کنند و به تیره
کلک که از این که با آن سنگ می خوانند و سنگ بوزن معنی

نشد و پانزده لغام فاموس چراغ اندانی که از او کاغذ سازند
فاموس و درون آن چراغ حلیت میدارند و آن چراغ شکو
بالضم شد در زده دست گردن و فاموس بالکسر شد
بالفتح گشته شده و ماد گردن شکسته و بالکسر
بوسه زن و بهشت و فراد بس جماعت و نام موضعی و آمده
بالضم زهل بارس و فاموس بالفتح افکنده شبر
شکاری را در کشتن و فرود گرفتن و گردن بفتحین ارس
زاد ماد و فاموس بالکسر میت و فاموس بالضم ابرو و
در عراج است که چینی خوک و در فارسی فرط بس بالفتح
و باد او فارسی نام مبارز او ارسیا که شاه جهان بود
و جهان بالفتح و باجم فارسی نام شهریت و فراد
افصح هر دو فارسی و سکول هر دو را بالضم با و فارسی
افصح یکم و سکول دوم و ضم سیوم و باد او افر فارسی
نام حکیمی است که ارس و حلیت میکند و فاموس بالکسر شد
گردن و در زده و فاموس بالفتح نادان و غافل نیم خفته

بافتیخ بنده حسن و در کنز اللغات است چیزی که از خود
 بسیار زنده است بافتیخ و بار پنج فارسی نام دختر از اسباب
 که خجالت بسیار است بن کیه و کس بود و نجیب و شاد پیرایه است
 و در ادوات الفستق که همیشه بن شبنم نوشت و توهم است و سود
 در دوران خوشترن با سبب مدام آورده بافتیخ میر
 بضمین با و او فارسی سیرت و سخن و قبل از راه
 بی راه شدن و افسوس نموده بافتیخ پس پی
 در پس پی شدن بافتیخ مردن بافتیخ
 فسق تنگ اندکوان بافتیخ فاسد کردن مرغ صفت
 خود را بافتیخ مردن بافتیخ نام سیرت
 و قیل نام ولایتی بافتیخ بر این ملک و نام مختص
 بافتیخ بشیر یعنی بول بافتیخ عیش
 به تخمین که با در او عریا و ازاد باش و پیراو
 بنده جز و باید پر بنده و مادر کنیزک همین پیر پر بنده است
 بضمین جاعت و فاسق نموده بافتیخ قضا

کتاب دین مبارک است که از کوی که منزه میزار
شوا یک کسرت اسمانی و تقایس حقانی امکنی رکنی
فیض قدس عبارت است از جلی حب و ذاتی که موزست
رو و جوان کشیدار را استعداد ذات را در حضرت نمی
لس در حضرت فیض و قبول قدس فیض حق تعالی تشریف
و اسطر روح اعظم بود در بدین فیض شیوانات ذاتیه
تا بشنوند عبارت از تجلیات اسمانی
که به جریست بطلد چیزی را که تقاضا کرده است و مقدر
آن بیان را در خارج و بهر و قبل فیض مقدس فیض
تعلی که بواسطه روح اعظم بود در بدین فیض و وجه بیع
و انفس پیدا شد کلاهی بالفتح نام میبردند
انقرین که سولد و میشت را و یوزن بود و دار الملک مقدر
در دم و روس و لامیت داشت و برومی زبان امیرشگر
کویند او را امیر را گوید در فیض شکر
هر چیزی که از حد گذشته است

کشته و پر کشیده و ناله کشیده و مستعمل است در قافیه درویش
 ز خویش آورده اند زشتی را بالغی حب و جوی کردن بهایش
 بالغی و التشدید سیاحتش کوی یعنی زشت کوی
 بالغی سخن زشت و خشن بالغی سخن ناپسند زشت و زشت
 بالغی و بایار فارسی یعنی تمام پوشش و در زشتی است و زشت
 یعنی پوشش و زشتی با کسر حجاب و خواب یعنی بستر و بستر
 و نیز آن در زشتی بالغی و التشدید آنکه قالی و بستر اندازد و
 مردم بشینند و خیمه را بر پای کنند و زشتی بالغی و التخصیف
 را پروانه که بیای غمده خود را در آتش می اندازند و بعضی و بعضی
 جمع هم آمده است یعنی پروانه ها و شعله ها می خورد که در سحر می باشد
 بالغی و خجالت و خصومت را بالغی جانمده یعنی قالی
 و بستر و مثل آن که بر زمین اندازند تا بر مردم بشینند
 بالغی و بایار فارسی آن موی که از دامن و استین
 و پوستین بدر آورده بود و در آتش می انداختند
 بالغی با و او فارسی و کلیم بالغی و خجالت را می اندازد بالغی

و باید فارسی کاهلی فرو گذشت و حالت در امور و
طستوی شدن کاری و نیز کاری ^{سب} بالغه
و خوبی که هفت روز بعد که زاید به سر و گزوارده و در این
جمع و در فرهنگ است نوشتن بالغه و باید فارسی بر این و
زیر و مرت مترادف این اند ^{سب} بالغه و یا هم
فارسی هر و یکسین کور یعنی نام دختر از اسباب
که اخبار سیاه و شش بن کیکاووس لغو و خبر و ساه
است ^{سب} بالغه یعنی راست دین

بالغه و التشدید و در حله دستور ^{سب} بالغه
اردن باد از مشک و شتاب و دشیدن سر و از رخ داد
و فعل و کلید کناد و در فرهنگ است فشن بالغه مانند
مترادف و دس با یاد فارسی مترادف این است
بالک ^{سب} بالغه نام حکیم ^{سب} بالغه بالک ^{سب} بالغه
بالک ^{سب} بالغه سر ذکر ^{سب} بالغه بالک ^{سب} بالغه
و کاف و و فارسی نام کلی است و نیز نام حلو

و پس کوشش بشده در اینها و بعد از آن با نفع نیک
و ایزد و سیدان و نیکاست و جوی کردن و نیک و یون
و از چهری نیک اکا و یون و میان سر تراشیدن و باقی را و
و با نفع کوشته این بغل و کوشته این بغل و کوشته
و در کماز کردن و فریض با نفع بشده و با نفع نیک و یون
چشم و اصل کار حقیقت و کوشه چهری و بندگاه جدا کردن و
بفتمین جمع آن فصوص نام کتاب است در علم اسرار و
توسعه و با نفع روان شدن خون و بیم از بر است
و با نفع روشن گفتن سخن و برگردیدن و از جا خط و خط
و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها
و چهری بزرگ و تیر و تیر و در اینها و در اینها و در اینها
و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها و در اینها
و جمع فرض و با نفع و نفع و علم قسمت میراث از حق
فرموده خدا تعالی و آنچه خدا تعالی واجب کرده است بر بندگان
و نوع از فرما و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
و نفع

بغضین چرخیدن کاوندی با لک و فراخ از غلبه بالغی حاکم
منه الجمل و شانه بالغ و التخمیف کشته و را کثده و نقصان

بالغه و التشدید بیدیم با لغت یکنین چیز چنانکه از ارم

حد خود شکستن و مر نام و ضم کردن و کشاده و بیشتر بالغ

آسختن و در بیان با لغت رومل و فاسل شدن خبر و

انقار استن خبر و انقار را سر رفتن از شکست از چشم و با

رفتن رومل و مردن بغضین مردن و رومل خانه بصر

شش رومل و رومل و رومل

آب و فراطر البصر و التشدید جمع با لک و التخمیف

آبی که هرگز بیشتر یا سیده سر از آن بیشتر با کلامها

با لک و فراخ غن بکم و سکون دوم هنگام و وقت

تفویز کردن و رسم کردن و شش رفتن و از آب و ستابیدن بر

کس و ضایع کردن و فوطه بغضین شش روزنه بسو آب و از حج

مفرد است و اول جمع و تان نه زمین و فوطه بغضین ترک
شده و از حد در گذشته و آب نیز و فوطه بالغ و سیده

کس هم گفته در دینم کرده و نیز جلوانیت که از انوشیروان
 ...
 حرفه بزرگ و نه موبین و سرارده و شهر جامع و نیز سید
 در ولایت مهر ... بالفتح ترناضر که گفته در دیار
 خورماله بگویند پوست است ... بالکسر نه در بختی
 ناکاه ... بالفتح عرش ... بالفتح درشت خوی
 شدن و درشتی ... بالفتح آب کشند و در درشت و در
 ... بالفتح آب میر ... بالنعم ... بالفتح یکم و سکون
 دوم ... بالفتح ... بالفتح عرش ...
 نام فلوسیت و کوه بلند ... بالفتح زرد ... بالفتح
 مسیبت سازیدن و اند بکین کردن و بردار در عضو
 بالفتح بردارند ... بالفتح کزی پیوند دست و پا
 ... بالفتح نام کو کبر است ... بالفتح بر بالار می
 و با کوه رفتن و غلبه کردن بر کسی بضرر و یا حسن و یا خیال و
 شاخ درخت و گمان که در شاخ درخت سازند و فروغ بختی

باتمام موی سر شدن کیسه و اولین آنچه شسته و نیز مال بر
دعا بده و نام موضع را بفتحین بازار منقول از نسید

و زیاده کردن و پناه بردن و ترس و بیم ^{بافتن}
پرست نریا باز کردن و پرست نریا ذکر و الیس کردن ^{بافتن}
ما سر ذکر سپید اشود ^{بافتن} الوقت که آفتاب

در محل و نور و سوزا بهر فصل ربيع نام و نیز بارون ترسید
و نیز نام صاحب معبد رجب علی بن عبد الله بن عباس که در

هم فراست لکانه عظمی ^{بافتن} کار سخت و رشت
^{بافتن} شبان و یک داننده کوسید

بافتم و التشدید و عیبت از نریا آب که از خوش سازند
دار نمویزیم سازند ^{بافتن} حاجت نریا آب و قبل
خور نریا آب ^{بافتن} واکر کرباه سماروخ

و از اریو کلاه نیز کوسید و بجز مرا اریو نیز آید
^{بافتن} سخت زرد شدن ^{بافتن} ^{بافتن}
و نریا نه چیز و قلع و بفتن جمع ^{بافتن}

خوش و زیاده دنی مال و خواجه سنجیدار زمانه و غایب
 بهر دستش بهر دستش بهر دستش بهر دستش بهر دستش
 بالفتح زداخته شدن و از چربی برداشتن
 از کاری و فرصت و خوشی دل و باد کسر و دست
 بالفتح دهن دیو و باطل شدن خون و فراغ شدن
 بضم تیر باد او غاری که دشمنایی و در عریا فروغ
 از کاری و درخت شدن آب و نه شدن بالفتح فراغ
 و سب فراغ رفت و بالفتح و الغش به کبابی است
 که بدخت می پیچد بالفتح از بالا فرو کردن و
 سر چینی در آمدن چنانکه پوست بد از راه پوست بدن موسی
 ابرو را بالفتح آن دوست که بجای معشوقه دارند
 و نیز صورت تراشیده و بزبان فرغانه بت را گویند و فق
 مرکب از آن است و فرغانه بالفتح نام شهری است
 و فرغانه نام شهری است یعنی آن وقت که آفتاب در آید
 و غروب و غروب بالفتح معروف یعنی و میدان دم

نیز است، بالغض جزی و سبید که درنا خضر سپید آید و دلده سپید
که اندر خضر استخوان دانند خرمایه خضر و خط سبید که بر خضر باشد
نیز است، بالغض جزی هموار و فیوف مع رقیف الیخ نام یک
روزی است نزد عیب، بالغض بالام موقوف زیر ک
و استوار که تبارش حکم خوانند، غلام دوست دلد است و
نکند معین ز کعب دوست دار حکمت مهر و جوش فلسفه آید و
فلسفی منسوب بدوست غلام، غلام دوست دلد است و درام
جاهلیت ماه رمضان گنشدی و نیز کش بنده بستی
جدا کنند از سر ماده و باخر ماده که در زهره پد کرده باشد
و لقب ابر الهمین عزمی خطاب رضی الله عنه است
و بسیار فرق کننده میان حق و باطل و بار بار جدا شده از
ابر مانا است و بی فرمان و دروخ کوی و فاق بالغض و التشد
جمع است، شکافنده و آفریننده و روحی معرب تا
در گذشته و آفریننده و موضع پوستکان کردن و درون
نام کتابی است در علم لغت از تصنیفات زمخشری مصنف

تغییر کشف و کفایت بعضی زن نیز زبان و دراز زبان و غنی
بالغی و بکون ناشکافتن و کشادن نافه مشک را و دراز
میان مردم و نام علی که نزدیک خصب پیدا میشود و در مثل بکندر
کو سینه نفوذ باله منقاد نیز موضوع است که آنجا باران نم بار
فتوح جمع و در اصطلاح متصوفه فتنی یا بقابل زنی است از تفصل
ماده مطلق بصورت داده نوعیه با ظهور آنچه باطنیه بعد از غفلت و اشد
از شب استغایه و بروز آنچه پوشیده بود و در ذات احدیت
از بشون ذاتیه همه حقایق کوسینه بعد از بقای در خارج
محل موفقی که پوشیده شد بود آن و فتوح
فتوح گشوده شدن سوراخ فرج زن و فراخ سال شدن
بالغی صبح روشن و در نیز زبان و در شتر و غیره
بالکسر از کی جدا شدن و در اصطلاح عاشقان مراد از فراق
آنست که اگر یک لمح عاشق از معشوق خفا جدا شود آن فراق
صد سال او میزد و نیز فراق غیبت را گویند از مقام وحدت
ای را در آمدن سالک از و طریقه اصلاح که عالم بطون است به عالم
ظهور

ظهور بعض فراق با دوست. و باز بر نفس اول از عالم ظهور بعالم بطور
این و حال دوست و این و حال حاصل نشود و بخوار از یک طرف

دوست خود ایراد بر این حسن مادر که چه خوش فرموده است
فراق و میوه بسیار چه عیاره کنم. مگر لباس حاتی که هست باز
کنم از آن با یغم راه غایتش کرد و نام جانور است که در پیش

شیر مرغ از آن با یغم با یغم یک سحر بار بار در فردر جمع
و فراق با یغم جمع فراق در آن فسخ یک و سکون دوم

کردن و جدائی میان سرای و کشتادگی و نام بکلی در بر می
بند و آن شازده رطل است و فرق بغایتش ترش و رسیدن

رسید اول صبح و بر آگشتگی و جدائی و در این هر از در
با یغم فراق و بر کشتی که از آسمانی بهر و هر چه جدا کنند و حتی

باطل شد و فرق بیکر یک و فسخ دوم که در هر چه فسخ فسخ است
و فرق بیکر یک و سکون دوم کرده و در آن کو سپند و باره از

جزیره فراق بغایت در در زده سپند کرده و شتر ماده و در
در سپند و در حقیقت فسخ و ماده و فراق در در زده فسخ کرده

جمع فاسق یعنی پیرمان در روغ کوی و فساق با
نفع و التخف و بکرافت زن فاسق فاسق پاکست
بکرم و سکون دوم بر سر آمدن از فرمان خداست
و بر سر آمدن از بوسه و فسوق بغتین بمثل و فسق
بضم بکرم و فتح دوم مرد فاسق پاکست و التشدید
اکله دایم پیرمانی کند در روغ گویند بغتین
مستور غلظت خاک در دل و غلظت حس و خوشی دل و غلظت

کلاهی فردا بحق و فراح سالی و صبح
بالکسر سلفا و فلاح و فلقی بالضم بمثل
و فلق بغتین سبیده دم و صبح هم خلق عالم و جانی است
و در روزی گویند خانه است و در روزی و زمین و درشت
که در میان دو کوه بود و کوه چوین که در بار مجوس می افتد
و فلق بالکرا عجیب و سخنی مادر و کان جوب فلق بالکرم
و ضم سیوم میوه است بموازنه سپا و مغز دار و بر یک لعل تو
می بزد کند از ان مقام و در قیاس است فلق بکرم و فتح سیوم
محو الی

میوه است مانند کناره و نیز آنچه بچکان از زبان در است
میکنند که در حنجره کوی و بر زمین میسازند و آن بچند و لعل
کسی ندانند و نیز زین بنار و لغت پرورده و شسته
ماده جوان و فربه نیز با نفع بیشتر از بزرگ و قوی است
اورا یار و مولای کمتر کنند و با لضم و افغ میان
دو شیدان نیز که ساعته نگارند بچه را تا شیر فرو آرند و باز
بدرشند و باز گشتن و بهوش شدن و مملکت دادن و در
فراق با لضم بگل که نه دهنش بچکی نامند و با لضم نیز
با بلا گشتن از چرخ بفضول مرتبه و فوق با لضم سوفا رتر
با لضم جان دادن و غنسی زدن در وقت جان
دادن و با نفع و التوحیک بر ریشه دل خوف چنانکه از
سر پیش نشود و با نفع نیز کردن رسیدن به نفع بخار
با نفع شکر فراهم آوردن و فیلان با لضم
با لضم و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع
با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع و با نفع

از غایت بیری با آنکه با نفع و مالک و بعضی از کارکنان
و عذر کردن و بعضی دیگر شدن و ... با آنکه در الهامی زمین
که در استقامت و پس و پیش گوید زمین آنکه باشد و ...
بوزن و سنگ یعنی بر اصول و آن و نیز آن که در خواب
و دم را فرد کسیر و در یو خانه ... با نفع و قیل با آنکه و
با کاف فارسی چو پی که پس در نهندش تا دیگری باز نکند و
یعنی دستور نیز آمده است ... بوزن و کوچک سنگی که در
رفع خشم بر سر کتک و حصار بدارند و از آن کتف نیز کوبند
... یعنی این نام دمی است در فاصه جزیره مالک آن یعنی
فاطمه زهرا رضی الله عنها بود داده حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم بعد وفات حضرت رسول انیر المؤمنین ابو بکر رضی الله
عنه آن دیوار از دست بی کشیده که پیغمبر را ملک بنوع و ...
آن خود حضرت رسالت شکر که می میکرد و در حیات این
زمان ملک بر بی دست نیست ... بوزن کد لک
عانت و حال چیزی و در بار حساب یعنی رقم حساب
...

که در زقار چهارم می نویسند و این الف با الف ک
 و در شیر فامه است جمع حسن بعد تفصیل
 بالفتح یعنی مشیزک و جها بالفتح و با
 جیم و کاف رعی در جنک و نیز تر کردن و
 کلاهما بالفتح و تا شین موقوف بر علی است
 زنک سیاه و سپید که در شیرستانه سازد و بانک کند و
 خطاف گویند و در پند چرت گویند و بالفتح
 نام مادر فسر و بن شاه بن ایش بالفتح و
 فرشته نو در لسان الشعر اف خاک باللام بر قوم
 و در خواب گویند و در زقار فاکو با
 با قاف و یکسری نوعی از سفطان است
 بالفتح با کاف فارسی سه که زمین که تبار
 و نسخ خواست و بالفتح یعنی زمین و
 یعنی ارمیا و بالفتح و با و فارسی تبار
 یعنی خاموش بودن و تا حر در کار و بالفتح بالذکر

خانواد
 به چرخ و

جامه و خوشه و مثل آن و زکات بختین سست نرم شدن
کوشش و بنا کوشش و نوک بالکسر دشمنی و دشمنی زن سب
ر او باشوی زن دارد و بالکسر آنچه خوب که در آید
و رسن بچیده و کو دکان که داغندش و در بند
بکسرش و بختین بختین و آن که در
خواب مردم را فرو گیرد و دیو خان و بالکسر کاف نام
و لایق است در نهایت شهرت که بیشتر کاوان دارند
بافتح و با کاف سی ادب برداشش و درک و نیز
نام گیت پی که در علم لغت و کزاد فارسی و بافتح
خسیره و بافتح ابله و وام زاده که از بی لسان
و در شرفنامه بالضم و در ادات بالکسر است و بافتح و با
والکسر و آنچه بان که و باز بستاند و بافتح جدا کردن
و از ادا کردن و بند خلع کردن و در بارستان و در کشتن
و در باز کردن و بختین جدا شدن و مفصل لغت کم
و کسر و بند گاه و بفتح سیم زبان و بختین و بند

و نام کتبی است شرح قصص غزوات و فتح کیم و دوم
و چهارم معجزه باکاف فارسی آنکه در از میسند و جامه و کلاه
و ... یعنی عرش مجید فلک بختین عروج و
کردن و سپهر افلاک جماعت و فلک بالضم کشی و کشیده
مفسر و جمع آمده است و فلک بفتح کیم و سکون دوم باد رسه
فلک بفتح عجب و فلک بفتحین جانور است موقوف
که پوست از آبوستن کنند و همان پوست را هم فلک گویند
فلک بضمین کشیدن و سینه و میغم بودن و بجای پوست
خوردن چنانکه هیچ طعام نکوارد و فلک بالضم نام و ضرر نادر
است که بهرام کور در نگاه خویش آورده بود و فلک بالکسر
با نیم موقوف و باکاف ای آنکه بر هیچ دشمن ظفر نیاید
و آنکه همیشه مغف و مضمون زلف فلک بالکسر یک که آن
نبرد در شاه است و فلک بالکسر و فلک بالکسر و فلک بالکسر
کنند و فلک بالکسر و فلک بالکسر و فلک بالکسر
و در ضعیف است و ای در ضعیف است از کان بکب انفال

و کبریا الطیرة قال الکسود المذمومی است اما بازی که دو کمان
بدین طریق است چری را در خاک پنهان کنند و بعد از آن
خاک را بدو بخش دو کنند و گویند کسی را بگو که آن جزو
کدام بخش است بگوید گوشت سرون و رکی است در آن
فصل بالفتح درخت نون نند و بالکر زرد و پدید و از
هم شکستی چری را و باز کشتن و قتل بالفتح تا فتن
رسمان و بگردانیدن و قتل نفخیدن دوری میان آریخ
و پهلوی بسته نشین بالفتح تا بد او پوسنی که در شکم
استخوان خرمایی باشد بالضم زرب بالفتح
و التشدید درخت خرماتر بالفتح کشش یعنی شتر
زرد درخت خرماتی نزدیک ستاره سهیل و نام مردی فول بال
جمع بکرش کش خواب اصل از ریشه فول
بالفتح سوز و مشت و زرد خاک بالفتح مبتدع و اصل
بصم بکم و سیوم بچه گفتار و فاعل جمع فول بالفتح ضم
یعنی تا جزیره فول بالضم با و او فارسی نام جانند ایرانی از
بکر زرد

[illegible]

بافتح بخش و افزونی و نیکویی و نام سترگی
خالد برگی که از همه برگیان مکرّم تر بود و نام برادرش جعفر
بضم جیم و فتح دوم بوزن هر برادر و زاده که پیش از
مثل یک شتر و یک شتر فنیاء بضم کیم و فتح دوم نام دلی
بضم کیم و فتح دوم بوزن هر برادر و زاده که پیش از
خلف آدم علیه السلام بود و مفضل بفتح کیم و سیم نام در دست
بالکسر دارا و کار بد و افعال بافتح در دست و کار نیک

و کار و نیکویی بالکسر دارا و کار بد و افعال بافتح در دست و کار نیک
بافتح کردن بضم هر دو فای موب پیل است و بکر
ف نیز آمده است بافتح قومی که از حبک که بخت آمده باشد
و شخصی منظم و او مفرد و جمع آمده است و شکسته دم تنبع مداهم که
و شکستن و رخنه کردن و شکرا از حسیت دادن و فلان بضم
و التخصیف ای فلان فلان بکر زمین که در در کینه باشد و باوان
بیارد بضم بفتح و ندان شتر که دران و فلان و شکسته
کرده شده بفتح بفتح بافتح جمع فاعله است و فاعله جدار کنند

[illegible]

که بود شود و نه با لغت افتد یوز طر مسمی بختلیم استین کوک

و نهادم بالفتح و التثنية بد بمله فدا غم بالفتح و التثنية منقوطه
 و در ذکر حبسه و خوب روی فرستم بالفتح و در ذکر ان زمان
 و در هنر ابرق بعلام بستن یعنی پوشش از روی فرستم بالفتح تکم
 و در دم و چهارم کجا که آمده بودم بالفتح تنکونی آخر کار و در پنجم
 بمشله نسیم بضم یکم و سینم کنده موزره دوز و تخته کفش کن
 نسیم بالفتح دارد نیست که بدان زمان فرج را تنگ گشته
 و فرم بالفتح در فارسی فرو مانده کی و دل تنگی و بضم غا و
 یعنی موزره فرود بردن و در آن هنگام یعنی کامیاب گشتن به تنگی
 شدن نسیم بالضم و اخ سینه ریم زاید به نسیم نسیم
 و کامل قدم و نیز ثابت قدم و نسیم بالفتح شکستن چیزی
 بی جدا کردن آن نسیم بالکسر از شیر باز گرفتن کودک را
 نسیم بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت
 او نسیم بالفتح کودک پچه از شیر باز گرفته نسیم بالفتح
 برشته از چیزی و بر کردن داردی خوشبوی خوشی یعنی
 و بوسه دادن نسیم بالتحریک حرکت شدن نسیم بفتح

کلی شکره تقسیم باضم استخوان زرخ و فقم با نو یکسره
شدن یعنی مملو شدن و دندانهای پیشین درین بر صراط
نظاره و علم یعنی پوشش دندانها یعنی کسب و نبردش
بافتن بافتن و اخ باضم باضم باضم باضم
و بافتن کان ماروکی از لبت مالکان است م بافتن ما
لضم دمان و دندانها یعنی سینه در فقم باضم
و کشدم و بخورد باضم باضم و فقم در بافتن و
و فقم باضم و کشدم و دمان و فقم باضم نام قبده فقم
بافتن در بافتن و دمان و فقم باضم باضم و فقم
در ده که بود و بافتن پوشند فقم باضم و فقم
فراخ و سینه و فقم و فقم و فقم و فقم و فقم
فقم و فقم و فقم و فقم و فقم و فقم و فقم و فقم
با و او فاقسی دوزر شدن و یک سوی شدن و
و است کردن و فقم و فقم و فقم و فقم و فقم و فقم
فازه آوردن و فقم و فقم و فقم و فقم و فقم و فقم

[illegible]

بافتح با چهارم موقوف گذاشتن یعنی بر آوردن و بلند
کردن و بیای کردن و بر کشیدن و از آنجا بافتح موی بدن
خاستن و زخم جدا شدن و از آنجا بافتح گیاهی است
که در آن گستره ناکو بی گوشت و بناریشی صدف الارض
خواستند و بعضی گوشت آن عظم است و از آنجا بافتح با چهارم
موقوف بر آوردن و بلند کردن و بیای کردن و بر کشیدن
و از آنجا بافتح جوی بلند و در سالان اشوار و اکین در
فلاخن یعنی بلند است و از آنجا بالکبیر بسیار و از آنجا
و از آنجا بلند است و از آنجا بافتح یکم و کمر دوم سخت
ست و دی کنندگان بر نیست و بنا بر آن بافتح استوار
در کار که بناریشی سخت خواهند و بالکبیر درین
بافتح از شیخ و احمدی بنیر از دی که رفته الله علیه یک مصلح است
که آن مهر است موقوف از شطرنج که از او زیر زین گوشت
و از آنجا بافتح سخت گفته و در آنجا که در آن کلمه
و از آنجا بافتح و از آنجا بافتح و از آنجا بافتح

و فرستاده که یعنی پیاپی بران در سولان و سولان بفرستد
 کسان و قیام بنشیند از تنان یعنی روحانیدان و خوب صورتان
 و پاکدامن و درویشان صاحب عصمت و عزت با کسب و
 ستمکار و لغب و لیدن معصب که باو شاه میفرستد و
 کافر و کافر و باغی چربی سخت کردن چه بایست و چه با
 زور و کسب و محض زلفین و زور و با کسب و محض
 مزاحمت و ادب یعنی فرستد باغی صمغ و اندوختن و باغی
 سیوم و بضم نیم نام کیا هی که اطبا بکار بر بندش
 باغی قرآن و هر چه جدا کنند حق از باطل و بضم صبح
 اندک است و فرستد باغی و دستار و اندوختن آسمان
 و در زندک است که دستار و پیشین نبات و لغش صبحی
 که تاج قطب است و کسب باغی جوی و کسب باغی بنشیند
 و کسب باغی و لشکر و خرد ماند و ناز و باغی کوزه
 خرد که دور و در حق و کسب و ناز و آن غیر نور است و نور که
 در و بیرون از او فرستد کسب و کوزه باغی و لغش و ناز و کسب

و بر آن که در بند هفتی نامش در دین کور و مفک
در بین بانضم پنج نیز سپیدار در شیر زمکین
و بار یک شک سلاهی آتش میکنند و در و شکر و شیر و روغن
و کلاب اندازند و میخورند و در این بعضیها یعنی منو
و در این مع کردن در روشن کردن و روشن کردن یعنی مخفی
افروختن و در این بعضیها نام پسر سیاوش که در یوزا
بعد و معنی رکنب زیر و منبت و در این بانفع و در این
آفتاب در برج حمل که خورشید است و در این و در این
ماه را گویند و در این نیز لغت است و آن آغاز بهار
نیز است و در این بعضیها نایان و سوزان و در این بعضیها
که داشتن و عاقر شدن و در این و در این و در این
و در این بعضیها و در این و در این و در این و در این
و امثال آن و در این بعضیها و در این و در این و در این
و در این بانفع میگوید و در این و در این و در این
و در این و در این و در این و در این و در این و در این
و در این و در این و در این و در این و در این و در این

شمش و می کشیدگان بنیشت با و درون بالکسره بایار فارسی
 نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بود و گفت که او
 که ضحاک بدی کرد اینده بود بسبب کشته برش و بسیار آن با او
 موافقت کرد بسبب ظلم او و اول روز سه گان بر تخت ملک
 نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند و چشمه ها کردند و عید
 و او حکم بسته بود و شراب الکو ری و تخمها ساخته با ضد
 پادشاهی را نده نیز کرد با بالکسره و بایار فارسی نام مرد
 بالکسره و پادشاه دادن یعنی کفن چیزی دیگر تا خضم
 غافل شود و از آن بضمین زیادت و بسیار و این مختصر
 افزونست و از او بانیغ بایار فارسی یعنی راست است
 و نشان بالکسره آنست که از آن جرح سازند بر روی تن
 کردن تیغ و کار و امثال آن و نیز بمعنی الفسانه آید و فاساد
 بالکسره بالبدن و راست کردن و رام کردن و افسوگری
 کردن و بر روی بضمین بر بسته و منجمد شدن و کردن و آب
 امثال آن فشردن و منجمد شدن با لغم در خصال خود و خرمای

شمش و می کشیدگان بنیشت با و درون بالکسره بایار فارسی
 نام پادشاه ایران زمین که ضحاک را کشته بود و گفت که او
 که ضحاک بدی کرد اینده بود بسبب کشته برش و بسیار آن با او
 موافقت کرد بسبب ظلم او و اول روز سه گان بر تخت ملک
 نشست خلایق آن روز را مبارک گرفتند و چشمه ها کردند و عید
 و او حکم بسته بود و شراب الکو ری و تخمها ساخته با ضد
 پادشاهی را نده نیز کرد با بالکسره و بایار فارسی نام مرد
 بالکسره و پادشاه دادن یعنی کفن چیزی دیگر تا خضم
 غافل شود و از آن بضمین زیادت و بسیار و این مختصر
 افزونست و از او بانیغ بایار فارسی یعنی راست است
 و نشان بالکسره آنست که از آن جرح سازند بر روی تن
 کردن تیغ و کار و امثال آن و نیز بمعنی الفسانه آید و فاساد
 بالکسره بالبدن و راست کردن و رام کردن و افسوگری
 کردن و بر روی بضمین بر بسته و منجمد شدن و کردن و آب
 امثال آن فشردن و منجمد شدن با لغم در خصال خود و خرمای

و ارجع نفس است ^{نفس} بالکسر همان نفس یعنی مرجع
نفس نیست بضمین همان افسوس یعنی کلماتی که سایر این خوانند
برای افرادین مردم نه خوانند ^{اشاره} بالکسر بآدمی موقوف همان
یعنی شلیدن و معنی خلافتیدن نیز آمده است نشاندن بالکسر
افشاندن آن یار بالکسر همان افشاندن یعنی ریزاندن
و رختن ^{نفس} بضمین همان افشاندن یعنی شلیدن
و باین محکم داشتن ^{نفس} بالکسر همان افشاندن یعنی ریز
و ریزنده و ریزان ^{نفس} بالکسر قومی اند از ترکان
سوار نشینان از غلف گاه بعلف گاه رونده ^{نفس} بالکسر
شته بجهایی که از شیر باز گرفته و دیوار درون خصار
جمع فصل نیست ^{نفس} نام وزیر امیر المومنین معتمد
که در غایت عقل و نهایت کجاست به مضامی خود
در است مقصود السیف از خوان خود می ربود ^{نفس} بفتح
یکم و کسر دوم و فطن بضمین نزدیک و دانایان
بالکسر همان افغان و باد و بایک و نغره ^{نفس} بضم یکم

تا صبح خلق است فغان بالفتح و التفتع بهر گوشتی
که با نواع و بودن گشت بر فغان بالفتح و التفتع و رنج و یک
کوزه عالم و یک کوزه از هر جاسته و فزون بهمن جمع
نوعین شمع درخت افغان و لغات جمع
نوعین بالضم غره و فیه سندان فغان بالضم شهر
تسویج و فغان نوعین درو پادشاه و یک چشمه و
آن فغان بالضم بار از موخوف و دال مکسور و پنج روز از
اخرهای ماه که آفتاب در غروب و آن روز جشن معانی است
فغان بالضم قنوجیان فغان بالضم بار از موخوف
معانی آفریدن یعنی مدت ماندن آفتاب در برج حمل از
سپاسش که ماه دامت فغان بالضم لغز و کربلا
خودن اندازند فغان بالفتح بوی خوشش دادن
فغان بکرم و سیم معانی آفریدن یعنی مدت ماندن
سعد که در فغان بودن بهر بخت شدن و فغان
در آتش دادن فغان بالفتح بخت شدن آب و سبزه

مناظره باغچه از ششین باز گرفتن کودک و کوزه آب
و در دردن آن و ششین رگس زدن و غلو بفتین و ششین
و او فارسی بکسی و سکون لام اصیب کرده از از شیر باز
گرفته باغ و تخفیف دهن و غلو باغ و ششین
نام دارویی است که بر این کیمیای خوشای کوسینه
سوره الحمد اول کار و در
قند مذکور است که نام رشتی است از زنی که زانند
بشد و زمان و کار رشت و محبت و رشت
که بر کدن طوق دارد و مثل قری می آید که آکنده و در او
ماوه که در درزه داشته و بجای بر آید که کسی نداند
نام مشک جوئی خوش و موس قاره بکر در بنایت است
و چهار و ای سبک رفتار نه از در مشور لم خیر کو حک و قیل
سپان و فازه با از فارسی الکه دهن از هم باز شود
از کاهلی و یا از غلبه خواب و فازه ششین و مال و بده
را آکنده و جدا آکنده و بوضه و چیز از یکد که جدا

گفتند که خود ایمان و اخلاقیات در زمان بنامه باضار
 منقوطه زیادت کون نامیده سختی نام نام در غیر معیار
 علیه السلام و وزن که بچه دلا از شیر مادر گرفته هر یک از عیبت
 از عطر که دلا از سر بمقدار و خوف بود و پوشش شکافته و سخت
 سگوفه خفا و قیل کل حنا و بعضی کوسید چون خوشتر
 بر سر آورد و کلا شکوفه غایبه کوسید و در بچیدن و ده
 سخن یعنی قرار کردن در گفتن و نامیده سختی نام در پیش
 و حاجت است که با بهر است که به دلا از مال اشفاق
 فکر بنابر و لغت و لیست نام آن چوبه پانزده که در تمام
 جزو یک در دستکاف نمند تا از ده در گوشت و کبر و از آن بهر
 و نفع و خیر و مال و علم نامیده با بعضی حکم و حکم کردن
 زنی که رفتار با این طرف و آن کرد و نامیده با بعضی
 جوان و در خیر و خفا و با بعضی دین و نامیده با بعضی حرکت
 حریف نامیده با بعضی منقوطه و بعضی که در فقر و مثال آن
 و انکشتی فقر و بی شکست و نامیده با بعضی از نمودن و ملاقات

دو پاره و سوخته شدن و در بالا در افتادن و در
آهن بالا و شرف و دو نام بزرگ به نام کور که در خطا
به نام بودی و قعد تمام و در شد تمام شرح است
بالفتح سستی و شکستگی و زمانی که در میان دو بیجا میرانش
آن ایام فتور بعد از آن بختن جوانی و گرم
بالفتح پسته که بدان جوارخ او فرزند است بلکه خردان
و جوانان و اوج و فنی است بضم کیم و سکه
روم ناکاه بختن بهر دو دوکان از زمان
خدا تعالی و نام بخاران و در رخ کوبان و فخره بالضم موضع
آب رهدان یعنی جای آب است بالفتح موضع در
از رود کارخانه بالفتح کنایه میان سرای و سقف
میان دو کوه و در کنز در راه فراخ بالکسر است آن نو
و اوج محل است و محل کشش گویند بالکسر زن سلط
یعنی در از زبان و غلط بالکسر لغزشیدن مصدر است
بالفتح ستر و بزرگ بالفتح و انبساط دید با خا منقوطه

بالکرمه و او را بر سر طبعی و مالی که برای او از این نفس خود را داده شود

زن سینه و خوابی که با او از منی میسر شود با نفع جزئی
و بوی بار دست کنند از شاخ خرما و یا لاری و بوی بار متعین
خانه نشند تا خاک و گل در منی نماند با لکرمه و بار
منقوطه باری که گوشت از نفع یکم و چهارم بالام کنند
که از این القیه اما قیاس تقاضا میکنند که چهارم یکسوم
بکسر و اسایان اکثر در محل کسر فتح میجو اند
بافعه سوار شدن و سواری کردن و دانستن و در کس
بالکرمه یک نرسیدن برای دریافتن جزئیات با نفع
بسیار بخوبی گفته شده و در تیره گشته و فرسوده باشد
بافعه و التخفیف روانه جوارح و بالنت دیدن مکنسه و مکنسه
بالکرمه و آب که بر آن خاک را رویت و مرد و سبک و آب
از کرمه و نفع و بار دراخته شدن از خبری و صحت
و خوشی دل و فراغه با نفع آب شستن از بعضی آب منی را
با نفع نیز در منی یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم
کلا با نفع و در کس شدن در صاف شدن و یک

افزار شدن

فست شدن آتش و دست و خود را سبب در فرود به نصیحت
مندی ... بالفهم سگاف چری و میان چری و کتیا
میان دو چرخ و به بختین از تنگی و دشواری بپرسش شدن
بالفتح شانه کردن بال و دم و سبب از بالفتح
و بالفهم شادی و خوش چری و خوشی ... بالفتحین یا
که از شانه با بوازین سازند و بخورند و ... شفیع بکم ضم
یوم مبارک و فیل معنی بنوم نور است ... بول
خو غره چوئی که پس درینند نادیکری باز نکند و برار معنی
لقب ... بالفتح حکم و اما و پستوار که دارد ... بکسر
بعد کرده از چری ... بالکسر و تار و رول و معانی
نوسته بالفتح باری و باری که پست را کوز گرداند و فرجه
صادقین لغت ... بالفتح سخت کند و بر زرد شدن
و خلل پذیرفته ... بالفتح یک پای نشستن و
نهادن میان هر دو پا ... بالفهم و الفح و محال ...
آب خوردن و فرجه بالکسر شبیه پاره کوبیده که بآن زن حایضه

خون را پاک کنند و باغچه زیاده را بوزر کنند و در
کتاب آیه و معانی که از اینجا برکشند و موضع کنار دریا که گشته
اینجا بکار آرند و باغچه جامی بپسند و فراخ جمع
باغچه سرود و شعبه نهادن و نیز نام شهر است
و بهترین مختصر فرقیته باغچه باغچه سفاح
و جنبه بیدن بیک شدن و بی عقل شدن و در روز یک است که
چو می دور و برین که بیکان در در کشیده گردانند و باد در
نیز که بید و باغچه جنبه بیدن انگشت و انگشتان
بر هم زدن تا صورت پیدا کند باغچه چهار و فرقه
لکه کرده مردم باغچه بیکار شاه و نوار و کار فرمای
باغچه و لایحه است بر ساحل دریا باغچه باغچه خانه
که بالار بام و کجینه و کند از ده چهار و بلی و کد از ده باغچه
نیز که در حقیقت باشد باغچه بر دانه خود و قیل و
طوری که از آن خود و تر خشک باشد باغچه باغچه
فاز به بد آنکه آتشش او روز فردا و ابتداء باغچه باغچه

یعنی عاقل گشته و در مانده و در بعضی بیانی نامزد و فقیر و
کارهای گسترده گشته و در بعضی دیگر با او کارهای
فشاری بعضی را دو گز گشته و در بعضی دیگر کارهای
بالغی را در گزیدن و پوستین و نوکری و در
جریسته و قبل بعضی با او به خورد و با او به
گشته و در بعضی سبقت بردن و ظفر یافتن و قوت
بکم و تشدید دوم همان فرعی که از زنده و در غار کس و زنجی
غرف زیاده و سنگ و عظمت است و در بعضی دیگر به
دوره به جمع بکم و کرد و سبب دادن و با او کار کردن
و گوشت میان شان و به دور و با او به و در حجب و به
خدا و طولی از باز و روز و زکوة و مال و بار و در چرخه و در
بوزن و به نفوس که بهارش لعنت خوانند و فریاد
لگردد و دفع و بهمان و میگردان و به بهوش گشتن
بعضی با زار فارسی زشت و بهید و زشت و غالب
و با لعم نفوس آتش که به و قبل آنچه از آتش و

و فقره دچوب و مثل آن بهفت در وقت سواان کردن
و فساد بالغی تا کس و فرما به شدن و ساء پاکه همان
فسان و یعنی اخیر یعنی حکایت که شفاان که از افسان
نیز گویند بالغی فراخ شدن و فراخی
بضمین بسته یعنی منجم شدن و قبل سفاری
بغیثین بیرون از فرمان خدای تعالی و نا بکاران و نا
بضمین تا کس و فرما به شدن بالغی
اسپان و ستوران و سفاری و سید نیز گویند و در
فسیده بالغی درخت خورد در ماه و بالغی و بسا در شعله
هم خوش و ندان نزدیک بالغی و بالغی زیادت
مانده باش از جری و فضل یک غلام بیجا بهر مایه الصلوة
هم آمده است و فسیله بالغی مثل بالغی و بالغی و بالغی
بالغی فراخ شدن و جافه بالغی و بالغی و بالغی
فقره بالغی رسوا گشتن و رسوائی و بالغی و بالغی
افزون آمدن و افزونی و معنی نیز نیز آمده است

نه از آنکه کلاهما بالغین داننا و زیادت شدن فقره بالکسر
آنستین و آغاز کار تا صدقه عید زاری بالکسر زاری
و نیز بی طر در یافتن و دانستن زاری بالغین باز شدن
و درست خواندن بالغین و سوانی بالغین را خوان
شبان کوس چند یعنی بانگ بر کوسفند زدن
بالغین کارندگان بالغین بالغین منقول و بوزن
بالغین می آسایش میز الجمل بالغین
نای استخوان پشت ناکردن و خوب ترین است از عقیده
و یک سبب سفینه بالغین در احسن و فقفا قدر شکر
بالغین داننا شدن بالغین علقه و بر
بالغین استخوان پشت بالغین بانگ کردن سخت
بالکسر دانستن بالغین زاری بکر در و شریح
باشد بالغین داننا بالغین و کاف فای
مولوی کمرافص مدره زاده میزن شود و با سقوط حمل شصت
الناس و چهار بیستم بالغین کمر ارج میاید بحسب

بالکسر زنده بشد که دن و اندیشه
احسن و مست شدن و ستارهای که در پیش سماک بزاج باشند
و کلمه بفتح بکم و کسر دوم و زاج کسر و خوش طبع و سخن گوشت
بالضم و الفتح حلوائی شیر و کوبیده و حلوائی را
که از ادر فارسی بیده کوبیده بالضم پیورده

فایده و قیل بالفتح بالفتح بدنه صید اندو
انفسه بالفتح بنده بالفتح داشت بیابان بالفتح
کارنا صواب و کاری اندیشه در دهرهای دیا آخر شب
هرایه بالفتح کلایه بالفتح بنده از دانه جدا کرده و
و فلانی به مثله بالکس باره گوشت و باره جگر و
باره مال و باره از هر صبر بالفتح پیل زخم
کردن و کردن شراب ز باره همچو پیل بالکس
از هر چیزی بالکس یعنی کس و ثوابه بکزار و صیت
در دستاره اند و بعضی گفته اند که بکزار و صیت و چهار
ستاره اند جمله بر کس جایی دارند بجز آن هفت ستاره

از

که آنجا سبب است گویند و ایشان علاوه بر فلکهای
کبریا یعنی عرش که برای هیچ کس بر عرش ندارد
بالفعل حریف رستم و پاره شمشیر گرد و بر یک
گرد و باد ریشه اهل باد ریش گویند و بالفعل
الضم شید بهمه الوازی چون کسی برسد بر دستان
و اهل بهمن گویند و بالفعل بارگاه و فنون
که از سر تر تیر تیرند و بالکسر شک برآید
که از سر کوچک و بزرگ و بزرگ و بزرگ
و بالفعل مع است و با کوه شریف و غار باضم
و التخیف سر خوش و تاب و آنکه در یک خوش
و در فارسی قرار آنرا گویند که در میان حریف خود
آدمین ستمون از یک و با در خوش و با در یک
بر باری گفتند و در آن آب جادو و در غار
میان این ستمون از یک و با در خوش و با در یک
و بالفعل میگویند و باضم و باضم و باضم

بالضم حشر و یکی بسپید که در ناخن می بیند و در ناخن
 حشر بالضم و التشدید در ناخن و درون که با
 جامه سیخ کنند زبان بند میخیزد گوشت و فوّه بافتی همچون
 کندن و فوّه بفتن و فوّه شدن و این دو فوّه در هر یک
 و نیز در هر فوّه بالضم در وی نوسه بوی بافتی در میان
 و دانش باشد بافتی عاجرستان از سر کفایت نهی که کند
 بافتی و نیز صحرایان و جابله در بافتی که عاجرستان
 از پنج کفایت و فوّه باشد در فوّه بالضم در فوّه سیل و سیل
 که در آن کشته را انداخته بافتی و التشدید در فوّه که در
 بند باده گوشت بافتی بافتی نام ز زبان که امده و لایحیت
 بر دماغ بود و آنرا فوّه افه و فوّه نیز گوشت و فوّه بالضم
 جوهر است مبارک و فوّه و نیز و ام در غایت شد و باید
 که چشم بیاورد و فوّه سیل و فوّه سیل و فوّه سیل
 بافتی و سیل و سیل و فوّه سیل و فوّه سیل و فوّه سیل
 شدن و فوّه سیل و فوّه سیل و فوّه سیل و فوّه سیل

فتح

[illegible]

دوم سبش حبتن در سر و جامه و شمشیر زن و اندیشیدن محفل
 بی غیر آوردن معنی از شنبه و غلبی بضم یکم و کسر دوم بیابنا
 و در جمع غلامت و غلام جمع قلا دست و ... بافتح ماله با جند
 بر آگست و کو سپندان بحر آگاه بر آگست و ... بافتح
 بیابانها جمع فیفاست و ... بالکسر جمع غفر و فتح و روایی
 بافتح تسایر و چراغ و ملک و غنیمت یعنی مالی که از کافر
 بهمان کسیده باشد و باز گشتن و باز آن جامع کردن و بیابا
 در ... المستغنی عن الزبال یعنی
 نوزک از مردمان و بی بیکصد و نوزده نام گوئی که در برد
 عالم است و ... سوراخ موش صحرایی و آواز از
 بافتح جهاد است معروف که بنده درو کرده می باشد
 و قبا بشت بدو و الف زن بار یک میان و تا بافتح و الله
 نام موضوع است در مجاز و ... بالکسر مکنوع چهار است که دراز
 بشود و از سبب در درونی چیزی منکر در درازان خیار و
 این خیار است مورد است که میخورند و ... بضم یکم و فتح
 پشنگان

پیشگاهان ... با نظم و انضباط خواهند خوانند کمالی قرآن
و عبادت خدایا کننده و او را مغرور و صبح آید است و فراوان
انضباط در فارسی و نجیبی را گویند و ترا با فتح جمع کردن
در آیه شدن و عابض شدن زل از انضباط و این از انضباط
و انضباط است ... بضم بکم و میوم از انضباط و کشید از
انضباط و است با بزرگوار و در هم او کردن ... با فتح را
که او را در برج قول باشد یعنی در فرج او و غنی از انضباط
بود عذراء عده و بعد خواند گوشت پاره و یا استخوان

با فتح تراده سخت بسته و در از کوان ... با فتح سختی دل
در دل شدن و قصه نام موضوع است ... با فتح نام می
در و نیست با که هم بنام منصفش خوانند و در مواج است نام کس
در خفایم دین آتش برستی که بوف حکیم گفته بود ...
با فتح و الدانی نیا و نسیان و اوضح مؤد آید است ...
با فتح بر سر با بگفته ... با فتح و الدانی تراده ...
کوشتی برین ... با فتح بیابان و در تراده ... با فتح یک

مرک و حکم غازی که وقتش گذر شده بز و قضا با نفع و التماس
 زره حکم غازی یعنی بارادست غازی بجز قضا و التماس
 با نفع حکمها و خبرها با نفع و غایت که با یک سکه نوار
 کوخند غازی با نفع باید اورد و اگر تیر با نفع یک سکه سوار و یک
 کردن و قضا و التماس همیشه با نفع و التماس و غایت
 داشتن و قضا با نفع یک نام موضوعی است با نفع قضا و جمع
 تیر است و آن معروف است که در هند طبع میگویند با نفع
 نفع از این معنی آن زره است با نفع یعنی از این
 یعنی نفع که معنی آن قضا است با نفع و التماس
 قضا یعنی زره سبید با نفع نفع زره و نفع و کاس
 که بعد از خنجر بماند و اقلیم سوار با نفع و التماس و نفع
 و خورد و کمیده شدن با نفع و التماس و نفع و التماس
 با نفع کرای بنی و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 سرخ شدن و قضا با نفع و نفع و نفع و نفع و نفع
 بکر قاف و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع و نفع

بالفتح واللام في خورد كوشش ^{فوق} بالفتح والقصر والهمزة
وباء يان حلك وخابي كز در باران بخارده ^{فوق} بضم بيم
فتح دوم عني است كه از ايار سه بر يون كسيده و بزيان
كبل و شش نمند ^{فوق} بالفتح سرار و ايج ^{فوق} بالضم عني
كه بسيار في آورد ^{فوق} بالفتح و ايج ^{فوق} بالضم مقدار
دسته گمان و خانه گمان و قيب بالكه نشسته ^{فوق} بالضم
و اگر ايار سستی است كه از اجعه در بزرگ ناميده ^{فوق} بالضم
ظلمت كسند و آب در شب ^{فوق} بالضم ناي زن و برند كوشش و
روده و مانند آن ^{فوق} بالضم باضاد منقوطه شمشير رنده و هر
بالفتح نام كالمبه و بسم آدمي و كالمبه كفش و مو
و شتران و قالمبه كلام خرابي ^{فوق} بالضم قلمبه
و بهار عدايت و اوج قبه است بنا كرده بر آورده و قبه ^{فوق} بالضم
باشد ^{فوق} بالضم سالان بعد پس از اين سال كرده و بسم
بالضم و التثنيه بار يك ميانان و اوج قبه است ^{فوق} بالضم
شيخ قوم و استخوان است و قب بالفتح بر يون و كوي كريان

و قضايت ميشد . . . بفتحين يارنگ ميان بشون و درمي
بافتج يار غزنه . . . بالضم شکم . . . بافتح
او از گردن دندان شير که بوم زنده و قنوب بفتحين ميشد
بالضم و التثنيه يد صباب . . . بفتحين بالان
برشته تان و بالان شتر و در خود و قنوب بالکسر زرد و از
درخت انگش . . . بالضم سرفه شک از پشت شتر
با کسر زنده پیک شدن و از دمي و در اسطوخودوس
تر عبارت است از دندان بعد از سابق ميان حق و سنده يعني
شرعيت و طريقت را نگهدارد و بطريقيت و حقيقت را محقق
کنند . . . از حجاب نفس ظلي براي . . . تا شوي است
قريب خدایي . . . اين هوشت است اينچو است منت يا دست
و ابر و در بادوست منت . . . بفتحين نام موسمي است
بالکسر و بشيد با پير سال خورده . . . بالضم و
اما شتر شير سخت و سخت را مرغ که استخوان برود و در و قنوب
بمشد و قنوب بالضم و الکر درو شي را هم گوينه

بالفتح کاه بر خیزد : بالفتح نزدیک و خوش
بالفتح سخت و خرابی خشک کرد و وقت صاف شدن ریزه شود
بالکسر دراز و سخت قسب بفتح بکم و کسر دوم و
اد آواز کرده و در صراح است مقدار آب : بالکسر
در زنی شفع و بالفتح زهر دادن و آمیختن : بالفتح جادو
بفتح غیز : بالفتح و التشدید زمار و بندمانی
بالفتح ذواب : بالفتح کپسولهای موی
بفتحین نوعی از غدا و قیل نوعی از شراب و قیل نوعی از
شیرینی است و این منقول از زبان ابن علیہ الرحمۃ و التقویۃ
لذا فی التفسیر اما شیخ بیان قوام از میان این نقل میکرد که
وقتی قصب الجذیب از او بیدار شود مرزبان را وزن مرزبان
باز کمال است و مزید کرد در هند و لاسی نامند اما این معنی
مناسب عمل یافته نشود : یعنی این فی وجهه باریک
کندان و حریر چشمهائی که آب از آن بدر آید و در وقتیکه
که گرمند و قصب بالفتح بر بدن و عیب کردن و قصب

بالضم و روزه و بجز تیریکه میان هم آمده است بر پهل ستار
 بالفتح است و بالضم و الکسر و با دوم جادوی غشوع
 کبابی است که نه نوازند و نه بالفتح ابروز و شایخ درخت
 و تازمانه و شمشیر برنده و ناله راه شده و بالکسر بیان
 جادو است و اینجاست و اینجاست بالضم و الفتح و الکسر مترساده
 و سالار و منجی که اسیر بر سر آن می کرد و در جرف و کوهی که
 ساکن نزدیک فوق دان است و در آن کوهی است
 و در اصطلاح مساکان قطب غوث القوب کی وی است
 که از منبر خن جلد او نباست و نام او عبد الله است و در دراز
 دارد کی را نام عبد الرب و جایی او بر دست راست قطب
 و او ناظر در ملکوت است و در یمنی را نام عبد الملك است و جایی او
 در دست چپ قطب است و او ناظر در ملکوت است و در شمال
 از عبد الرب است بالضم و در یمنی و مرغی است و در جنوب
 از دلو است و در جبهه بین بزرگ و مناک بالفتح
 و باضا و منفوط نام مردی که سخنان شگفتی می گفت و بالفتح نام مردی
 و آن

و نون را پدید آید . . . بافتح و الت شدید کردانند و در
کنند و در سره و بنا سره یعنی در باز و غلاب بالضم و الت شد
کتاب که هندو که مبداء . . . بافتح و رفع و قبل منزلی است
از منازل فر و برج مغرب . . . بافتح و دل و تنگ و تنگ و
خالص و مغز چیزی و بیا به لشکر و منزلی است از منازل فر و در
کوته چیزی و در اصطلاح متصرفه قلب جوهر نورانی محمود است
میان روح و نفس و باین نحو سر تخفیف می باید انسانیه و نفس
جوانیه را مرکب او بنمایند و این را متوسطه سبب اتقاد و بد
و قلب یعنی در باز کردین و قلب بالضم مارا دست زدن
قلب بالکسر که بافتح جاه . . . بالضم غلاف بار
ادمی و اسپ و خر و قتب بالکسر و الت شدید کتب که است
که از آن است زنده . . . بافتح و بادال و توف و شر و
بالضم یعنی سیاهی شب . . . بافتح و جاه کنند و
مرغ مفید و غروب بالضم جوهر مرغ و چرخ ملک الی
بالفتح سبید تره رنگ و چرخ کا و که سبید پیش و بر کوه بزرگ

و اینست که در این دنیا هر چه باشد
 و انسان کامل در دنیا فرو خوانندگان چشم از دنیا
 عبادت کنندگان و بکسر سویم و ان
 برنده و دعا خواننده در نماز و خاموشی
 یعنی جنگ نکرد و عاجز آمده باشد و بضم یعنی آسمان در
 غلبه که پرستاره شود و بالغی و انشد به بغایت
 دروغ گوئی و سخن چینی و بالغی سبش در دیدن
 و سخن چینی کردن و خوشبونی ساختن و روشن بر جان
 و کل است و است و بالغی باطنی و عظمی و عظمی و عظمی
 و ریشه که بریده افتاده باشد و بالغی و عظمی
 خاک خون در جراحت و شغیر شدن روی از اندوه
 با نوع چاهک و منفک که در کوه بهر آب دره که در کوه
 خانه و فلات بالکر حاجت و فلت بالکر ملک شدن
 یعنی حاجت نیست و حاجت بالکر راضی شدن
 بآنکه چیزی راضی شد بهر چه پیش و زیادت بخواند

قنبر است بنشین فرمان در فرمانی بر داری کردن و در نماز
 دعا خواندن و خاک خویش شدن و نیز نام دعا هست قنبر
 بالفتح کما رویت و نیز ما و میرا بنشین ... بالضم و ریز
 و علف بقدر حاجت ... یعنی توانا و سخت بازو
 و غالب ... بالفتح و زهرم کردن
 و کشیدن ... بوزن فسیق یک نوع ماهی است
 و قبل از ماهی ... بالفتح دارد یا خدا لعنتم فی نقض
 بالفتح خنجرش بسیار و باران بسیار ...
 بالضم و باجم فارسی گو بسیندی که کور
 کان بر آن سوار می آموزند و نیز دینه اسوزن و مو
 بالضم مثله ... بالضم و باجم فارسی جسدن است
 و قبل از حبت حبت رفتن است و قولاج بالضم و با
 جم مثله ... بالضم و باجم فارسی چهارمایی که پر دو
 بالیش در دم جدا بود و سوزانها بستن از سوزشها
 قلب کنج بفتح یعنی کنج ... بالفتح ناز و در گشته

بگشاید و رسد به سرچ باغیخ شور بانی که در تنگی ماند
باغیخ خالص از هر چیزی در آب پاک و زین پاک
فروست و نه شارت ... باغیخ و باغیخ ریش کردن
در ریش خسته کردن استقبال نمود و نمودن کسی که ریش درج
باغیخ نام دارد است و فرج بختین ریش شدن و ریش بر
او ... با لکه ریش کش ده آفتاب رویت درج
بختین خستار شدن بسوزد است شدن شرماد و ...
ریش ... باغیخ جرات کرده شده اینجا ... باغیخ
و فرج نام کو بهی است و نام شیطان و از اینجا گویند قوی و فرج
یعنی گمان که از کشته اللغات و در عراج است فرج آری
آنچه پیر اشود بر هوا سرخ و سبز بسکلی گمان و از امان
ریش خوانند و فرج بخت بکم و سکون دوم بول سک و فرج
با لکه ریش افزاز یعنی بالا و یک بخت افزازند برای خود
که باز ریش قابل خوانند که اجماع تو اصل است ... باغیخ
رنجیده شدن نقش از چیزی از المجل ... بختین

زودی دندان ^{بنا} با نگرشترانه که آب بخورند بسبب در
دعای ^{بنا} با نفع کسدم دست ^{بنا} با نفع سوزاورد
اشتر بخور آب خوردن و دارو بر چربی زفت نون ^{بنا} با نفع
والتشدد نوعی از کلابه بد فتح با نفع خم کردن چوب و غیره
مانند چوکان گذاشتن انواع و سرد داشتن آب خوردن بعد از آن
خوردن که در انجیل ^{بنا} با نفع ریم زرد آب ^{بنا} با نفع
بنا ^{بنا} با نفع آفتاب و ماهتاب ^{بنا} با نفع
بالکس زدن خوب صورت و فریب ^{بنا} با نفع
بشد ^{بنا} با نفع نام شاعری ^{بنا} با نفع بانگ کردن
اشتری زگر کشیدن ^{بنا} با نفع منبسط کردن ^{بنا} با نفع کف
دست سختی ^{بنا} با نفع یعنی آسمان ^{بنا} با نفع آفتاب
و ماهتاب ^{بنا} با نفع ^{بنا} با نفع ^{بنا} با نفع ^{بنا} با نفع
در در جری و زبانه که از حصی کردن و زاریدن باز آید
باشد ^{بنا} با نفع روز آرند ^{بنا} با نفع تمام صورت
او قیاد کشند و کشیدن و بینی کوه ^{بنا} با نفع نام ^{بنا} با نفع

[illegible]

فاین شبست تا بفتح اختران قتلاد و دیگران که
 دنیا از پوست درخت برای در کعبه و در کتب است که قلابه
 جمع قلابه است بلکه کردن خندان مثل پوست درخت و غیر
 این چری که در کردن شتر قربانی کنند در کعبه و آن عده است
 از این بفتح دست بجز آنکه که مغنول بر معنی یافته شده باشد
 مانند در میان و نیز رشته افان و قلعه بلکه سر سید و قل را که
 از این بفتح یعنی خود و دوست است و این بفتح از میان
 بفتح یعنی بدین شد بدال قوی و که استوار و از سخت
 از این بفتح و التشدید که قوت از این بفتح شود و از این
 در بار سن از غایت چری خود پیر می شود و قوت و لام است
 اینجا قوت بگوید و این فقره چشم خود دیده است که شکر صنی
 می افتد گفته و چون در سخنگو چینی پیدا شود و از سر آن آب
 بریزند و آن را در کعبه بزنند از این بفتح یعنی شست آوند
 از این بفتح که چشم ای شریف بفتح و از این بفتح و از این
 از این بفتح و از این بفتح و از این بفتح و از این بفتح

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نور رسیده یعنی جو بیدار شود و بداند اگر گوشتند و فطر یا بکر میگویند
و نوعی از طام پرده و نیز نوعی از سجان تشریف با کلمه یک
پوست که از استخوان فرمایند و نامند اصحاب یک

پیشکش رفتن ... یک ضربه یا در شصت و هجده این نوع
قدح و کفن درخت و ستر و کف ... با نفع و تندرست
و در کف لغات است که آن نور و در کف است هر دو نوع

اما در شصت و نه هر یک است و معنی آن و بهر صورت
با نفع و در کف و نفع و پی روی کردن و زمین خالی بجا
بی آید و کجاست و تفرقه را با کلمه جمع و قید بگویند از کلمه است

سوره و فطر این نام و نفع و پی روی و فطر با نفع و در کف
بعینین و در کف و نفع و پی روی و فطر با نفع و در کف

کلامها با نفع و در کف و نفع و پی روی و فطر با نفع و در کف
و کلمه فطر و نفع و در کف و نفع و پی روی و فطر با نفع و در کف

و کلمه فطر و نفع و در کف و نفع و پی روی و فطر با نفع و در کف
که کلمه فطر و نفع و در کف و نفع و پی روی و فطر با نفع و در کف

[illegible]

و فاعلیه بالفتح جمع ... بلکه سنج زمار و ...

و جمع نادر است ... و الفخ و است به کما ...

سنتین و خود کردن بر غلبه کردن یکس و غیره ...

بالفتح و است به الراء سنگه شب و غیره ...

و غیره ... و الفخ و است به الراء سنگه شب و غیره ...

آب از راه بر چیده و در فضا یکس ...

نیز بر غیر است ... و الفخ و است به الراء سنگه شب و غیره ...

الفخ و است به الراء سنگه شب و غیره ...

چون زد یک در باره و قبل نام گویند ...

بعد و قبل برنده است ...

انگیز بر دفعه و شب ...

بیاگشته ساری کوسپند ...

شدن و بی آرامی از دست یافتن نیز در وقت ...

بعضی قاف و باها یکس از فریبند و از ...

بکر قاف و هم رنگ از منی و قید ...

آنجا که بگویند بفتحین باره و بفتح و قبله شعر گذشت
 و گنجینه نیز کردن و قبسی بفتح بکم و سکون دوم از شعر گذشت
 و آنش زدن و آنش کی دادن و علم آموختن و علم آموزا
 بیدار و ... یعنی آنش است ... بفتح سبب
 بهرست که گشتی کند ... باضم کوی نفره و شوره و نفره
 بفتحین و بضم بکم و سکون دوم پاک پاک بود
 و پاک پاک بفتحین قدس باسکون کوی بزرگ بزرگ
 بخار است ... بضم حمزه و دیرینه ... بفتحین
 باشد و بفتح پاک این صفت خاصه حق تعالی است و پاک
 است از عوارض و نقایص ... بالتحریر پاکش کرده و پاک
 و قد بگویند بفتح نیز لغت است ... بفتح سبب برای سجدت و
 نور است ... بضم و الکر کاغذ و هر ف ...
 بفتح بیابان و راجع ... پاکس هر دو قاف شسته رزده
 تر و ... بضم منی کوه یعنی باره از کوه از شش آمده پاک
 نور ... بفتح و فشرده ... بضم کوه است و صفا

شبه مشروب بودی که از فی الصراح و در کشت اللغات

فستق نام موضعی است که بعد از آن است در دیار ایران

نوشه بالغه استن چیزی در پی آن رفتن و سخن حدیثی از

والام برسانیدن در علم و در دین فستق بشد فستق نام

عرب است بالغه و الک که آن در ترازو بی یک یک است

بجای بد دوم منفذ بود که بدان فستق و جز آن وزن کنند

بالغه فستق رشتن است و در هر دو نهایی و کسب

در مای سخت و نام کیا است بالک فستق رشتن

فستق نام فستق در نام برسانیدن بالغه فستق نام

دوم شراب بود که بخاک آلوده و فستق نام

بر وزن کردن بالغه کردن و زور کشیدن مر الجمل

فستق نام در فارس که فغان و فغان بر لب در فغان

بضم یکم و هم جانور است خوش آواز که در فغان

سبب و شست سوراخ دارد در آواز و فغان فغان

در آواز و فغان جمع کنند و مقابل بشیند و از هر سوراخ آواز

لطیف

لطیف دیگر بگوید و اسماعیل آن را در باستانه که در دوازدهمین
مسیح بزرگ که در چند انگه از برمانی او آتش می‌نزد و در
افغانستان و بایزم بهم سوخته بود و خاکستر شود و چون باران
بارد حق تعالی از آن خاکستر قطره به دانه در آن صید باز
تسلل و جانور بدین آید و با بضم در بایستی آن که کف
باز از آن کلاه بافتی و این هر دو جمع فلسفه دانند یعنی
بافتی قیامتی کردن در میان ستبر و میان گشته

بر آوردن شرب بافتی را که در خ
بسم و چهارم نام کتابی است در علم سکت از حفظش خود
بافتی عوامی یعنی در آب فرو رزیده
بافتی غوطه خوردن و غوطه دادن در آب و چندین بجه در
سک ما در او منفردی و لازمی اندازد بافتی در اصل
و اصل رنگ بافتی و المنشید مکان که
بافتی مکان و رنگ بر جای بسته از روح آسمان و کوسن با بضم
با بضم و غلوه خانه با بضم یکم و فتح بیوم سر خود و در

در استخوانی که در میان هر دو گوش است

بر چربی انداز کردن و گمانند و انداز ما و او مفرد و جمع آمده است

بافتن انداز چربی را بر چربی انداز کردن و نام عاشق بلی که

او را بخون خوانند و نیز نام گرمی که او را عیس ساعدی گفته اند

بافتن بهوشیایی

با و او مار سی که از یکی میخسان که بطایف حمل کریم می گردید

بافتن فراهم آوردن و کسب کردن و گرد آوردن

بافتن قاقا یعنی خلیجان و دغدغه و بقراری

بافتن نام فبده سیند از عوب که حضرت سالت قنبر ب با و

بافتن بعد از لاغری غریه و سیکو یافتن ستور

بالکسر کشش و امیر مورب است

فراهم آوردن و بستم کشیدن

از هر دو عالم و لونه پاشک و نام اصطلاح سالکان غلامی

از اکو سب که از تجلی بهیج طریق سیر نشود و دم بدم بخروند

نوشته و نغز اهل جزیره زید

خوشی کرده ای پس ندره او را از این بی خوشی کرده
 یعنی شریانی از ندره این پس شریانی از ندره این است
 چنان خود را در یک روز از این بی خوشی شریانی از ندره
 از دی به جلا گویند و با اینهمه ندره هر روز و با
 یعنی در روزی از ندره کن از ندره کن
 بالضم در ندره و ندره و ندره و ندره و ندره
 هر چه با ندره او آورده شده به ندره و ندره و ندره
 فکر از ندره از ندره و ندره و ندره و ندره
 کوچه و در ندره و ندره و ندره و ندره و ندره
 ندره و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره
 اگر ندره و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره
 آمد و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره
 سکون و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره
 غلبه ندره و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره
 و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره و ندره

و جنبه در رو کند و در یک شدن و نشاء کردن و نقض نفع
 یکم و سکون دوم بر جستن و دست و پایی نخبه بهم بستن
 با نفع و التذید و التذید بر آید و آب در جاکر داند
 با نفع نهند ... بلکه چندی که جوگیت دادن موج دریا
 کنته را در جستن اسب و بر آن و نشاء در ویدل اسب
 و نقض با نفع نهند ... با نفع بر اهل ... با نفع و التذید
 صیاد و شکار ربار ... بختین نفعکار ... با نفع
 و در شنبی ... با نفع دانه مرغی و در دانه مرغی و او
 جمع قاضی است ... جنبه دانه مرغی ... با نفع دانه
 افتادن ... قنصل کنند
 ارواح و تنگ کنند روزی و قبل قبض است که کاه کاه
 مردم بی خبری ما خوش شود و بسط است که مردم بی خبری
 خوش شود ... بفتح یکم و سکون دوم تنگ کردن تنگ
 کردن و گرفتن به پنج و در فکلی و تنگ در اصطلاح منصوف قبض
 و بسط ازین مثنوی معلوم باید کرد ... در محبت چون زده

کلام نخست فصوص لفظ از گردش احوال تست نه بر نتوحي
 که که بر جانان رسد به لا ترا فروده در مان رسد فانی
 بنشین مال که کس را فر گرفته شده باسخ و بتصرف خود در آور
 بافتح تیز رفت بر باضم ریزهای زر و سیم
 و تراش بالکسر یکدگر تو ض کفوح کردن و مال یکس داد
 تا بخارنه کند و سود بزرگست بدش به ذنب یکون الحق
 فیه ظاهر و العبد باطن و بند کجاست مرادنا عبید الرحمن بجای
 مدش سره العیز با این عبادت آورده اند و رب را این
 آرا گویند که حق تعالی سالک و فاعل و مدبر است و بند
 قوی و اعضا و جوارح خود بنظر اله است و بی این اشارت این
 مرتبه ان الله قال علی ما بین او عهد سمع الله من حمده و ان
 الحق لیسطق علی ان عمر بافتح و الکسر و ام هر چه
 و نتاده آید از سنگی و به بی و بریدن که داشت و شعور
 و مردن بافتح شعور و شفقت است که از خلق به در آورد
 بافتح و التشدید خوردن طعام که در آن سگریره باشد

و نور را اندک اسب برکت و نیز قبض بافتخ خوشای اگر کرد
خبره قالی افتاده باشد ... بافتخ سبک ریزه تا دو
نقبض بافتخ لبون و کسر دوم طعانی که در آن سنگ ریزه
باشد و قبض بافتخ در معده را منجمد است طعام سنگ
ریزه و بکاره زایل کردن و سوراخ کردن و در وارید و مهر
مانع هر ... بافتخ جنبانیدن چوبه را و جنوب

نم که زود ... بافتخ پوست پشم مرغ
داد و هر سه ... و ستم کننده و از حق کرد

این از لغت ارسطو است ... نا امید ... باضم
الغش ... و انوار ناطق یعنی ... باکند

این مهر اصلی و قبضی منسوب بوی است ... و قبض بافتخ فرا
هم آوردن ... باضم و التشدید باشد ... بافتخ بار

استادن شدن باران روزی یعنی خشک سالی
بفتخین باشد ... باکسر کوشوار یا و شد التشدید چراغ
باضم کوشوار و قوط و قوط و طامع ... باضم جل شد تکریمات

بر بالا آفتند و در قیاس با کسر سختی و حادثه زما غلبه بر کسر

بهره و نصیب و داد و عدل و پیمان است که نیم صاع به نیم

و قسط بالغم داروی نیست خوشبوی و نصف صاع قسط

بچه دادی ... بالفتح و التخفیف یا بندان شنونده

و قضا بالفتح و تشدید طار اول و در اوطاع حق که و قضا ط

با کسر که بهانه ... بالفتح و التشدید بر سلم زدن و به پناز

چیزی و کران کردن رخ و قسط بالفتح و سبکون طابسی یا بندان

شوند و کن کیستنده و قسط بالفتح و تشدید طابسی مضموم یعنی هر که

و قسط با کسر سیریه بخش و نصیب و کتاب نامه و قضا ط با کسر جمع

بفتحین جمع سری و سخت در غول سری به جمع

بکسر هر دو قاف که به ماده و باران خوردن ... بفتح یکم و دوم

ضم نامها و کتاب ... بالفتح سخت گرفتن و شک گرفتن

که فرض دارد ... بالفتح شک کردن مرغ که افی العراج و

کنز اللغات است ... بر رفتن بر زبانه ماده برای جماع

با کسر سیمی یا که با کن دست و با پی چربی بنزد و آنچه

کو دکن

که در کرب را که هزاره زده بافتن جمع کردن مرغ مادر را در مرغ
و دست و پای که سپید بر لبان استن و غلط با کسر آنچه به چشم
بدن خانهای فی الزر سبحان و مثل آن . . . بافتن سال تمام
بخت یکم . . . دوم نامی . . . و قنوط بختی را امید
شدن . . . بافتن رعد که سپیدان و نواطع . . . با کسر
نیم در انگ در جاشیه که ز صفت که فراطیک به و چهار خنوس . .
قنیه است که سریم جوزی را که گوشت . . .
بختین را که سلم و بوی پرست بپرایند یعنی بو
و بافت و هند و ولایت میر . . . بافتن سید یک . . . و خشت سلم
و بافت کردن و بیک . . . و خشت سلم چیدن و ستودن
بافتن صفت گرم شدن بکرمات و تابستان بجای مقام کردن و تابستان
و سنجی کرمای تابستان و کرمای صفت . . .
برنده و شیر ترش . . . زمین مملو از کوفید
بازگ چرخ را ضعیف شوند و خور کنند و قنیه بافتن قنوع بختین
و قنیه با کسر شده . . . بافتن با یک کردن خاک و سر کردن و

خداست در درویشان جامه کشیدن و بیانی نفسی زدن
و نام چانه بزرگ را خام شخصی با بفتح آن بعضی
بشد ز فنج یکم و سکون دوم باز داشتن کیسه را از
و کام اصیب باز کشیدن و غنان زدن اسب و او قلع بعضی
ضعیف شدن چشم و زردی شدن و قلع بعضی یکم و کسر
اسب لنگ بعضی اسبی که کام او باز با یازده
نکوب راه رود در صراح است که اسب حاجت آید او را
بغنان زدن تا باز آید بعضی یکم و سکون دوم با
منقوطه سهوده گفتن و فنج زدن و فنج بعضی
چاهوده فنج تولیدی زبان با کسب جماع کردن شده
و کاو و با کسب با قرعه زدن و بیشتر زدن و قراع با بفتح آن
مرد سخت سلب با بفتح زن حمق و کول بعضی
یکم و سکون دوم گرفتن در و مشهور کردن چاروا و کوفت و زدن
بغضین بر رنده موی کشیدن و تنی شدن سراز موی بعلتی
و مستور است کارنا کردن بعد از قبول مسأورت و فنج یکم

و کمر دوم آید شبا و دست کا و گانند تعبیر از آن انکه فشار است
 قبول کرده باشد و خالی درگاه از مردم و خدمت ... با نفیج
 که باده و خوشتر وادی مونس ... بختیاج ... با منفیج و بارها
 از تنگ و تنگ آن خور و در پیوسته و بعضی موی در کور است
 از شیشه و تنگ و بعضی موی که بسته شدن و این شیشه در
 شیشه ... بختیاج ... از چرمی که عین ...
 با نفیج و آوردن امور و اندوه و بر آگست و کردن درگاه
 از تنگ و دیرست خشک و خانه از دست ...
 کارها و تسع آله است و این هر دو لغت جمع قصود اند ...
 با نفیج شیشه گستن و بیک خاندن تشکیک شدن ... با نفیج
 اسباب خود از بون ... با نفیج با نهاد منقوطه و در گستن
 ... با نفیج و التماس بد بندگان و قطاع الطریق را از ...
 و قطاع با نفیج شستن و از جوی پر به شدن و پیری شدن
 و قطع بختین باشد ... با نفیج بریدن و قطع با نفیج با پی
 و از افغانان بر کس دوم و قطع با کمر تا یکی آخر شب و نیکان

دست بختیاج ... از تنگ ...

بن بافتح زمره کو سپند و گاو و بنار مایه دوست
 باضم آب تلخ و غلیظ بافتح آواز نار بپایی رعد و
 ضوای است از بلاد قیص باضم هر دو قاف نام
 مرغیت میسب در از مقام بیسیب باد و سپید را گویند
 باضم آب غلیظ و تلخ بعضی کس بنیکه انگشت ایست
 را کرده بیشتر و قطع بافتح انگشت بایی باز کردن در کشیده
 و در سینه و بایی و جوان باضم و انگشت بد عمل دارد
 سرخک و وایان الحیث لا یزال یجئ و یجئ و لا فلاح
 قدام باضم و التحفید کلی که چرخ خوشه تر کشیده شود و علی
 که اگر در در دهان کودا ام بد شود بافتح باد بانی
 طبع باضم جمع و طبع باضم گویند و قطع بافتح خوشه و آن
 و نام بی عدنی است که از دبی از زیر خالص خیزد و قطع غفیری
 ابر یا بزرگ و قطع بفتح یکم و کسر دوم با ارام
 باضم کل خشک شده و در مین نرقد و بر آکند و بشود
 یکم و سنگون دوم محمود زدن و قدر کردن و خوار کردن

در آنچه بدین در گفتند دفع بکسر قاف و فتح بهم میبندد و دفع
بفتحین دارند آوردن بلکه چشم دارند مانند آید که کبریا چشم
برای آید و هر کوهان شتر و گنسی و کبوتر و بر درک و فتح و بکسر
و سکون دوم و بنابر خرماد و گنوی که خبر ما انگور و پیرکند و است و
نوازند خرماد و ظهور تا که ننگ میبرد و دفع باز از انقو طر
سنگین زینت و پیوده و ز شنبه بار بهور بهاد و فرو جمع آمده است
بالک طریق به داسی و قبل از طبعی از مویان
بالک و بازار انقو طر میبندد و بالک و دشت و بالک طریق
چوب و خرماد و باندک و چیز راضی شدن و قطع بازار و در و طارنی
میل و آن و بنفستان چوبی از لیبی حوا و ستر و اقامت
بهر چه پیش و راضی شدن باندک و بهی و راضی شونده
بالفتح منجها و ایقلا و قرآن که برای دفع شر حوا و است
و از انغم بر رفتن و شتر ز بر ماره و قیاس بالک و میبندد و تو
بالفتح موضعی که خرماد با کسر هم بر آن اندازند تا نیک شود
و در آن نیک و در دست

با حاف شکند و باد سخت و دروغ سخت اواز زان
 سخت درشت خردی مودت است و کوهی است و در
 که بر کدام زمین عالم است و پانصد و سیست بالا و پست کوه
 که در آب دارد و چون آب روی تا به نفع سبزی بر آب آمد
 مشک شعله و آسمان لا جوردی نماید و گرد رنگ آسمان نیست
 بلکه آسمان نه است سپید است و نیز آتش است بوی از آتش
 که در رحم عسلی است و آن عبارت از زبانه زخمی است
 جامه خانه باغ را گویند بی روزی شناس با کار
 خم بینی شراب و قیامت بالغ سبل درک که در ابر
 بلکه استخوان کاسه سر و کسکول چوبین و تحف باغ پیری
 بر استخوان سر که در استخوان سر زبید پیری
 با کمر تیزی رفت زبانه بختین دور اندازند
 مردم و دور و قذف بغم یکم و فتح دوم کلک مار غلغله و اوج
 قذف بالغ کلک و سر کوه و قذف بغم یکم و سکون دوم سنگ
 انداختن و قی کوهان و در شام دادن است کلاه باغ

روزانه با کسر آفتاب و مجامع کردن قهقهه با کسر
قطعه با کسر آفتاب و مجامع کردن قهقهه با کسر
که در وی قهقهه و نجی نهند و نمک نهادن و عیب کردن
در وی با کسر پوست هر چیزی قرف بفتح چین زد یک
پای ... بفتح هر دو قاف شراب و در زنگ
ز قف شنج هر دو تجانس و بفرمان کتاب رسایان و آن
یک کتاب اند ... بفتح چین شنج شدن که آن روی از
قاف آفتاب و یا از شنج در دست یا در اسب علی
پانچ شکستن یا در کس را در یک بدن و بازی کردن و با
کردن عدد و نصف شنجین سست شدن آدمی و بوی
در و دشمن شدن در دست و قفسه بفتح یکم و کسر درم
در و دشمن و یا عصب و بوی سست ... بفتح
شنج شکنه در دست و با یک کردن در دست و عدد و بازی
کردن ... بفتح چین بفرمان منقوطه تنگی و نازکی و نازکی
شدن ... بفتح و یا در منقوطه لاغر و نازکی

و از کشته رود تنگ بیا
بافتن نام موسی است
باز هم سبیل درست و زرک
بافتن از پنج کندن در
را در آب کورده را نام حوزون
بافتن و است بدم
دزد که از به الصراح و در کز اللغات
تغافه اندر چیه در زار
در میان انگستان را چیه و اچیه
بافتن در زار و نقره را کوسید
بافتن نره و ستر بخاک و در میان انگستان
درین وقف باضم بسته زمین یعنی زمین
بافتن و نقره را کوسید
بافتن و نقره را کوسید

٤٢

بفتح یکم و سکون دوم بریدن و بریدن کل از زخم و پوست
از درخت باز کردن آید بافتح غلاف غوا و آنچه بر باد و
نشد بافتح مرد بزرگ منی بافتح سست و کش
شدن و خوردن کوشیدن بافتح کو و آرد میان دابر
براک و باره از شب بافتح زلف مالا و کوش
و تمام کن و تمام کن و فوف بافتح از پی رفتن و
بافتح و بافتح یعنی راندن و بافتح و بافتح
و احمق و کوست خشک و آنچه باوی بازی کف و فوف
بافتح شد با دوم و سوم فارسی نام بابایی است
نیز اصلی و ترکان از ایشان نیز کو میزد و یک فوف
را نیز قبیل و فوف درین لغت است و این لغت ترکی است
بفتح یکم و گردن و سرش است درش و از اندازند
و فوف بفتح میهمان و دیدن و این لغت ترکی است
بافتح و الفتر الباء نام بابیست و قبل نام و ک
و کتی بکذک و فوف بافتح یعنی کونه کوهی پوشند

فردا بفتح بکم و کسر و درم زمین هوار قلاط مستقار
بالکسر خانه گرم که برای اربابم زمستان سازندش و این لغت
زکی است نهی بفتح تین بی آرامی و بی آرام شدن
و نیز نهجان و جفا دیدن بالکسر زمینهای درشت
و درشت تمام است یعنی زبان لغوه با و از لبند را گویند و
سی و تاقی و نیز قیق کوهی است محیل بدینا و الداء علم
این مستطری

یعنی قاضی محسوب بلبع بود و اکثر اوقات مشغول
مطابقت میکردی و در مشورت مورخان یکجا را میطلبید
و سرزینود را هم جوخر بار پایا میکردی و با ایشان بود
الغرض هر یک که در شعر کوبال قاضی و با نقد قاضی باشند
از این کنایت مجرزه قاضی است و مجرزه بالفتح الت
و سبزه را گویند و کزنگ بالفتح و با هر دو کاف فارسی
نام قصیده است بر این بخشش تو بر و بجه عامل مرو
معاش و شمت از نقد قاضی گیرند نه بلکه یعنی عرش

در این کتاب در حق هر کس که در حق او است و در حق او است و در حق او است
بفحشین مرکب معنی است که مهمان می آید جدال در هم است
شبی که مرکب در این فتنه گرگ گوید . بشنای معنی
انشب که ره سبب محسوب . در معنی است شبی مرکب در آید
ای بگوید عزرائیل مرید عید او یکی را است . وجه صافتم
نوس را از خانه معورت . در معنی که گوید عایض جان فتنه گرگ
معنی است در قفسه جان قبض جان گوید مرکب مرکب
همان خراک کوشا به در فعال کند شسته در زانگو
در فصل قاف آورد است اگر نه در فرمایا می در بیابان قاف
در محل این لغت بالا فرک است مخصوص مصیبت مراد
فرود نهشته شده است . بالضم مصغر زعن شیرین است
که در هوشش بود نامند . بالفتح شست می این لغت
گویی است . است با هر دو قاف رسی زره
زیر زنده و سزاوار و در پسندیده و
سال آمده و در این مامل بر پیش داشت و در غار

نام پسر آدم علیه السلام که قاتل هابیل بود و اول کسی
کافر شد از بنی آدم او بود و مرد کشته شد و خشک
تافت و دال اشارت از قولی و دلیل است کفار و
گفت و چوبکی است که بان کودکانش بای گفتند بضم
هر دو متجانس نام دوائی است که از آن شراب نام
پسر آدم علیه السلام که هابیل را کشته بود و اول کسی که کافر
شد او بود از بنی آدم کوفته و جانشگاه پند
و نام در مایه است که مرد و از آنجا بسیار بد می آرند

بالفتح قبیده و چهار استخوان بفتح یکم و سکن و دم پس
و قبل بضم و سکن و دم اندام نهانی مرد و وزن و قبل بفتح
پست بر زمین که پیش آید و در و آوردن و احوال چشم شدن و کرا
و از سخن گفتن و قبل یکم و بفتح دوم نزدیک و طرف و جانب
و طاقه و استخوان و بفتح پذیرفتن و بار صبا و زنی که بچه
زن می گرد و وقت ولادت و قبول بالضم و زین با و صبا
بفتح و ضم هر دو آمده است و بضم افصح است

و نقیب

و به پیروی ایشان گشتند و حاجت در میان ایشان از کرد و نخوا
اکثرین زیادت با شرف و بزرگواری و فعال و ماکنت و
بسیار گشته و فعال بالغ جان غیبت و با هیچ کس
سخت آرام کردن و همچنین شراب با طبعش چنانکه
گویی و قنات الهی و از برای تعالی و ماکنت
و مانند بالغ گشته و در و ماکنت و در ماکنت
بالغ گشته و ماکنت و ماکنت و ماکنت
در در و ماکنت و ماکنت و ماکنت
کم و کم و ماکنت و ماکنت و ماکنت
بعضی بنده بالغ پس و ماکنت و ماکنت
قوت و ماکنت و ماکنت و ماکنت
سر زدن و ماکنت و ماکنت و ماکنت
از او گویند که قرب بکون الحق فیہ یمن
و الغیب ظاهر یک حضرت مولانا حاجی قاسم الدین و العزیز
این عبارت آورده است که قرب بکون از او گویند که بنده

سالك و فاعل بدر که سبزه و حق تعالی و الی این حدیث افشا
 برین مرتبه است که لا یرال العبد بقرب لا یزال فاعل حق و مفعول
 و اذا امینه گفت سمعه و بصره و سانه و یفقه و در ملت و حق جمع
 ولی بصرونی متعلق ولی میطش ولی یعنی این است پس بگویم
 سیوم نام اسپه فرید مایه ذنبیل و ناکس نام بضم حاف
 عین نموده از بافتح پراهن و قرافل جمع باکسره
 که از غنی است در دو گمان و قرافل بفتح یکم و سیوم در تحت بخار
 بفتحین معروف دارد و است که در زهدش لولک است
 بفتحین رنگ است و در زبان هر یک قرافل بفتح یکم
 و کسر دوم شیر سراج و نیز نام باد شاهی که ممدوح ظهیر فارابی
 بود که از قرافل از سلاان نیز گویند و این لغت ترکی است
 و کلام بافتح کرد و غبار
 بافتح و الت شدید برنده بافتح بریدن و باکسر در
 و فضل بفتحین و اندر دیگر گندم امجته بیش در وقت تاک
 کردن از گندم بد گندم بافتح جوئی را کرده و ناکس
 باکسره

که بیاورد خوبه گویند ^{از} بالفتح بریدن

بالفتح بریده شده ^{از} بالضم شکوفه انگور

بالضم معروف یعنی آنی که بدان در میسند و قفل بالفتح

در سفر بازگشتن و خشک شدن و فعل بفتحیه

بالفتح و زنت خشک و از یاد نام کبابیت ^{از} بالضم

اندرک و قفل بالضم و قفل بالکسر ^{از} بالفتح و جیبایدن و جیب

فلقن بالضم و جیب و بک و ظرف و تیر و تار و نیزه و از

صراعی که نهام شراب در پالانرا اختار آید و معنی قفل بگو

یعنی بگو ^{از} بالضم و التخفیف بگو در فرهنگ علی بنی

قفل یعنی شراب است و قفل بالضم و التثنید یکی اندک و قفل

بکسر هر دو قاف و جنت بلیل که عامه خلق قفل گویند

صحیح قفل است ^{از} بالفتح اندک و اندکان و او و

و جمع آمده است و معنی جمع نیز است ^{از} بالفتح بیش

و قفل بالضم و التثنید کنه و معنی ماضی خورد نیز آمده و

قفل بافتن بیش شدن و فرومایه شدن و زک شدن و

و بزرگ پوشیده است تا با بالفتح که پس از آردین و کوه
 اسبان ... کلاهها بالفتح کلان بالکسر معروف
 در شهرها را و بزرگ و مشهور بالفتح حضرتان کاه و در وقت
 جمع ... بالکسر نام پادشاه روس که سکه را او را بر کرده
 باز او را خواست و محال و لامیت با و بر دانه بالفتح
 و وقایع پمانه بزرگ و نام تاج کسیر ... بالفتح سرزمینی
 که گویای بلبلند و او مع فاعله است یعنی کوه بلبلند
 بالفتح قدیمی اند ... بالفتح و التثنید بسیار کوی و در
 استعمال سرود کوی را گویند و قول بالکسر و التثنیف در
 تعلیل ... بالضم فاخته پر ... بالفتح گفتن و گفت و قول
 بالضم و التثنید گویند کان و جمع قائل است ... بفتح
 متعبر شده سفا و قتل بفتح بکم و سکون دوم مانسب سیفت
 مذکوره و بی کسی گفتن ... بالکسر نام کوهی است بلند
 در بادیه ... بالکسر کسب در دست که فضل کرده میشود
 بالکسر گفت و قیل قال یعنی گفت و گوی و در خبر تمام

و قبل نام عیانی است و قبل بافتن دریم و درین زمان
 و نیز نام پوست می از باد است تا آن بین در کوزه آتش
 است و قبل بافتن بافتن چسبند تا آن
 کرد و بود و تا از صندل بار بار
 آیند و سوزد می بین نوید بالان
 بافتن و آتش بدینند و تا سوزد چسبند
 است و معلوم است
 از دستهای آتش سوزد و سوزد و سوزد
 از دستهای آتش سوزد و سوزد و سوزد
 و استاده و در از دست راست و دست چپ
 به پای سوزد و سوزد و سوزد و سوزد
 که در دست راست و سوزد و سوزد
 و بافتن و سوزد و سوزد و سوزد
 سوزد و سوزد و سوزد و سوزد
 سوزد و سوزد و سوزد و سوزد
 سوزد و سوزد و سوزد و سوزد

و بحکم بانضم راه دستوار و مستحقان به تقصیر و بغض و کینه
ایکاد می رود فتنه بختی با انضم و التماس و بدشمنی و بدکاران
سوارانده گران به بغض و کینه و بدشمنی و بدکاران و بدکاران
اور و خیر و یا شکر و تشنه نیک و بدی و از و قدم بانضم و ناغضین و
نیش و فتنه قدم یکسر یکم و فتنه دوم و بدکاران و بدکاران
نیش و فتنه و بغض و کینه و بدکاران و بدکاران و بدکاران
بافتح و فتنه نام کوئی است بافتح و فتنه نام کوئی است
پارناب و در جراح است که پرده نقش و بدکاران و بدکاران
بضم یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم و یکم
که بزبان کس و بدکاران نام زنده کوئی است بافتح و فتنه
زود مایه بافتح و فتنه و بدکاران و بدکاران و بدکاران
کمان مردم و بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران
بافتح و فتنه و بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران
بافتح و فتنه و بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران
شدن و فتنه نام بافتح و فتنه و بدکاران و بدکاران
بافتح و فتنه و بدکاران و بدکاران و بدکاران و بدکاران

[illegible]

بفتح ففسره . . . بفتح نیکم و کسیر دوم نام در نخست
بالواح گویدان و سپیدان . . . فطم بفتحین نیز می شنود و در
روی گوشت . . . بفتحین گزی بر کج شده . . . پی
بالضم و با و باه بسیار آب و با زبان قرمز گوشت
بالضم و لا تشدید ثو غی از غوز و کباده . . . بالواح می آید
شرب . . . بفتحین خام و غیب که در قمار قرمز کنند
و بر قمار و کار و قمر که سپید و بزان رطلم بالفتح ستم
گفتن . . . بالضم و بر بسیار خبر . . . بالفتح در بای و نه
نیز و عدد بسیار و کنه های سوز و سینه و حوز . . . بالضم
تاف و افتاب و بخت و بخت . . . بالضم و بخت و بخت نام
که سالانش . . . و او افضل اند . . . بالفتح خشک . . . بالواح
نیز بر بای در از مرغ و بر بای از سبیل . . . بالفتح
کار و گری که کار دوم با دو قامم و قوام بالفتح عدل و قدر
و قامت یک و قوام بالضم نظر کار گری که کار دوم با دو قامم
و قوام بالفتح عدل و قدر و گری و قوام یک و قوام رستگان

[illegible]

از این زمین نیست و هنوز برود و نیز نام دارد خست که از دریا
 هم گویند و این معنی شونده است یعنی شاعران
 زمان نزد کان و در این نام از گشت کان اصل هر چیزی و
 رسم و قاعده قدیم نام کتابی است در علم طب از معنی
 بر علی سینا و نیز نوعی از فرامیر که بعد از این دارند و این
 گوشه و این معنی است قوانین جمع گویند کان و
 خواب و بخت کنند بافتح و التفت و بختی و بختی
 تر از است که ببرد از بختی ببرد دوم معنی بود که بدان نقل
 و جز آن وزن کنند و نیز این و بختی با بار و بار و بار
 لغت است و در سطور بختی و بختی و بختی و بختی
 و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 بافتح کند آدمی که خواست بافتح نام پادشاه سرفقت
 و بختی گویند و بختی بافتح و بختی و بختی و بختی
 بافتح معنی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
 صلوات علیه و سلم نازل شده است یعنی نازل شده و بختی

چنانچه هم آید است و قرآن را بکسر و خوش نگذارد و هر چه در کار
 و هر چه در میان بان رود شریک و هم بفرماند و آنکه گویند فلان
 قرآن است آنکه و قار است و از هر یک شریک و این را از این بعد
 بسیار فراوان است و هر چه در کار است و این را از این بعد
 و این را از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد
 از این را از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد
 و این را از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد
 نیز در این و کان دان و قرآن را از این بعد و این را از این بعد
 از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد
 از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد
 که از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد
 و این را از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد و این را از این بعد
 سه سال و قیل مدت ششاد سال و قیل مدت ششاد سال و قیل مدت ششاد سال
 حریف و هم دست در شریک و کستی و قیل مدت ششاد سال و قیل مدت ششاد سال
 و قیل مدت ششاد سال و قیل مدت ششاد سال و قیل مدت ششاد سال

در این کتاب در بیان آنکه زور و عوق گنند از این پنج حکم و حکم
درم ملک و بقیعین مکان رفتن و نام شهر است
قدیم و باقیم نام شهر است برکناره دریا که در آن ملک است
و قبل نام کتابی است در احکام دین از شیخ زین العابدین ابو
انوشیروان حکیم و نیز گویند که نام پادشاهی است که شد فسطاط
بازداشت . بلکه در عهد دوسره و از جمیع شهرهای
بلکه در میان بخاری و در دین و در علم . باقیم را پیش
و در زبان . باقیم را خواهر فرست . بلکه در
بلکه در یک . القادری که در این سیاه
آن در دین و است و آنچه شد آن که این را مالک و در آن
کتر آن گویند قطره باقیم حکم و در دوم جابر سیاه و در میان
و قطره باقیم و قبل باقیم بود و عظیم در جنوب بخاری
بن آدم علیه السلام در دنیا قومی است است بودند و هم
از زبده سیاهان علیه السلام بود و از سر تا دگر نام وی
نام او را برکت و بر دوش گرفته پیش سلطان علیه السلام

[illegible]

با نفع نام ترکی که رسم او را گشته هنگام بردن قناد و شکر
 بود تا با نفع بر این و او جمع نمیشد و نفع
 قاف شد و بسیار در دین و غیره کند و پیش ریزد و حضور
 بختیاران با نفع سزاوار و نفع بستج یکم در دوم
 باشد با نفع نام نویسی است و آنان با نفع فلانی معنی
 سرای کوهان و بعد با نفع باشد و قناد با نفع رستین و بوی
 با نفع راه نهای در شناس در حوالای و نقیض
 که بعد و قاف منده با نفع کوه عادل و با نفع حوراک
 میان دو پشته با نفع منده که از مادر و پدر منده دارد
 پیش و قف با نفع رستین بر این و آن و اگر خوشنمایان
 و جمع قنواست با نفع و نفع میرای مال و پردگی و خانه
 نشین کردن دختر را و با نفع ملازم شدن چیزی را
 کلاما با نفع رست و کان با نفع کار زمانی
 بخت یکم در دوم نام و لایقی است با نفع
 کز کان و زبان سر و کوی با نفع کاروان و در

اما این

که نام شکست بر لب دینم شرق را گویند و هم خوب را
فروان بافتح باران و کاروان قتل بافتح خیره و خانه
که در میان جان دیگرند و بافتح آنکه و بسته و قتل
صح بافتح بصره و اگر درین چیزی را بافتح
بافتح ضم کردن و رف و زام آوردن و
هم بودن بافتح محبت کردن بافتح پویا
کردن طعام و بافتح شدن و شتاب رفتن و بافتح
نام روست که از خوازم به پنج کوه رود بافتح
راز و راه است و فتح چو پس و کاسه ملک و از کشتن
بوست و خجسته آمدن و در شهر بارگه کردن بافتح
سرو شدن و هم بافتح بوست باز کردن و از نو
بافتح کام نزدیک نهادن و در شازم و شاد
رفتن بافتح رفتن و رفتن از شهر زیاده و قتل
بمشهد و القواد بافتح و المزدن و بارگه کردن بافتح
در پی رفتن و قتل بافتن باشد بافتح بازی کردن

کودکان به دو خوب و کندی و کوشش برآوردن بر این کردن در
دست از به با نفع نگاه داشتن کوشش بر روی شمع
خوردن و قیو با کس خورشید خورما قیو به در دست اول
کبوتر و قبل از کبوتر فاخته و مانند آن قیو به در دست
زینت یکنه و شب آینه کبوتر و کبوتر و قیو به در دست
نخمس مرغ به در دست کبوتر به در دست کبوتر
دوست کند و در در و به کاری به در دست کبوتر
به در دست و نام قیو به در دست کبوتر به در دست
شبه و نام سلاخی است به در دست کبوتر به در دست
نام مرغی به در دست کبوتر به در دست کبوتر
کبوتر به در دست کبوتر به در دست کبوتر
مک قطع کنند به در دست کبوتر به در دست
نشسته به در دست کبوتر به در دست کبوتر
کاروان داد استار شیخ محمد جعفری معنی صحبت و شمع
و به در دست کبوتر به در دست کبوتر به در دست

آنکه شویان باشند و شویان آن در دست نباشند
نهیج و بد نیز کشید که برای ادا از زلفه کوبند
و زمان برداری تا غنای غنای باور از دست
در این جانب نگاه وزن سخت گردید
قمار خورده کوزه تصفیه را نه باغی با سبب
کردن و با نصب آن را ز یاد ارم و بر این و قمار باغی
را مان کردن یعنی در بین ولادت آنچه زار
که در این کوزه به قمار باغی بر آورد و می
همان قمار ریادت و نه شکل سبب علم
بدل باغی دست کشید و کسان جزا که به سبب
هم آمده و قبضه نظم یک دفعه دوم آنکه زلفه کوبند
درود فراموش کند باغی باغی زلفه کوبند
کوبند باغی باغی و انشیر و شکم دور باغی
و قمار و قمار باغی باغی باغی باغی باغی
باغی باغی باغی باغی باغی باغی باغی

و الخفیف روی اندر منگشته بسیار بافتیج پس این یک
 و باره از نای استخوان بپزد باغضم یکم و منسج دوم حلوا نشا
 باغضم سه روزه نرم و بشو و تا که توانی بخاشند و نیز نرم
 باغضم درخت خار نالک و قیل غار مصلدن و نام مردی قند
 باغضم کم غواره و از آن طعمام ... باغضمین کرده است از آن
 و در آب سبزه و فشرده باغضم تازه بسیار ... باغضمین کنند و تا
 باغضم رنگ بدخ صبا بپزد ... باغضمین
 شدن و فحوت سمیتین بسیار ... باغضم زرد به کاره
 باغضم زرد بپزد ... باغضم از آن فتن عصاره برکت
 باغضم شکر آب را در کردن ... باغضم و یا یک پیر
 شدند ... باغضم توانائی و توانگری ... باغضم بشو
 بالک و التشدید راه و برش و کردی از مردم
 که هر یکی برای و در روشنی و غریبی بدو و نیز کوه و دال عام
 باغضم خوش و نه و خوشی و خوشی و قوت به باغ
 و التشدید مالها و کوزه شراب مانند حراحی رقرز به

نزدیک شدن و قریه و در باطن رز و رز و سیم
مانع در آن دفعه از به شمشیر بار برنده و او جمع و ضلوع است

احسانیت . . . مانع می شود . . . بالله . . . زنده ماندن

در علم و سنجیدگی و در قریه بالله . . . هر شکلی که در مانع

هم به سیم . . . سیم به سیم دوم میوه است . . . کسی که

مانع از بار . . . در سیم و دوم میوه که ماده ای که

مانع در سیم . . . از قبض و منفعت شدن و در سیم

مانع . . . بالله . . . مانع از سیم

مانع از سیم . . . بالله . . . سیم به سیم

مانع از سیم به سیم دوم که سیم را ریزد با سیم

مانع از سیم به سیم دوم که سیم را ریزد با سیم

مانع از سیم به سیم دوم که سیم را ریزد با سیم

مانع از سیم به سیم دوم که سیم را ریزد با سیم

مانع از سیم به سیم دوم که سیم را ریزد با سیم

مانع از سیم به سیم دوم که سیم را ریزد با سیم

بر زبیر از نو در هم انداختن و گرفتن و کوفتن با کمر و دست
 و نوعی است از درختی و هست مناده را هم گویند و نام قوزه
 نام زنی است و زنی که بر دو قاف یک خندیدن و با یک
 کردن بصورت و شسته و شکم قوزه بغض هر دو قاف زمین مان
 و نام شنبه و با نفع در ابدین و با نفع بخش بخانه
 بنام کردن و با نفع سکه خواندن و با نفع حرف
 سطر در از یک هم نوشتن و از یک هم نهادن نام در رفتار
 و با نفع گرفتن چری را برای خوردن برای تجارت
 و گرفتن بار و گذاشتن آن برای شکا کردن و نام
 آنچه بلند باشد و از چری و با نفع و التشدید و
 چشم و خفا چشم و زرد زمان بردار و نیز قوزه اعلان
 گویند قوزه با نفع اول آبی که از چاه بعد آورد و طبع
 قوزه با نفع گای وزن میگوید و معنی غلظت نیز مستعمل
 قوزه با نفع یکم و سکون دوم دیر و شد و سود و قوزه یک
 شد و حوصله و نام مردی را و با نفع گای که بتازش محل
 خوانند

نشانند. و با بفتح سوسنت های اولی و متون بخش
گشتند و مردم و قریه که اولیای دعوی خون گشتند و
بعید دارند. با بفتح سوسنت. بضم یکم و فتح یکم
شبهت که در الملک دوم است. و با بضم ساق
با فتح از اولی. و قریه و ملک و اولی
و حصه و بیره و نسبت بفتحی و روی. و با بفتح سوسنت در راه
و صبا و او و سوز و جمع اگر است. و با بفتح سوسنت
با فتح از اولی. و زن خوب روی و سوسنت
با فتح یکم و کسر دوم دوم تا سوسنت و سوسنت
با بفتح آن است. یعنی دندان که را نام است. و با
است. و اندک خاک از اندک شش در کنند. و با بفتح سوسنت
تا ف. و بزرگ کردن. با بکر سوسنت ماده و دختر و نوزاد
در سوسنت کس و اگر است. با بکر های زدن و صفا به
با بصر و است. و بیدای و پنج نامی. و با بفتح سوسنت
و با بضم دارند که در گفته مانده بعد از رفتن. و با بفتح

در خورد شدن ... بختیخ نشسته و بختیخ نشسته ...
 از چیزی ... بالغ کاسه و قصه بوزن هفت سوره ...
 ... بضم هر دو فاب بر کوتاه و سبزه ... بضم کین ...
 ... و قبل ... با لکه ناپه و جدا شده و قصد ...
 با لکه در مان ... با لکه و الت شده حکایت و ال ...
 و کار و چیزی و قصد با بضم و الت شده موی یا پشاید روی ...
 زمان و قصد و خن و الت شده بد کج عمارت ... با بضم ...
 که از جهت کسی گفته باشد و تاشفت بد بخت و از آن بود ...
 و صغر و بدست از آن ... قصیده خوانند فسیده را از فسیده ...
 اند تا ندی گوید که بنا و منصوب خود اند ند بیان بکند ...
 بالغ لایع و خورد شدن ... و بجمع اندام و اسکستن و اول ذکر ...
 استخوان در وقت سکستن اندام ... با لکه و الت شده ...
 و در نیز کا بون بکار و سکست و زما و من سکستن ...
 بالغ خبر و حکم ... با بضم آنچه از بر بدن افتد ... بالغ ...
 مورد بغی سر شکست از آن و چکیدن آب ... با لکه ...

از این که در این شهر از قله غنچه‌ها می‌باشد و با نفع جداست
که در این در این خوب است و با نفع جداست و در این
است و در این خوب است و با نفع جداست و در این
که در این خوب است و با نفع جداست و در این
از این مال در این بسیار که در این و بخشش از آنست که در این و این از
از این که در این خوب است و با نفع جداست و در این
بیم و در این خوب است و با نفع جداست و در این
از این که در این خوب است و با نفع جداست و در این
از این که در این خوب است و با نفع جداست و در این

بوی از این که در این خوب است و با نفع جداست و در این
میان این از این که در این خوب است و با نفع جداست و در این
العینه و در این که در این خوب است و با نفع جداست و در این
که در این که در این خوب است و با نفع جداست و در این
در این که در این خوب است و با نفع جداست و در این
بعضی که در این که در این خوب است و با نفع جداست و در این

نبت قبل یک لغت بفرود ایام بدین معنور
لفظی و یا بنامه است که موصوفه به نام ^{نبت} بافتح و نبت
موزن ^{نبت} بافتح از بدین ^{نبت} باضم و التثنية
در خشک و بوسیده و زمین بلب که از این العواج و در و
است قفله بنده دان که در این نشان از آن گویند و در باج
که کسب کرده و مثال کدوئی ^{نبت} باضم و التثنية در کاک
که در بند برود گویند و نیز کزک که در بند برود گویند
نیز کزک نصب ^{نبت} باضم کردن بند و جیل و خزان
بفتح ماکت ^{نبت} بافتح خانه و حصا بفتح که

برای او در سخت برسد کوه مشتمل باشد و قفله بفتح بنابر
پاره بزرگ و منوعی است در باره و قفله بالضم مال عاری
و بالضم عاری می فریاد ^{نبت} بالضم سر از خفته ناکرده و
بفتح بنابر کاه سر بر خفته ^{نبت} بافتح آواز کرد
و بنابر بن و قفله بضم هر دو قاف آواز مرامی شرا
بالا اگر اندک شدن و اندک و قفله بالضم و التثنية
والله اعلم

[illegible]

بالفتح و باینه ^ب بالضم بر کوه و بالاز ^ح حسیب و قند ^ب بالکسر
 در میان و یک نوع دارد و است ^ق قند ^ب بالفتح و است ^ق قند
 او نیز ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 باز ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 کذا ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند

بالفتح و باینه ^ب بالضم بر کوه و بالاز ^ح حسیب و قند ^ب بالکسر

بالفتح و باینه ^ب بالضم بر کوه و بالاز ^ح حسیب و قند ^ب بالکسر
 کوه ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 و قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 زن ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 به ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 بالکسر ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 فعال ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 بالفتح ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 بالفتح ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند
 بالفتح ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند ^ب بالکسر و است ^ق قند

بالفتح و باینه ^ب بالضم بر کوه و بالاز ^ح حسیب و قند ^ب بالکسر

[illegible]

طعام و گوشت و قندی با لکسر با الف مقصود مقدار می باشد
بالفتح خاشاک و مثل آن چیزی که چشم را در آید شورانده
بمیشد بالفتح در نزدیکی . . . بالضم و با الف مقصود نزد
شده و خوش شدن و زردی و مویشی و غیره با الف مقصود
که در جگر بگویند . . . با لکسر نیست سبب در . . . با الف مقصود
پیرایه سبزه رخ و ام . . . بضم هر دو قاف جا از است که در
عراق و عرب باشد . . . بکسر یکم و بیوم و چهارم جام
یست سبزه رخ و زنی که بکرم یک کندش . . . بالفتح مرد
دیر خا . . . بالفتح در شهرها که دیر و قری بالفتح و محمد
بالف مقصود شدای و دیها و فراهم آوردن آب بخوشی
جایی دیگر و قری با لکسر و با الف مقصود و قری بالفتح محمد
مهاجر کردن . . . بالضم نیست نیست منسوب بقبایس که
سعدی است در کوه از معدن آهن . . . بالفتح آنکه جای دارد
نور در بنی جامه اول بچید . . . بالفتح درم ناسره و مرد
شست و در روز سخت و نام شش است و شش بالفتح و شش

سین فیک نوع عام است در هر قسمی یکسری از تشبیه
با کما نهادن و ارجاع فوس است ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
کار ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
بافشش در هر متغیر نوعی متغیر است ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
یعنی اگر سه فک شش است ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
نوشته باقی مانده ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
بیایان و در هر ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
رسانت ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
یا نه است ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
دور ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
دور و آن قیبه ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
بیا ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
که در آن ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
که در کوفته ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}
مشهد ^{بیا با هم و با الف مقصوره} ^{بیا با هم و با الف مقصوره}

بالفتح و بالضم مخصوصه زن با رکیک قیاسا بالضم مرد و زن
بالضم یعنی نام و رایج است بالفتح فاعل
و از قفا گشتن چیزی و فعی بالکسر قفا به فعی یعنی بگویم و در
و بار مشدده آنچه معانرا بدان که امر گشتن یعنی چیزی خوب
و نفیس که پیش بهمان زنند بالضم بالفتح و التخفیف با کلامها
و جمع فاعله است بالضم یعنی برای درست

تو بالضم در باب الفاعل بالفتح از در شور و بالفتح فاعل
برایان کردن چیزی و در صراع است برایان کردن کوشش
و بست و جز آن و قیال بالکسر استخوان یعنی کپاها استخوانها
که بدان دست شوند و قیال بالکسر و بالضم مخصوصه و شکر دادن
و فاعل بالفتح و بالضم محذوفه مثله بالکسر منسوب به
قفا ریاضت و جمع قریه بالضم معروف اما در عرب
قور فاخته را گویند بالفتح مرد خور و خوار و زبون
و غیره بالضم و بالکسر کار زنا و تیر مار و مهر داشت
تو بالفتح و التثنية بالفتح مثله بالضم جمع قافیه

یعنی کسر و از پراغیده و گفته که از شومایان پسندند
بی آن در دست بکشند و با بافتن زمینها بدست و در
بافتن یعنی خواج قوامی کتبی که در دست است و بافتن
محکم و توانا و در دست و قوی بضم یاء و فتح دوم و با الف مقصوره
و قوت و قوامی و سیما و شد و الف و خ که در قوت است
صفت جبریل علیه السلام است یعنی قوت و قوی و قوت
و با الف مقصوره و جایی در آن و این که در و با آن
نبارد ^{بالفتح} بالالف مقصوره با و گونه با آن است
بلکه در زمینها و قوامی بافتن و یکدسته قافیم
شده و الله اعلم ^{بالفتح} بالالف مقصوره و جایی در آن و با الف مقصوره
کارهای از حروف نهی است که بحسب این یکدسته و کاف
که در و با الف مقصوره که در و کاف و بی و نهی و کاف
دوم قافیه کارها و کار دار ^{بالفتح} بالالف مقصوره و جایی در آن
ایله و نادان و چوب بن خوشه خرمای و انگور و ^{بالفتح} بالالف مقصوره
از دست و چون بسته میشود از اسب و الکبری خوانند

آتش در روزد کسیرد و خاک را بخود خرب کند و هرگاه
بر خود دارد از ابرو تان این بود بطبع کرم است و چون از ابرو
مانند رغن شود و ریزه گویند که در بهار در رخ چشم است
بر پیش رو باد بروی آید پسند شود و گاه هر بانگو کرد و گاه
نیز از خست گاه با که سر و انداخته از خانه بیار و برف
بشد و گاه رو با که باد دوم نازک و خوطه ده یعنی مقدم
آمد گفتی و از زنی بجام گوشت و خورش گوشت باشند
انضم کنیم و فتح دوم بزرگان و کسیرن سکون دوم بزرگان
و کسیرن سکون دوم بزرگ سرواوتانیت که است
بالک بزرگی و پادشاهی پنجم ضم کنیم و فتح دوم یک
نوع نابی است که از شک و بجز بزند و قیل حلوا صفت که
تبارکین ناطق و در لسان الشعرا با کاف مضموم و بار کسوره
معنی حلوا است ۱۱ ۱۱ با نفع و امتشاید و حاد شول که
سوال گویند ۱۱ ۱۱ با نفع رو بیدن و بکسیر
استادن و کف بر آوردن از یک در وقت جوشن و
دک

[illegible]

باید فارسی به سبب که از آن هکند و در کوشش که به فارسی
نام بیایان است که در المومنین حسین بن علی رضی الله عنه
در آن شهید شده اند با فتح و با کاف فارسی مختصراً
بحد فسخ از آن با فتح که در آن کتاب که از آن آن است
و در آیه الفتح با کاف فارسی صحیح است و در آن با کاف
و با چیزی آنش که از آن در بیان گفتند و فتح بر کوشش
که در آنش بر آن گفتند با فتح و با کوشش که در آن
بر آن گفتند با فتح و فتح است که از آن بعد از کوشش
که با فتح نوعی از سبب و در آن با فتح و در آن
با یک سبب و کوشش با فتح و با کاف فارسی که
با فتح از آن رفتی و از آن پس از آن و از آن پس
با کاف و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
فارسی که کوشش و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش
و کوشش با فتح و با فتح و کوشش و کوشش و کوشش
کوشش با فتح و کوشش و کوشش و کوشش و کوشش

[illegible]

نمود باز حسرت که سپید و نیکو نمود بان
 نه رست غایب از پیش کبریا و بعد از آن تو رست بان و کلیه باشد
 انداخته از عروج این بختیون نه خاتمه بگردن و پای بدو
 پای دلی و عالم از این جاستری و کشتی و دونه
 بالکسیر و است که سفت بود و بیکر شک و تخریب بخند
 با نغمه های که سپید آن در لوار ضاقت و قتل زار
 مرز یعنی فریب کند از ناسو
 نام کجی است که پادشاه بود
 با نغمه از راه جام و نام
 با نغمه با کاف تا بستان ای جام نام کو خند
 با نغمه بر لب است ایمان بپای تو رست کار از شوق و قتل با کاف
 از دست و بگردان نیز آمده است
 با نغمه با کاف است
 جدوت و نه حشمت العزیز
 کوه که نیز آمده است خاتمه بگردن و پای بدو
 این جمیع کوه است بغم خالت و نغمه با کاف تا بستان
 بعد از آنکه از شور دلی و است می دلا و در خلق با نغمه و نغمه

باغچه کوزه است باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

باغچه کوزه باغچه کوزه باغچه کوزه

[illegible]

میکند: بختی نزدیک آفتاب پیروز و روشن و زرد
شدن بکاری و چربی و بختی و بختی و بختی و بختی
است: بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
حاصل کردن و طلب کردن و بختی و بختی و بختی و بختی
آن سفلی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
ایران زمین و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
جود است بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
که عبت شده و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
ازین بنده تا آن بنده بختی و بختی و بختی و بختی
بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
و الحاح باها و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
کرده و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی
نام مردی و بختی و بختی و بختی و بختی و بختی

بالفتح والنتش یسکنان ووجه جیب وینر کلاب
لفظ ادره وادمان که برعکسید موزنه را درین است که بر
تاریخ سنوری نوزد بر وقت براندن کلاب بالضم
والتخفیف نام شحط در عراج است نام آب است
بالفتح تک و نام سوزا است و خطی نور در میان است
آب و ناسخ و کلب یعنی خن سحش و در سوزا
و دوازده شدن تک و زک و یکن شدن بحک و
بکم و دوازده شدن و طبع یعنی سحش و
دوازده شدن و در فرهنگ فارسی است کل انفارمر
و قبل باید فارسی و کلاب یعنی کوه
یعنی آب میخیزد است و آب و آب یعنی در و کلاب
اواز کا فتن به کتاب به کلاب خوشه خرما
یعنی آید که در دست پیدا شود از کار کردن و
کلاب است معروف یعنی از نزدیکی حرفه و
عاقبت غافل از پیشگاه و عین است که در حاشیه

گوشت شنبه با شنبه کاهل با کله است
 باغ با کاف و کسب به نام نجی است که در درش نهاد
 بود باغ جوارح اعتنا که بان خبر کسب شد
 باغ حج کو اعاب و کتاب باغ باستان باغ
 کون بی نوشته حج او کو ابل است باغ با کاف
 و او مارک از میان سپید و سفید که در میان نماید
 در آن کتاب است و از میان سفید و سفید سر را بنویسد
 باغ با کاف و کسب به نام نجی است که در درش نهاد
 بود باغ جوارح اعتنا که بان خبر کسب شد
 باغ حج کو اعاب و کتاب باغ باستان باغ
 کون بی نوشته حج او کو ابل است باغ با کاف
 و او مارک از میان سپید و سفید که در میان نماید
 در آن کتاب است و از میان سفید و سفید سر را بنویسد

[illegible]

فرونگ کسین سپید است با لک که کرد و روز و روز
بغض است بغض خورده و فرج که از انگشت نرگ کند
و بنارش خطل که میزد و خطل بافتن چ مانند کور و در و در
در صحرای بر ایامی با شکر و برگ او همچو برگ نهد و این است
با لک و خشت میانه بافته که در دست که کوفته
کست با لک که نور که ترا است با لک و از جوان
و شکر در کوشش کفین و شکر در کوشش با لک و نعلانی
یعنی از لک شده بپنی و نور و طایع نور و بسم بکم و کسرم
بر دست که بنارش شکر کوفته و کوشش با لک و نعلانی
با لک که شستن و نیز خورک نرگ و نرگ است با لک
با لک و نرگ که با لک و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ
کردن و اوج که است با لک و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ
حال قوی است با لک و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ
رنگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ
با لک و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ و نرگ

کسین

[illegible]

کوهستان زمین و نیز زمین که بنده ای را بارگویی باشند خواه
 آبادان بود خواه خراب باشد . . . بالفتح فراهم آوردن و گاهی
 . . . بالضم ده فغانی سبب یعنی گشتی که در کارگاه دانی نفعی به
 کنند . . . بالفتح آنجا است . . . بالضم مع التثنية
 جمع کلیه است یعنی همگی و همه . . . بالفتح یعنی مبارک
 دست . . . بالضم و سبب سرخوردن از کت یا بی و نردوم آورد
 باشند و نیز است سبب و گشتی که در سر دوم و بارند و چهر
 . . . با کسب جدائی که در وید و بدست . . . بالکسب
 که است سبب و سبب و فعل یک سبب . . . بالضم لا
 شد و قضاعت کردن . . . با جمع و با کاف فارسی می
 باشد دیوار و سبب و سبب و کلام در است کرده و گشتی که در
 قوه بسته و با کار کرده و در یعنی سبب و کلام . . .
 بضم یکم و سر دوم و فعل بضم عبادت که در جمودان یعنی
 بنی از کشتی نیز لغت است . . . بالفتح و با هر
 کاف فارسی نام تدرست در صدف شیری بخور و بیان
 ر. دانش

[illegible]

[illegible]

که بعضی آن را شکر و گلاب با هم با ریح و دیگر
 میجوشانی آنرا در سس قند انداخته با باد معجم فارسی
 آنرا چهار روز در آن گوشتد و گمان از رو پخته است

۱- چنانچه در این کتاب آمده است که این امر در...

میں نے ان دنوں روزمرہ سے ان احوال پر بہت زیادہ

بسم الله الرحمن الرحيم

مالع خردم مدبره و خوشه های روان جوانی

بسم الله الرحمن الرحيم

رویت یافته از ای خدای مهربان

سید محمد حسن - سید محمد حسن

نخبان کشند و قلعایان و شقایان نیز دارند .

الحقیر یکم وضع دوم رخا و الفا اندر است

برای رفع این معجزه در هر یک از این موارد به شرح زیر عمل کنید:

نہایت کہ یہ سب کچھ ایک ہی چیز ہے

مجلس

در مقام تمام و تمام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و باضم جا که گفته و پاره و کرد باضم لغت است و ف که در باضم
 غلبه نام خریز دایست و در شتی باضم باکا
 فارسی خوار کردم باضم لغت است و ف که در باضم لغت
 مانده باشد در آن جمع کرد و بدست باضم و باکاف
 فارسی یکی از بعضی بید که بعضی از آن در زبانت مانده
 بعضی از آن در غیر ظلمات و این در آنجا است و شتی
 منجانب این راست به چه کرده مانده و شتی در این راست
 طبعی که نیز که میزد و این محقق از امیر محمد و الدین حکیم که آن
 باضم باکاف فارسی یعنی هر چند باضم
 کردن در اندن و این مواضع و باضم که در می از مردم و در
 باضم و باکاف فارسی بعد از او باضم و باکاف و در
 بر امول یعنی هر طرف باضم و باکاف در
 فارسی نام برد و بدست باضم و باکاف فارسی
 باطل و باکاف فارسی که بر مثال است که در
 باضم و باکاف فارسی یعنی خطا بود و بدست و بدست که در
 باضم و باکاف فارسی یعنی خطا بود و بدست و بدست که در

موسیٰ علیه السلام بعد از آنکه گفت از ابروی من
بوی بهشتیان تمام طلب کند و نیز از آن طوطاه می اندازند
بایتم نام همدان نورانی که در جنگ دوازده رخ او
فرزین گویا و حسن گشته و آن از دم در که گماند و رسید
است با بوی نوحی از دست از از آهنگی باز است
چون در غایت شیره دوازده تن که بوی نوح نام
گویی است و نیز گویا که در از هر دو از هر سه سازند و قیاسی
فانسیج با بوی است آهنگی که بدان فکر است
با بوی گرم کردن به نور کوی گرم که در آن علی السلام الکالی
ال من الکلی که بوی حق اند و کین شدن و اندوه نهایی
با بوی نیمی کف و منافق گناهکار با بوی معروف یعنی
رشته در بین و بر آن که بدان در می ماند اگر فته از نده
بوی یکم و دوم اند و ناک و اندیشه با بوی نام
که آنجا که است که در در شکر کعبه و در آن بعد و در آن
بر آن شکر از آنجا که در آن اول بهین است

[illegible]

11/21/71

[illegible]

[illegible]

سینج موریا باد چرخش ز خود بیست و نود و بیست و نه روزی زیارت، بدان
نقاب اسرار و نشان کما هم کبریا و پرتو مسرار و پرتو نور و
نام خلاف غور و انکور و پادشاه سپیدی استدالی شد
نام پشه ایست و اینست و نیز نام پادشاهی شهر بهار که آری
حوا بعد استم شهر در آن موقعی دارد گشته است و بعضی سرود
در شهر می آید و بعضی هم موقوف و کاف و غیره می
بعضی از وند و از ما و شکر و میگیر و میگیر گویند و بعضی
دار از انور و غیره گویند و بعضی بیک نوک و شمشیر
و در ... یا کاف فارسی بعضی حراچی که از او به صورت
سازند و نیز کار دیگر ساری از او ساخته اند
با کاف فارسی جاهل ... با کاف فارسی آن تا و کلمه
او به این ... با لضم و تخفیف بزرگ و کبار با لضم و تشدید
بس بزرگ گیر ... بکسر نیم و سکون دوم بزرگ شدن بزرگ
متنوعی چه پنداری از سر بزرگی کیست ... همان توری از
نور و این رجب ... بزرگ و ناپی مطلق است از آن سر بزرگ

[illegible]

شبهه در هر ...
بناگسیر با باد و کوبید به باد و در از این کجاست
زیر زانو و در غیر کوبید و بجنبش خفته اند و در غیر اینست و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

بافتن و الت و دیدن و ...
بافتن و الت و دیدن و ...

[illegible]

[illegible]

... با بفتح با و ش ... و نیز سرکش را گویند ...
 ... با بفتح شخصه قومه و سینه ... پنج بضم ی ...
 یعنی چاک و خند مکار ... بغضتین آنچه در زبان است و نیز
 میان کوه چنانکه گویند که کوه درین معنی نیز ذکر کرده اند
 ف و ک که بعضیان در عربی برآوردند و هیچ گفته است ...
 ... با بفتح ... و ...
 و نیز جدائی آید و نامی را ... جو در اردی از میان چنان
 بخار را گردی از میان کس را در اصطلاح منصفه کناره در بافتن
 از آن حسب دو دوام و اقب که بزرگوار با بفتح مع التثنية
 خوشتر و قبل میو است که از آن سوز که بفتح در عربی
 با فتح جامع دارکنان ... با بفتح شخصه کونا، سخت سینه
 ... با بفتح با کاف فارسی یعنی بهمان کتبه باد آورده
 با بفتح و با کاف فارسی یعنی آن کتبه که پرور شده و نه برآوردی
 یافت ... با بفتح با کاف فارسی خازن ... و لاورد و دانه
 و دانه در سوز ... با بفتح با کاف فارسی سخت میر و حرف
 و زوالت

و از توبت بهنم کم در سیرم و خفی است همی و جوف کسب
 میرد و تنی ندارد بزرگ کند نام با بر خا که عابد او را سبب
 آمد و او بدست جوف کسب روز از الملمات دیوان
 هیچ گزاه و گفت ستر است در قیل و سحر و با
 هفت به ستر است قلند با قیل و سحر و با
 بهر است خردار کرد در خواست می اندازد از زینت و رنگ
 بهنم هر دو کاف و خری کنگر حصار با قیل و سحر و با
 بهنم این ایر ز رگ با قیل و سحر و با
 میبود و بر آن بردارند و قیل و کاف فارسی کو اسر
 با قیل و کاف فارسی نام و لایبی است که فرزند میر و از
 اند و آن کم از است با قیل و سحر و با
 در دست با قیل و سحر و با
 با قیل و سحر و با با قیل و سحر و با
 باشند و بسیار جود و بسیار در حال با قیل و سحر و با
 بهر سبب دنیا و نیز کوه به مشرق و بلکه با قیل و سحر و با

و انچه در این کلام است شیخ و سید را بچند آن وجه و بجا هشتاد و هشت
المجلد و در نسبت ششم از استوار و جماعت کثیر از شرف و اعلی
و کور با نعم کوره و آنست که با نام شیخ و سید خوانند و بنور و شرف
و ناصیه و در فخر و کور با نعم با بیا را گویند و کور با نعم با کور
در سبب غایب است که از آن کور نیز گویند و غیر و فخر و شرف
که در فخر و اسان با نعم با کور با کور با کور با کور با کور
با نعم با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور

با نعم با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور
که در فخر و شرف و کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور
با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور
با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور

با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور
با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور
با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور
با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور با کور

بالفتح و بالکاف فارسی یعنی اصل سره و غیر سره بالفتح
باید تا زنجار زمین سر لایب در میان بی آنست و کبر و ب
و بار فارسی بالف با غبار غیب کا رفب کور لایب بالفتح و ز
در منور کردن و بلند شدن و در بالفتح و با کاف و ج و ان
و نه هم در اعطای نصیب و بالفتح و آنست و درینا بالکسر
و غریب و آنست بالکسر و با کاف و ت و ر و ک یعنی زمین

بالفتح و بک و صم صوم جلیب است از انجا
بالکاف و کاف فارسی یعنی میان و بکلوت
بالکسر و با کاف فارسی یعنی مولا
فارسی یعنی مولا و ادب و کاف فارسی یعنی و میان
و بکلوت بالفتح و با کاف و ر و ا و ز و و کاف در و و کاف
بسیار که بر سر کلاه و در و ا و ز و و کاف و ا و ج و کاف
نکته و خا نده و کاف و ای و ب و کاف و ا و ز و و کاف
در و و کاف و ا و ز و و کاف و ا و ز و و کاف
ر و ب و کاف و ا و ز و و کاف و ا و ز و و کاف

و بعد از علم یافتن که این بیماری بسیار نادر است و در میان
نوع انسانی بسیار نادر است و در میان مردمان بسیار
باز نادر است و باید که در میان جمعی از مردم باشند که هم چنین
در آب آن از آبهای دیگر با کافتن نوری صاف و کم به سر
آویخته می شود و یا از آب دیگر یک چیز را در پیچند و در میان
الشعور با کافتن نوری از مردم است و کار با کافتن نوری از آب
گرفتار و جای متوالی که در وقت آن به آن به سر
خواب و از آن نیند که می بیند آن است که این چنین باشد
تیز و آه و از آن با کافتن نوری از مردم است و کار با کافتن
به آن با کافتن نوری از مردم است و کار با کافتن نوری از مردم
که از نماند این مقام و از آن در دوزخ و در دوزخ و از آن با کافتن
و از آن با کافتن نوری از مردم است و کار با کافتن نوری از مردم
را که می بیند که از این علاج و کار با کافتن نوری از مردم
از آن که این نیز گویند و بعضی از مردم و از آن با کافتن
که در آن و نیز آن است که چون که در آن است که در آن

و به خندان دو کس گرفته گشته تا ز میان هموار شود بزمی
ختم پاستور در زبانه یکم و سیوم زبانه و قوطی یکسیر
و کاغذ فایرد و در لبر و زبانه یک دل و در فریبده و معمار
و با کاف بازی نیز خنده اندر انداخته با نظم بریدن و
چینه که زبان حشره حشری گویند و اگر با نظم و التماس
مردن کس و خیل و نیز در صد دفعه استاد و بازی و سال
دوم در آمده باشد که زبانه با نظم و با کاف فایرد و معمار
و اگر یک نوع اسامی است
بخت یکم و ختم
برادر او اسباب که با پدرش توران زمین عبرت است
که زیاده خشن گشته اند
با نظم و ما هر دو کاف و
و با او نیز ضابطه و ولایت و نیز مقام آنکه باری پران
و ستاده و از اسباب آمده بود و با نظم و با کاف
فارس بنی نیز و در رفتن و در میان و آنکه در کار ناز و
خیزی گشته اند با نظم و شاد و شاد و شاد و شاد
با فایده است با نظم و شاد و شاد و شاد و شاد

[illegible]

کوئی

6-10-1964

6

که بر سر جفا گویند در کنار ما و در دور

بالفتح مزاج و در افغان ^{باز} بالکسر اگر در پیش در باب

گشتنیز بالفتح و با کاف ناری پانزده ساله و در افغان

دست دامن رفتن ^{باز} بالفتح و با یادگار ^{باز} بالفتح و با یادگار

بگشت حلاوتی است که شکر و در پیش ^{باز} بالکسر و با یادگار

خنده و بسیار دارد و در پیش ^{باز} بالکسر و با یادگار

نارسی ^{باز} بالکسر و با یادگار ^{باز} بالکسر و با یادگار

و ^{باز} بالکسر و با یادگار ^{باز} بالکسر و با یادگار

بالکسر و با یادگار ^{باز} بالکسر و با یادگار

بالفتح ^{باز} بالکسر و با یادگار ^{باز} بالکسر و با یادگار

بالکسر و با یادگار ^{باز} بالکسر و با یادگار

در آن ^{باز} بالکسر و با یادگار ^{باز} بالکسر و با یادگار

در نوران ^{باز} بالکسر و با یادگار ^{باز} بالکسر و با یادگار

کج ^{باز} بالکسر و با یادگار ^{باز} بالکسر و با یادگار

و قبل از آنکه مصغر آن کتک است بکف بکازن و بر کتک
گویند چنانکه امر در اعلام گویند بالغ جوب در
که بر آن خرد او مستور و در آنند و کوز باضم مثله و کوز باضم
و با کاف ارمی مثله و کوز در کاف تازی باضم و در
ده اند در کاف ارمی بالغ گفته اند این از اشغال خانی
تجلیق باید کرد بالغ باضم و کاف و در اوفارسیه پیر قاز
بن کاف آنکه که بولان لیکه اریان بود و است صبا مان
داشت و نیز نام پسر او که بولانی عمده ملک بود خوش
و لامبت بمان داشت و نیز نام پسر شه و بولانی عمده
ملک بود خوش بود و در عمده او مساجد و معابد قرار شد
جور و طسیم آنکی را بود و جهان و نهضت سال ملک اند و
علیه السلام در عمده او بود و نیز نام پسر ابراهیم شاه
که در تخت بزرگ سال ملک را اند و این هر سه پادشاهان
اصی نیاں بوده اند کوز بالغ باضم و کوز باضم و کوز
یعنی شبت و کوز باضم و با کاف و در اوفارسیه پیر قاز

در هیچ کجا نگذارند و چهار مغز نیز کوشیده و در خدا اگر بگویند
و نیز تیز و اگر بگویند در خود با کور و انعم و بار او غازی گزیده است
و نام شعیب است
ناله کنند
کینه
و از نامی یعنی کینه نشن
در خواب چنان عابد که مردم را از او کینه بد و از کثر التماسات
آنچه در خواب در پس ارمی افتد و آن مشایخ و سبب باشد نمود
بعد منها
که از بس بی پرواقت و روان شدن و آهوی که از گویه فرو در آید از شک
دارند و بخیری که از طبیب چپ آرد و غیر آن جام و کاسه پر از
شراب کاسه ایسی یعنی شمشیر خورد و رفیق و زحمه کاسه ایسی
لقب اخیر خبر و مست که فرزند این نام خوانده شد
بنفشه
نام مبارزی که به دافرا سیاب آورده بود در سنم پنجم گذشت

در سینه کرده و گشته دل و تاج پادشاه بجانب بعد و تا زوم و است
داشت. اما اگر کسی که ممکن خود بود و در سر کس خود باشد
با کافور فارسی یک نوع غله باریک که از ازاله گال خوانند و قبل
از آن که در دست چینه گویند که بپاشند یعنی همان کیها و شس که
در خوشش بزرگترین دارد و آن بوده که صد و پنجاه سال
پادشاهی کرده و اگر کسی در آن گویند بعضی فرعون نامند
... با کافور فارسی او اند و نوع و کولین شده و کلاه پادشاه
منجمله نیز درین است و قبل کافور فارسی که ...
... با شش خوشه های خرمایه از چوب کباب است ...
... اگر با شش چاه جوی در سر یک پان فرد گسیدن و در آستون
بوغ شش خون بدن هم از پاست و کسب و بختن پادشاهی در
که میدان و پیشی بدن و کسب و شکر عالی که با آن چاه را انداخته
باشند ... بنشین و با او فارسی خنده است ...
... با شش کینه و خرمایی است و حلقه محوق که اندر هر او مشک و کافور
و غیره و غیره دارند و محوق میانه خالی گویند که ...
عظم زدن

عطش زدن بهایم و عطش ستور نه بهایم بهایم شنب
زین جبار وای که ان بهار و باغ و درخت و گل و باغ و درخت
زان بهار بهشت و نور که چوید و درخت و باغ و درخت و باغ و درخت
در بخواب و غافل که در دکانه باشد چو در دکانه و در دکانه
جزای ... بهایم و قیل و یل اندام و شوخی و خنده و کور و کور
نور و نور و این است و در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
نور و نور و در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
کذا فی العلاج ... و در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
و حیاتی که می است در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
بلاغ و کاف و در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
که می او در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
فرج را که در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
بلاغ و شراب و در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
شبه و در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه
نور و در دکانه و در دکانه و در دکانه و در دکانه

است
اس جهان بادستانان اولادند و با الفتح و جاد و بوی ابله
بکار آید و در رهن و چو نه گویند و نیز می خوانند
بالک و در قیل با یکدیگر و بام را سید گشتند و با الفتح و
الفتش و کوه نه بهین چه از چوب و جواز کل از پیشتر نیاید
و در رستان دارند و از آنجا گول و گاسه نیز گویند و قیل با
کاف و سی با الفتح و الفتش و کوه نه در رهن و جانی رهن
و آنجا با کسینند و کوه نه کوه و الفتح و جاد و بوی ابله
کوه نه با الفتح و الفتش و کوه نه با الفتح و جاد و بوی ابله
بر سه با کوه نه و سی با الفتح و الفتش و کوه نه با الفتح و جاد و بوی ابله
نام کوه نه است که در رهن و جاد و بوی ابله با الفتح و جاد و بوی ابله
که کوه نه با الفتح و الفتش و کوه نه با الفتح و جاد و بوی ابله
در دو متجانس فارسی شهر را این لغت از عراج محقق کرده و بام
ترجمه شور است و معنی آن حاصل کوه نه کوه نه کوه نه کوه نه
بعضی در خانه و در جایی خود می بود و کوه نه و کوه نه
و در خانه و معنی و پنهان گشتن و با الفتح و جاد و بوی ابله

و هم از لغت

از رفعت در دستور و در سبزه نخلین دیم اندام دیگر
چند وزیر بخت کوی سبکی آید و با کاف فارسی نیز لغت
باز بستم و در او فارسی طبع و در دهان کرد و یک
و سلاطین نشست و نیز در سخن کرد و یکدیگر با و بهلو و در
با و خوشی هم کردند و با یکدیگر نشست و در زبان و اشارت
و بی ادبوس بافتی هر کون کردن و در سه پای رفتن سوز
و بافتی با کاف فارسی همان کادیس یعنی آوند و در
و بافتی فارسی نیز نوشتند و بافتی کوزه و نام شخصی
و بافتی در آتشیدن و در یکدیگر کس کس و در کس و در
بمعظم کس و کس دوم مشد و در کس و بافتی نام پادشاهی که
در و در خوشی بزرگترین پادشاهان بود و یکصد و چاه سال
پادشاهی که در و در آوند و بعضی زبون را نامند و بعضی
علیهما و بافتی بخت و رسید و غذا و در کس و در
افسوس که جانشین در است و افتاد و در
کلاها با کاف فارسی علم فریدون که بر دیگر

七

بعضی است بر این گفته که یعنی فلک آتشین و عنصر حرارت است
بالفتح و با کاف در این فارسی جانور است گوناگون که دست
پای دارد و یک دور در یک سال با لضم با کاف فارسی تغییر
بمان کردن و بدان جواب با لضم فیل بالفتح و با کاف
فارسی در خورد و لایق بخش و با کاف تازی نیز لغت
بعضی فراموش در این فارسی که اعمیاد بسیار که
کوهان یزدان است یعنی طاع و شارب نواره است و بعضی
کسب و گشتند و امر و کسم فاعل خوردن تازی و نیز دست
در بعضی کردن و دست بردست باد و ب نهادن و باد دست
بر تپگاه نهد و نیز نام شهر است از گریستن زمین که از نو
ماه این نوع روشن شدی و کشتن با کسر که اگر در اف
کشتن بالفتح و با کاف خوش زقار و باناز و ماست و مای و کبر
کشتن با کسر و با کاف فارسی کشتی طاع و کشتن بالضم و با کاف
فارسی با لضم و بالفتح یکم و کسر دوم ناز و کشتند و بار
را از رفتن بر سبیل شاز و روی و شاز و شاز و شاز یعنی امر و شاز و کشتن

آمدن انداختن مادیان بر آب منی البغیر و در آن
کوبیدن با نفع آب منی البغیر و در آن کوبیدن
با نفع پوست گندون و حل جادو و ایدر و در آن
در زده در آشتن با کربا و در آن
در شش با نفع رجا بیدار و در زده در آن
در شش با کربا و در آن
با نفع دشوار آمدن کار بر کس و در آن
لاذختن و در آن
که بیدار و کاع قاب و دست که بر طرف است
بزرگ و کوع با نفع منجم
هم زبان و کعبه و در آن
و دست بیدار و در آن
کوبیدن با نفع بیدار انداختن از دیک کفک
طعام را و در آن
شش و در آن

[illegible]

شدن و نزدیکی آمدن کار و فروتنی کردن و نرمی نمودن
و میل به دوستی کردن سخاو و کثرت با نیکوایان برگزینان
و پراستگنجی که در اندام افتد و به بالضم استخوان صافی و
از سوی آنکه نشناخته ام و کثرت با نفع و صافی دست و تن
دویدنی (که باز بدو) شدن و در شکر و با نیکوایان
و حرارت که در ریه طبعی گویند که به بدو دل

و بر چین و اندام عظم
آوا چنانکه کلمه که نهند و کمال و نازک باشند
بالضم که به است که کلمه که بر ناز و دی خود دارند
بالضم و با کاف و باره عاری از بزرگوختی
و قبل با کاف تازی . بالضم از اجسبه و شتی
و کثرت با نفع که کلمه که در کرد و قیور بزرگان میدانند
آن از شکر و چوشت بعد . بالضم تا ما فریتم
که از و پیا و میر و شکر آن بافت در گرم ابرشیم
که از اید گوشت تن عکسوت و این معنی اخیر سخنان

[illegible]

چند دقیقه در است و دقیقه بلکه آنچه در دولت نهاد بر ششم بود
و حاضری و جز آن ... بالغ بود و نیز چنانچه خواسته و
سود و کردن و لها بر کرد اینها وی در آن حال ...
بالغ بود و دست بر بد کرد افی الوداع و کنز اللغات ...
و شایع و زما که بود از قطع شاخ مانده باشد ... بالغ و با کاف
فارسی که نتوان پیوده و مقال دروغ ... بالغ و با کاف
و در ای فارسی بوزن برف قبر و سیم سوخته ... بالغ
بریدن بی باشند بهتر و باره کردن جاده و گرفته و در این
افتاب را و کشف کاسه باره چینی و اوصاف و توضیح
آمد است از ... بضمیتن گرفتن افتاب ... بالغ
کرد ... بالغ و التشدید و کشف و کشف حواء کرد
شدن متر ماده در وقت که التبتن باشد
نفع یکم و کسر دوم و در بدن برداشتن چربی از ریه
روشن دیدار شدن و پیدا ساختن و در روشن کردن
و حجاب و کشف بفتن جانور است ای که از ابا

کوبند و سنگهای سنگین را کوفند و کشف بالفتح و پاک با کاش

همان کاش یعنی قیر و سیم سنجند و قبل از کاش زدن

بعضی ششها را کشف بالفتح و بعضی ششها را در کاش

بعضی در کاش و بعضی بالفتح انداخته و کاش زدن

روز گذار و تا آخری و اندازم و کاش کرد اگر چیزی

و امضای را بکشد و در اینها را بکشد بالفتح

چون کف دست و پا را سندان و بازداشتن و در

باز کف زدن و در کف کف زدن و کف زدن

کف زدن و کف زدن و کف زدن و کف زدن

خطهای کرده مانند خطهای که بر دست و پا

نقش و نگار کرده باشند و کفهای تراش و در کف

در دست و پا و کف زدن و کف زدن

روی که میان سیاهی و سبزی و ششها

به دست کسی و بخوبی و کف زدن

کف زدن و کف زدن و کف زدن

کرده و جانب دیش و بانی و رخ سنا بدو ستیز و مکنوع علی است
 که ش ز چاروان پدر میشود و گفتن با کسبه غرضت که ا
 شبان در روزاده و باها آب خود دهند . . . با نفع
 خانه و بوشند و چری و سپر و خطره داشته و نه صیب و کسبه
 و آب خانه یعنی با بخانه . . . بالشم بر نه الیهست که در روز
 بعین و شب بر سر آید در و را اینا رخ که تبارش بوم
 خوانند و نیز ش نه جولا به را ناسند . . . با نفع
 و عازم که در کوه با رخ و کوه و صوب . . . با نفع
 و چگونگی . . . بالشم و با
 کاف فارسی آسمان اول نه . . . با نفع و با کاف فارسی
 بعضی فرزند مسیح شاه کذانی اصطلاح الشعر الزین معوم
 میشود که هر بی فرزند آمده است اما در لغت باقیه شده
 و نیز کوه بیخ شلا صوب و فرزند نیز شلا صوب و فرزند
 که الاین سر لا شک فیه . . . با نفع و بیخ از کوه
 که بجای حضرت بران شده بعد و قبل گویند در حد و

از خد که بنامش عرق کوه سینا
والله اعلم
کعبه تران به ازند و استیاض کجی که
مفتوح بازگ سر به
که آن مفتوح زند
در خیم مفتوح خیار
و باز کردن
و پاک دامن حضرت در جوار شمت صبح
در خیم در چشم که تار شبنم
معنی شست و کباب
نهی بعد و پاک فاری
فاری سیح و در و مقوف
و پاک فاری یعنی
خوب را در آتش خوار و کنند
و از آنکه در می خیزد کوبند

شک نیز نام در است از آن یک بهیت خود را که از آن
شک نیز گویند و نیز بهضم یکم و فتح دوم و قبل کشک
فتح یکم و سر دوم سپید که بدان اسباب نیز کشند و قبل کشک
دوم همچو ارم با آن فرشت باجم فارسی شکدر که از
چنانو است که شک در یعنی یارده یارده کشند و بافتح
نور کو سپید کوتاه و دست و پای که بازش نشد با نیز یک گویند
و بافتح و کاف فارسی کیسا که سر و با کاف فارسی
یک نوع طعایر است که در میان به فتح کو سپید و نیز به فتح کو
بی باشد و بافتح و با کاف همان که در مذکور یعنی سلاجی که
نار زبان پوشند باضم بر نیز است سیاه و سپید و از
دوم که در کنار آب نشیند و دوم بلبلانند و باکسیر
از مولا برسیانی که بنزدایش گفت نامند و در نزد سیانی و با
گویند کردک بالکسر و با کاف فارسی آنچه بود و نیز خیمه
که آنرا در کلو آهن که برای فریدون ساخته بود به سوره
رنگاو فریدون بدان منزه ملک بر گرفته و به نام

بافتن استخوان خانبندی
فارسی یعنی سر طایف و سر واقع که آن هر دو ستاره اند
کربان فلک نیز گویند بافتن طحایی است که از
باقی پخته بافتن یکم و فتح دوم سربا سربا در کل بافتن
بشد که بافتن و باکاف اخیر فارسی رنگی است
اسپز که سر جوی آب است بافتن یعنی غنچه
و نیز زمین بافتن و با با فارسی به درختی و چون
در جوی بافتن بافتن با هر دو کاف و با فارسی که درخت
و قیل با با تازی بافتن با فارسی قلاب و قلاب
یکم یکم سیوم کار و خورد که با با بسته بود
و قیل کاف فارسی بافتن خرد و بسته که بتاریش
جعل نامند و درخت که برود و نامند بافتن نامند
است که از حشرات می پزند و از آن شکبه نیز گویند کشک
عربی کشک الشعریم بهین معنی گویند و شعریم
گویند بافتن کاک کذا فی الصراح و در کتب اللغات

ککک گاک بان هست و در زنک کلچ کفست
 بفتح بکم و سیوم فارسی خرنده هست که دست و پای دارد
 و دشمنی هست و در هند بستی گویند ^{بفتح} باضم باکاف
 آخر فارسی بالاست تنگ که بدان سنگ و کلچ خرنده اندازند و ظاهر
 نیز گویند ^{بفتح} تارک ^{بفتح} باضم باهم و باهم
 فارسی آواز پیل و آواز سخاوت و احسان مردم با یکی
 که فلک دران و درویشان یکبارگی در گشت ^{بضم} باضم
 کج خرمن بان حرمین بدان اندازند ^{بضم} باضم و باهم
 کاف فارسی یعنی سرخ ^{بضم} باضم و باکاف فارسی باز
 بالکسیر که از ان قسم سازند و قلم را نیز گویند
 و انش دران کلمه را هم نامند و ملک بافتح و باضم لغت
 و اصل و ملک بفتحین بی موی و نشتر و ملک بفتح بکم و کسوم
 آواز کوف یعنی جغد و بوم ^{بضم} باضم و باهم
 جفج یعنی لوتک ^{بضم} بوزن معنی کلنگ و قبا ^{بضم} بوم
 فارسی و کلنگ بفتحین بفتح بکم که به مردم کار چشم ^{بضم} باضم

[illegible]

باضم کان بکک باضم و ما و او فایده است که از
 خوردن آن خواب زیادتر شود و طبع او سرد است و تشنه
 است و در دهان کسبند گویند باضم و حلق باضم
 و باضم آخر حلق باضم باضم و باضم و باضم
 باضم و باضم باضم باضم باضم باضم باضم
 باضم باضم باضم باضم باضم باضم باضم باضم

پسے کہ اگر کسی عمارت ہو تو استنباط
بافتن و باہر دو کاف
فارسی

فاز به قلیبت که قاضی آن قصبه بدست طریق و خوش
طبع بود و آن کس که خاطر با سبب رنجاند
از قویافت زینا با وج هفتاد و یک بنرک تاز در خانه
تدا سگ او سگشته باد بال قاضی اگر یک و معنی
ان نیت این در پیش خواهد شد که در زن صاحب جمال
دستاره و در خانه می گیرند حاضر صندل زین که نیت
دعوی که در خانه این زن را بسمان می گویند که زن بود
و این زن حسن را بسمان خود می طلب می دهد و از حسن
بج می گیرد و بی زاری بوی کلک و رنگ و فرشته بد
می رود که دو عالم بروی او می آید و از بد او نکشت عجب
زنگ برفت و قاضی می گوید بسمان حسن که بسمان حسن
نیت این را رنگ بعد وزن دو می بیند که عجب عجب او را نماند
که در بسمان او تحقیق می رسد است اما این دو رخ می تواند
که از حسن بوی حسن ماند قاضی گفت پس تو بگو که کلک
و بسمان بود و آن با نچه از آن خود را برداشت و بسمان

سابق باریک خود اگر ماهی سپید می ماند قاضی فاضل
 ریسمان او باین باریکی بود قاضی طریق و خوش طبع و کار
 و طاری ایشان دریافت از کلمه ریاضت و در صورت
 خود رفت دان هر دو زن را اینجا طلبید و گفت اگر شما
 راضی شوید و از حکم من روی نه بچید پس در میان شما
 صلح کرده بدو مصالح خیر ایشان گفتند که ما را از حکم قاضی
 چهارمین قاضی بر فور از ارادت خود بکشت و خرزهره داد
 جو خور بای کرد و باین گفت اگر باین باریکی باشد صلح کنید
 بسیار خوب است و این ضرب مثل شده است انقضی هر جا که در
 استوار است دان نقل قاضی و با کوبال قاضی آمده باشد از آن
 همان طایفه قاضی را در دست و خرزهره است در از دست بردار کنید که با
 خرمی ماند ... بالفتح جانور است خورد و کرده و چنده که
 زبانت از پنج روز نباشد در بند بود و کیک با کاک
 بدو معنی آنکه تخت مردم و مردم چشم و کیک یکم و فیه
 میبود سیت ... بالفتح نام در یابی و آن را عسل الصواب

... نام شکر است در میان کوهستان
هندوستان بخراسان زمین و آزار گاهان نیز گویند و آورند
اند که چون آدم علیه السلام را نهشت بدو کردند و در سر او
انداختند و او را در بید و بلبل و در کابل و مار را و
طاووس را در هندوستان پس ازین معلوم میشود که علیه
لواطت در اقلیم شمره بابیس است ... از آن رو دیگر اقلیم نیز
سرازم کرده است ... دام منز الجبل اجسم فارسی
خانه ولایت خانه از او کرده ... به بندی کشیده و در
روزه دارند ... بنفسم سیوم موسی مسلسل را گویند
و آن چنان باشد که موسی زنگی چون آره در کوچه بگریخته باشد
بمشهد و کاکل با سیوم مفتوح و قبل بکسور آن که میان
شبی که روید که هندو کالاش خوانند و نیز می گویند میان عانی و
از آن قلم سازند و افصح لضم سیوم است ... و قبل کله که
آن ... با کاف رسی نوی می ارغله که آزار آید
نیز گویند و در ب آن ده جاوس و است و کار

با کاف (نری نوعی از کلهاست که تمام تمام و تمام
 هم آید و است و در با کاف نری یعنی خردل و در
 با شنگیر و کادول و بوزن و معنی
 در آن کافلی در یک با چهارم فارسی از ایش و کج
 که کل الفتح باشد در و میانه سال و در و شش و فام
 بنید است با فتح شنبه کردن و منع کردن و تنگ
 کردن و تنگ یعنی بویستن کوتاه با فتح یکم و فتح دوم
 معروف که از اسپ گوناگونند و بویستن تیر آید و
 با فتح فارسی جانور است که مشک را در و دوم بدان
 به شش شک گویند با الفهم و الفهم بدست کنند
 با الفهم معروف و مال بسیار کلان ففتح آسمان بی ابر که در
 و یک نماید و غنی سیاه چشم و سال فوط و ملک کل ففتح
 سر در چشم کردن و رسیدن سال شش و منی یک
 با الفهم و با الفهم سر و یک و سر و شش
 به خود دارد و وجه قدرت با الفهم و با الفهم

که بداند سبب و پیشم رتند و کربالی و کسب در مافاست و در
غریب و اندیشی کرد و را پیروز و جزای سبب دارد

منجیم یکم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

وقیل اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

منجیم اول و پانزدهم و سیوم و پانزدهم و صبی و مصلوح و برشت و الهه زنی از

[illegible]

افق بی و تقدس باغبان حضرت و از توبه و التوبه که با
مجامع است و به و این معنی گفته اند اجل بالمراسف و این
لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
باران و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
کل و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
ماست و با هفت و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
کند و از تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
و اندکی آن و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
بیعتی بر که در تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
در دستار فرزند و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
زبان و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
و کمال اند در تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
ایر و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در
و تبسم و عبال و میز انکه او را در فرزند میزنند و در

بضم کاف وفتح میم جمع کامل است یعنی تمام و تمام
 دانش و کل لغت بضم کاف و لام مخفف یعنی و تمام تمام
 بضم بیاض و نام کبیر است و بضم کوفه
 بضم ثقل و ثقیل که در غشش بزرگ آورده باشند
 و از آنجا که بضم نیز گویند بکریم و بیرون نام
 ای با موضوع است بضم رانکم و درم و بیوم نام
 نام بارز و بارز خوشان بارز شاه و درم نیز از دروید
 در درویش گویند را جمع کنز این و جوین نقد اند
 بضم و بارز فارس شکوه بضم و
 بارز و بیوم موقوف از بیگانه است و درم
 تیره که معنی است که این لفظ هند است که هند و بارز
 در میان لغات بضم و بارز کشته و درم
 این کشته بضم و بارز کسور نیک و درم
 و تیره که در فی القیاس بضم و بارز
 کشف و نیز خزینه آب و این معنی است که هند و بارز

[illegible]

و این از یک خلق و غیر بعضی را دیده و در قفسه معنی یافته است
بنابر کوفه ناگام ای بار و کام الکاف نارسه موقوف
قسم بی رفته است ... بعضی البته ...
بنابر سبب زود موقوف نام ... است که آن در شب بعد و در
روزنه هر یک حس است از اثرات موی شیر کوفه ...
بنابر سبب ... و در موقوف بعضی ...
در اوست مان نوازند و از ابوابی که ...
بالحقیق بکشیدن و بنیان دانه از اتم ...
کینه است ...
بعضی ...
بالحقیق ...
موقوف ...
بالحقیق ...
موقوف ...
بالحقیق ...

[illegible]

برای منم و درین دو کرم به محبتی که گواه شدن آنست و بنی بر شتر
لب و کرم بالفتح و با کاف و بی نام درختی که ای الفریک
بالفتح استند بر کرم نام و همان افتاده باشد و در سراج است که
که در اثرش کار باجد و بالند و با کاف و بی نام بر شتر
بن منزه پرست که بر بیلان لب که ارباب بود و بنز نام لب که
دامم . . . بالضم خسر . . . بالفتح پاک کرد و بیدان چیزی را
خود . . . بالفتح یعنی از بی بر و آن که شش بهنجی بود و عسک
ستار و نقصان و بیب و بالفتح خشم زد و نه در ناظم
بفتیس بیرون آمد و نفس . . . بالفتح و نامتوس بود
. . . بالفتح خشم زد و خرد و عیدان در اجم کو عید
به که و این بنا شد . . . بالفتح و بی نام و دادان
لب را به بی خد و در پرده شود و سر کوزه و کوزه
سبز و کرم خست و در این و کشته رستن . . . بالفتح و بی
سخن گفتن و او از آب و بی نام است . . . بالضم که خسته
زبان و نام کاک و نه منی علیه السلام . . . بالفتح و بی

بر دست کردن کلیم بفتح کلیم و کسر دال دوم سخنها و اویسج کلیمه آن
و کلیمه آن حقیر در زار و سبزه است مثل ششم و کز آن
استحباب است کردن و بزرگ است کردن و نیزه هم در کلیمه
دستگیر و اویسج کلیمه و نیزه و سخن کس و استاده
شد و این کتاب موسی علیه السلام است بالکسر
به شهر از نور و غلغله و غوره و اویسج کلیمه و کلیمه
نشد بر اتم گویند و به آن گمان که در باطن
بیا هم شکل از اسما و آید و آن شیطان نیز خوانند
بنازش خوشتر است که مید و جلا و عرب کلیمه و فتح ما
کلیمه شرح کلیمه و کسر دال دوم نام گویند است شیطان و از آن
که گمان شیطان است و باطنی ندارد و است که باطنی
گویند و بعضی از راه الطیب خوانند و بعضی از راه
او از کافتر لقب و جز آن و نیزه او از سیم که در کتب
کلیمه و با کاف فارسی علی است که آنجا را بیشتر و
نام و نشان شدن و کلیمه بالضم و التمدید است و کلیمه

خلاف و مکوفه و بر کوشش تنور و کم بالنعم و التخصیف و التخصیف
کم بالنفع چند و بسیار کم بالنفع در فارسی نقصان و انکسار
از کت بیعت با حرف جیس کم بودن خوش است و از
مخالف بخشیم بودن بخش است و عدد و عدد و در یکسان بود
هر که سالش خور و غالب آن بود و درین در بیت قاعده تا
و مغایرت که از معطالین رای سلطان سکندر ساخته بود آورد
فال حاصل چون عدد نام در شخص جمع کنند از هر
صنعت دهند بعد طرح اگر جنبش کند یعنی از آن مرد و جهت
بماند و دیگری پس عدد از آن که کمز باد است بود فتح و بود
بود باشد و اگر عدد در دو موافق بود پس در عمر هر فرد بود
از دیگران فیروز می از آن که بهر کم بالنعم و با کف فیاضی نماید
و گویند عتاب خود به تالی کم شود کم شود بی پایانی
تا هوام چون کم شوم انگی چه با هم فال بالنعم مع التخصیف
و التخصیف پیشه سباج و خوش نشسته کم بالنعم یعنی خوش نشسته
و بالنفع یعنی سوره فاتحه الکتابت فی سوره بالنعم می انکسار
و کلام

بسم الله الرحمن الرحيم

2

نامہ شہرہ بنی ہاشم علیہ السلام بالغی و عظمی و برتری و جلال

کودم بالغیر و بالغیر و میگوید که شکر و عسل و بزم و کاف و ...

سید بن ابی طالب علیه السلام

کتابخانه کتب خطی و نسخ

میں نے یہ سب لکھ دیا اور اب یہ سب لکھ دیا

بسم الله الرحمن الرحيم

سید احمد علی - فتح محمد علی

1. 5/18/2020

شیخ ابو نعیم ادریس بن ابی نعیم

در روز اوست که اوست ماه دوران

۱۲
 ۱۰ اسباب فروخته و ابله بوی
 بی بی مارخان

بازارهای سیاحتی و تفریحی

در بیان موافقت و مخالفت

میں نے اس کو دیکھا اور اس کی سی باتیں کرتا ہوں۔

بافغنج باجهیم فارسید باز بگردن ماکون وقت بهسدان
یعنی انکه کاک کنبه ایست و باصغ نام برید و کور است
که در بالاسه خیر همان کور است و در و در و در
بالاسه و پاکه فی رسی که اختان و کور است
بافغنج به شانه کور و در شان مشین و در و در
شانه من خواب و در آن مشین بالکس و کاف
یعنی سخت جان و منزله بوده را گویند ازین که بر حقیقه
چیز این و از آن است و این بالکس و پاکه فی رسی
میان آن و در بالکس و در و در و در و در
که در بالاسه پانه دوری و حد که به بالکس و در
نارسی میگردن و در و در شرح مخزن معنی زار و در
کفیه است و در و در و در و در و در و در و در
باز شد که بر شود از چیزی و در و در و در و در
نارسی یعنی مکر و حیل و در و در و در و در و در
بافغنج به و در و در و در و در و در و در و در

[illegible]

[illegible]

و برای طعمه بجان می آید و خوش موندن و در پیوسته بپای
 بر پشت او فرو افکندش شود و این پل کنده که او که مان در افتد
 چون که آن را از پل کند بنجام میگویند بعد در تروتن آن جا بود
 منبر می کنند هم در آن چو دست خوردن میزنند با
 کافی رسی غله در مل و بجم میخ و بیستم زبان بندند و در آن
 که غله خام بر این گشته اند با الصم بهر دو که ذغال و
 بنام میزنند و اگر در سنگ دوازده رخ اندر بان نورانی
 در میان گشته و طبیعت جنگ بزرگوار است ایوان گشته آ
 که با کرم میزنند از اول است فایده می زند که بپای
 بن بزد چو در نیز جمع کرم با شمع با کاف و در کرم
 شش بر دایره و غلظتشان و مسالمتان شش بر دایره
 بنام و ناله شوکت با بیفتن نام و غنیت که با
 به خواص گویند و از این با شمع و کرم و آن با کرم جمع آن
 با شمع و درم شش و یکد معرب اند و شش را تفسیر کرده
 بجا میخ که کرب غراب بر بنده کابی میوزند و آب با شمع

اندر خفا و کفر و غیبت تا ظهور الی نورانی بعد از در بدر و در این کفر
و کفر با کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
کفر و کاف با کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
و در دل که کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
میل کردن و کرد ایندن روی در طریقی بطرفی است
بنا کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
بنا کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر

بنا کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
و نخی قوا کس و کربان بعد از پیری چه در تیر و کاف نازی
بنا کاف در در پانوا کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
بنا کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
نازی نازی با کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
ایرانی و انرا کرم نیز گویند و کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
بن کربان است و نیز نازی کمال خوانند و نیز کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر
کرم کسب و تیر و کاف نازی پیری که بعد از پیری چه در تیر

[illegible]

[illegible]

پنجم استن و موقوف است به ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 و دستاورد اندکی کف ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 و در آن ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 جمع کل بر خطان و عین ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 تمام ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 نام ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 آنکه آن را که بر آن ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 بالفتح ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 بالفتح ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 و خانه ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 بالضم ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 خوار ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 بالضم ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 قسبه ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه
 بالضم ^{بعض} بالضم شش کلاه ^{بعض} بالضم شش کلاه

از آن زمین نخست آن بهر یکم و سکه از دوم و یکم سیوم و
کشت آن بهر یکم و سکه دوم و سکه سیوم و سکه بالضم
همان گاه از مذکور و معنی لغت اول کل را بستان ستان
کل نیز است و این هر سه لغت با کاف فاعلی اند
نماز و با هر دو کاف فاعلی معلوم است و سبب هر دو این
که کانون و سید نزاده بادیان و سنی بوده اند که در دشت
بجای خود و هم در آن دشت آب پی سکنین آمده و خلقی نموده
بقدرت خدا تعالی از ما و این بار که فنی و کیفیت آن جهان بزرگی
خواهد نظام الدین و خسرو نرین شرح و موصح باشند
و این باغیچین بافتن با سبب پیشر بر زده و گرد کرده و
نرسیدن در زفا کویان یعنی بلغزه و تخی است نیز و فرم است
نمایان یکسیرین کرده که در پای دودان افکنده و این از
حسین مقول است و در جمله مقطره آورده است و قبل قفل که
بر دو شانه آب شرح و یکسیرین یعنی کلمه سنا و سنا
با سبب با کاف فاعلی است و این هر دو کاف فاعلی است و سبب
که سبب با کاف فاعلی است و این هر دو کاف فاعلی است و سبب

کوه و ... یعنی خوش قریح و عوام که این سرشم نیز گویند
 ... بالغه امانت کردن و کم زن بالغه یعنی بد بزرگ
 دست و از اسن و ... شیخ محمد جدی مغفول است کم زنی
 یعنی هر چه بد دست او می آید صرف میشود و در این از روی
 و عین اگر یک کم زنده و کم بزرگ است و در شرح محزان کم زن
 معنی نقصان کم و خوار کم است و پیش کم زن یعنی نور افش و
 و خود را کم نمودن و ... یعنی نقصان و فقران و
 نوایان ... بالغه ترک چیزی کردن ^{بسیار}
 سزای و کم کردن بالغه ^{بسیار} التشدید این ^{بسیار}
 شده ... بالکسر زده و جمع او کینه آید و بالضم روشن
 زرد در خانه یعنی چوب و کثرت جماعت در فارسی کثرت بالضم
 کاری و بالغه گشته چربی ... بالغه زمان سران و
 جمع کثرت و آن بالغه زن ^{بسیار} بالغه و لغت
 بالغه از برای کشته و کندن بالضم از جای چسبن
 بالضم و ماکاف فارسی و رست در پی در او و ...

بالغه و ...

بالضم و با کاف فارسی راست در چندی آمدن و با کاف فارسی
بدرستی بکاف فارسی مشهور است اما در شرقی
مازی آورده و در بافتح و با کاف فارسی و کاف فارسی
با سحر و کاف و نیز مشهور است بافتح و کاف فارسی
کاف بی پایان بافتح و کاف فارسی و کاف فارسی
بافتح و کاف فارسی و کاف فارسی و کاف فارسی
مولد یوسف علیه السلام در آن بود و نام پسر نوح علیه السلام
با فتح و کاف فارسی و نیز از چهار پسر پادشاهان
با فتح و کاف فارسی و کاف فارسی و کاف فارسی
او اکنون است و با فتح و کاف فارسی و کاف فارسی
مرکب شود و معنی شد و آن چیزی بود و آن کسی
و در بود و او ساکن پیش رایی و رایی و رایی و کاف
دارد و با فتح و کاف فارسی و کاف فارسی
نخ میزند و با فتح و کاف فارسی و کاف فارسی

طسند رعاشقند کنول بعضن زما نه حال و کنول باغچ کنول
 غله کنول بالضم و با کاف فارسی در در پوست او آواره کند
 درشت کرد اند و قیز با کاف فارسی کواریدن بالضم با کاف
 فارسی مضم شدن طوام بالضم و قیل باغچ بالبدان هر چه
 را اندل درشت و نشست و بعضی سید ای در سبب و با کاف و بعد
 سکوین بالضم و با کاف فارسی نمان چوبان معنی شایان و کوب
 و کلان اسپان کوشید بالضم با و او فارسی خیریت مانند را
 و از پر که خرم بافته که آن الکت روشن گرانست که باغچ
 است نازی بالایی و شخصی با یک در کند طبع و کول بالضم
 با کاف و او فارسی و در موقوف نام با و شمشه خلق و نیز
 کور را هم کوسید کوزید بالضم با کاف فارسی در در مکور کلام
 که با کاف بالضم با و شمشه که دختر خان در عبال خوشیش در آورد
 او را کوران کوبید و با کاف فارسی باهی بوسن سغیر
 السلام که باغچ و با کاف فارسی کاو دستی و آب چشم
 او زیاک و در دست کوبید بالضم کوفتن که باغچ با و شمشه
 و نام

[illegible]

بایضم ما هر دو کاف و فای می رنگ یک جیستیم و همش و اندر
 و بی نام و بیست کمر پیدای ال و او تا و در پی

بالضم و با و او فارسیه . آن موضع که از شب ستر با بستر و با پیری نه
بر هر دو نشاندگان باشد و ... با هم یعنی اوج آسمان و بستی
آن ... بالضم یعنی موج زدن ... بالفتح و با و او فارسیه
در هر دو و با هر نشاندگان باشد ... بالفتح و با کاف ستر یا غصه
در هر دو و با ک و کاف و با و او فارسیه . بالضم و با و او فارسیه

پیش ازین و لایست ما در اندک گفتندی و از آنکه است و بگریز
و نیز چون که گوییم باشد ازین باضم کوه را بکن و کند
کوه و زما نیز گویند از باکاف نایب فارسی خداوند
نام گویند در میان راه کارزون و شیراز که
کلاها نالشی و بابا تازی ده رسی گوشتن بخشد و
بالضم و باکاف رسی چند و کرد و بند کبر و اد کو مید
و بالضم و باکاف فارسی سنی جزو که و بالفتح
گویند بالضم که از باکاف جمع گزای خور آن و کوهان باکاف
کاف فارسی بخیر گویند در این زبان شیراز است
بغیر در ویدان و بالفتح راه سگای که غیب در آسمان
پدید می آید که بالفتح قبیله است از قبایل بنی سپاه
که است در نزد زبان صحن یکم چهارم و پنجم
یکم چهارم است که داستانی در کار و بنده می کار کردن و کینه
باکاف فارسی نیز گویند و بالفتح جمع کی است و معنی آن
شاید است که در روز خوشی بزرگترین پادشاهان بود و در

[illegible]

نمونه از بالصح و با کاف فارسی همان کمان و در درگاه
که این جهان در میان شماست و در میان شماست
انداز و گزینش و دیوانه و ... با کاف فارسی معروف
که بقایای شما بودند و خواهند و نیز برای که بصورت فامیاز
و نیز سه کرده زمین را گاو گویند و در مجموع خانی است یک
سیمیم حصه کا کست و آن در از راست تا جاده از
بسیار گاو و نیز از گاو و نیز گاو و نیز گاو و نیز گاو
است که خوردند و خوردند و راستی آورد و با فتح از گاو
کوت و شایان و پس در کردن در آمدن از ب در و فتن خاک
و خاشاک و برف و فتن و خاک فتنه پوشیده شدن
آتش و برف و برف و برف و برف و برف و برف و برف
برند است که شک خورد و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن
نزدیک نهادن در فتن و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن
چنانچه گاو از آن در بر آید و گاو و با فتح در فارسی معروف
که باز شین و بیا گویند و از آن پاره مفاسس هم پانند و در
زایر

فرایند او را و قیل هم میکنند تا او را به جوب برآید

بالتبع که بیشتر کفش و در بند و بوی نوبه گویند

بالتبع و با کاف فارسی به سخت نوبه شتاب

و از آن علم شد عار بر این که در رو خواهند

و گریه ساختن و جهاد اینها شنیدن و نوبه از خزان رفتن

بالتبع یعنی و با کاف کلامی بالتبع طلسم

ست معروف و بالتبع چون که اگر از ابا خرد و کشف و کشف

بالتبع نیز گویند و نیز شنیدن گویند که از آن بکس نماند

بالتبع بر شنیدن گویند و در هم ندان آن است

بالتبع بهمان و همان العلم و قیل بالتبع اینها نوبه

بالتبع یکم و ششم چهارم که نوبه است و نوبه و نوبه

بالتبع و با کاف فارسی و کاف محلت کلامی بالتبع

بالتبع فارسی یعنی از اینج مد فزون که از اینجی بزرگتری است

برویش شاه آمد و آن اهل آفتاب بر نوبه از دماغی سلطان

برویش نام نوازی و این است و نوبه یکم و چهارم و یکم

... با که سر به اف ...

... از کسی که ...

... از بعضی ...

... از آن ...

... که ...

... از آن ...

... از آن ...

... از آن ...

... از آن ...

... از آن ...

... از آن ...

... از آن ...

... از آن ...

... از آن ...

... از آن ...

و جز آن گویند و از امامان نیز گویند سرگردانی
در کشتی و در گشتن و چنان است که هیچ شرطی ندارد

ما در آن دیر زمان با دلی غیر مستقیم از زمین بخت
 ترکیب آن دیر بر آید از آن دروغ گوئی و در زمین
 یعنی بریده و مستقیم و راهی راست و اعیان بخت برشته

بزار و مودف بفتح مخمور و جیماس و مودف و مودف
بفتح راء و سکون و قضا و مودف و مودف
بفتح راء و سکون و قضا و مودف و مودف

مع کجاست و در شیراز که مردی به نام سعید کی در آنجا
 و نام افلاک کا در آن میر گویند و نام پسران است
 وقت فعلی که در کوه به شرح خواست و در آنجا
 بازار و تازی و آشپزی و جوی و صومعه و کجاست
 و در آنجا از صومعه از آنجا که در آنجا و در آنجا
 و در آنجا که برای کشتن تا در آنجا و در آنجا
 و در آنجا که از آنجا که در آنجا و در آنجا

بسیار گزین باز او فارسی برای
از مصفا که در دست گزیده و در کتاب

باز فاضل است
بجایست خیر و ارضی آنچه ترا عده
از اراکین که برگزیده

مرفعت است
در دست و در دست

که در دست و در دست
دارند و در دست

که در دست و در دست

نام مبارک تو الهی که فرموده
و در دست

و در دست
و در دست
و در دست

رخا هست اندر بفتح میم خواست و نیز سید را گوید
از نیازش و عیار نامند در نزد بیوالی خوانند و تائب
و نیز خود را بخت و چون بود بدستها در آن نگه
بازند نیز باشد و جز بار آفتاب آن آنگه سرخ
در آسمان بلند ای رشتنای بجز راه بگریم درویش
گریمشست از ششاه باز گزیند و در شهر شاه
کمانه چون کسی با کسی بر سر و سر و مهری و مهری
کوشد که گویند بادی کمانه بیدار باریش در ایام
و یکسین: اگر هم از آن است با کاف و با و او
روا کرد: بصر همان کمانه بگوید که برنج است کرد
شب را که اندر نیز گرفت سرخ و سب و آن در یک
باز گویند: با کاف و بیسی نام او شد بی سبت که را
قلع شهاب سر غنچه شوفا: فرد در برابر ای اعتبار کرده
با کاف و بیسی و نام موقوف بود و کاف
مده گویند و در آن بچکان خود و بعلطند و بچکاند و کوه
بمن

بمنده. معروف که تبارش بن خوارزمی بوده اند

واقع این دکان با کافه فارسی چای و قهوه و در روز

و غیره هر آن وقت با دکانی در آنجا بود

یعنی نزد ویران شده است

آید اگر در احوال چشم از آنجا برداشته

دارد و نیست. بالخصوص کما در کتب آمده است

که اسمع من السان. لایم زانست

پانزده شش و نه. بالخصوص در کتب فارسی و در

برین وجه و ابی که در این کتاب است که گفته اند

نهاده اند و نیز خوبی که به این است که در این کتاب

بدیه خوانند. بالخصوص اینها در این کتاب

شدید در این کتاب که به این است که در این کتاب

به این کتاب که به این است که در این کتاب

بالخصوص اینها در این کتاب که به این است که در این کتاب

کردن و به این است که در این کتاب که به این است که در این کتاب

کز کوه رسبجان شیر... بالفتح نام و بارز افرا سیاب
 بالفتح و لبده و در رشته و قبل بضم بکم و فتح
 و در قیاس کعبه بالفتح بست که از کندم پنج سازند
 بالکسر نوشتن... بالفتح معروف این لغت
 هند و لیت پارسیان با تازی استعمال کرده اند
 بالفتح آهسته خندیدن و فتح قهقهه بالفتح لشکر و نام
 است از قله و خیمه بالفتح ابنوه شدن ریش
 و در هم شدن... بالفتح سبطی و بری نام
 است بالضم و ریش در هم زدن... بالفتح سبط
 و غبط... بالضم آنچه بر پشت تیر بند
 و بران سوار شریزد و بتا ز ریش هو و ج گویند
 بالفتح و باجم و بار خاسی... بالضم و با کاف و ی
 میر و جز گذشته نیز این معنی آمده است و خبر سابق
 پیشینه... بالفتح پانک خایک و سندان و خزان
 و عاهداده و گذشته و دیدن... بالضم چوبی که پیا

کز کوه رسبجان شیر... بالفتح نام و بارز افرا سیاب

[illegible]

بالفتح بشتاب دیدن کرد و به بالک باکاف فارسی
بدال سو توفت مردف کرد و بدست گرفته اهل سر را
کرده است سطل تند بر که بردارده ابناء را
و باکاف فارسی نان و کلچ و بالضم آن هر دو که که در
حیوانات که به بالضم و باکاف فارسی او را بزرگ که
نشر غایت طایفه و این معنی از خدمت ابرو نهاد حکیم را
مانی است و باکاف و بعضی بار و در شرح غرض که
دراورد را گویند که به بالفتح زن بر شتوت و بالک
و باکاف فارسی که سباه و زنگ و جامه آنکس را در و
نیز سحر و لاف کردن به بالضم باکاف و سی که سباه و زنگ
و جامه آنکس که و به بالفتح در سبده بنده است که
بفتح هر دو کاف سخته شدیدن و در اندون بار و او را
بار از خواندن و غ خانه کی و بار در استن و که که بکسر
کاف که در و در میان و در و که که بر سینه نشری باغ
و نام شخصی که به بالفتح بسیار و اگر در اندون چیزی را

[illegible]

سوز آتش و کوه بالغرم و انقضای کوی که یوگان بازند و کوه
بغم یکم و سکون دوم ناهوشی و شنج و رنج و کوه بالغرم
سخت شده و سخت و سختی و کوه بکسری و ناکا و فارسی و کوه
که بتاریش عقد گویند و بید بالغرم و باجم فارسی و ناکا و کوه
که نشسته یعنی خمر است که خمر را بدان اندازند و پنج خانه و کوه
و خانه خمرستان که در خمر سازند بالغرم و زن مطهر
بالغرم و انگ و ناکا و فارسی و باد که بلب و آن
و کوه بلب که بوی و بایب باره آن از بر آن میشود و میران
می آید بالغرم و کوه بلب و درختی و کوه بالغرم و خمرستان
زنی که ناهوشی کنند و ناهوشی بالغرم و ناکا و کوه بالغرم و کوه
دوم ناهوشی بالغرم و بازار فارسی و کوه بالغرم
هردج بالغرم یکم و پنج دوم و ناکا و فارسی و کوه
خواب نامی تعبیر خواب بالغرم و کوه بلب و کوه
مشبوی و نیز نشسته بر آب بالغرم و ناکا و کوه
از کوه که در سر خلق بن بر زبان آورده نشسته و نیز کوه

را گویند که بطلید آن فرو داشتند تا در توان کش و
 بپایند با بفتح و با کاف فارسی بدندان گرفته در شنبه و در
 باضم و با کاف فارسی بهترین چرمی و خیار کرده شده است
 باضم خورنده و این را در خوردن بی غم استعمال کرده شود
 با بفتح کامل شدن است و در یکی صاحب
 با بفتح حرکتی که در زیر حرف با شد و که با کسره پاره
 از چربی است باضم در عراج است که خفته خورده یعنی همان
 که ای چای است و خراست با بفتح کاف و بسین گفتن در
 باضم موی چسبند بسیار و که بر خیار دارند و از
 بخورنده گویند باضم و با کاف فارسی که گشته است
 بکار جامه پوشیده و جامه پوش بدندان بفتح استانی
 و قبل بایشین و درشت و بیک کاف و دفع شایین و
 یعنی خط است یعنی نوشته اند باضم و با حرام موقوف
 یعنی منشور ای فرمان بادشاه گشته و این در
 باضم یعنی در هر آیه شریفه باضم و با حرام باز کرده مفهوم
 در آیه شده

عدم و مردم به تکلف و زانکه باضم و بافتح نفس کشنده
بفهمین کشوده و زوده باضم و بافتح همان
را بهین گفتن در سخن منی بدل کردن شدن را از کمال و بیگانه
موش بگفت بی لاجون علیش و نسیس و کمال و کمال
با یک کمال و مارده و در و از بزرگ شدن شریک و از راه
حقانی در وقت بیرون و سخن از نشانی از دی و بیگانه
کلامها با فتح و با این گفتن و کشیده همان و کشیدن با فتح
و بی بی است که از از کشید نتوانند و بعضی بوی و از مارده
است و با فتح نام و از این است که نام و از از
جنگ پیران سریش که از او اسباب بارده و بیرون
بکنده و در و قتل با یک و با فتح و بیگانه
با فتح و سخن و از از کمال و با فتح و بیگانه
طعم و از از شدن و جز آن و با فتح و بیگانه
با فتح و بیگانه و از از و با فتح و بیگانه
که موز و بیگانه و با فتح و بیگانه

و باید مانند مشده کف با بفتح معروف یعنی انگشت
لازم آید و بخوردن روزه ماه رمضان و بپختن و مانند آن
هر چیزی را کف را نیست معین کف با بفتح یا بندانی کردن
یعنی بدرفتاری کردن کف بلکه پس کردن و سید
کردن یعنی سود گرفتن و کارزاری کردن کف کلاهها با بفتح
انهم باز شده و ستافته شده کف با بفتح یا جمع فارسی
موی یعنی طره و نیز مار را گویند و کف نیز را نامند کف با بفتح
کافران کف یعنی اقامت بکبر و سفر بکس کف با بفتح
باز داشتن کف با بفتح آنچه در دانه باز گذاردن و انزفام
و کف بالگردالت بدید ترازو و دام و خط که داندن دایره که
درست نقش کرده باشند و کف با بفتح هر چه در ازو که در دایره
بر این بفتح خاشیه بر این کف با بفتح نوشته و روزگار و
روزگار فوست کف بالگردالت نگاه داشتن و کف با بفتح
کردن کف با بفتح آنچه از این جهان میبارند و از کلاه نیز گویند
و در نهانی خوانند و قر غلور را جهان و قبل هر چه حوالا

که در سیاحت پرورده اند و از او بفرمانند

و سبب از این که بفرمانند و در نسخی از این دست

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

بفرمانند که سلاطین و مملوکین و از او بفرمانند

است خدای زرم فل شکفته که یکبار کرده است در درخت
دارند برای پوشیدن ز... بفتی این باره از زمین سخت
درخت و سوزنم و در است... بالضم و با کاف و سیم
نام معسوفه... کلاهما بالضم و با کاف فای سیم
گوزن این باره مالند برای زیبایی... بالضم و با کاف
و داد و ریح چند بر زده و یکجا کرده برای رسیدن در
هند کال کوبیده... بالضم و سیم و د و س و ل و
و ایک روی میان سیاهی و در غی درخت و کاف
جست از اسم از که در آن سیاه است سیاهی که
بر مردم می افتد از ادوات در میان کوبیده
بالضم و با و او کاف و سیم و با و ثمل و با کاف
فای سیم و زمین... و کسر دوم سخن
و فقه و مقیده در تقسیر منی رسول هم آمده است و کاف
سخنی خدا در سیم و اسم کوبیده جنج اسد و با و کوبیده
و کاف و ثمل و کاف و سیم و کاف و سیم و کاف و سیم

[illegible]

در پیشان دارند و از الجکول کوسیند و الجکول گاسا
نه کوزن درین لغت فکر باید کرد و گاسه بالغ و الغت کار
بزرگ و نیز نام کوسیت در زبان و نیز فحلی است و باز
... با کت شبانیدن ... بالغ و باجم فارس نام ساز
پسند و نیز کانی که زبان بدان پیوسته است ...
... کلاه بالغی در هر دو لغت کام دوم واری
و در اول لغت و او فارس ... بالغی کانی که بدان
غله اند از بند و نیز ... از غله اند از بند و در بند از غله
کویند ... بالغ و الکر ... بالغ و بالغ و بالغ
فارس بهمان گمان که چهار شش خطه گویند و در ادوات ...
بمعنی آلت سودمند ... بالغ و بالغ و بالغ
بمعنی تنها که در دهان و در دهان و در دهان
بمعنی آفتاب و مغرب و در دهان و در دهان
و میان کوه که بالا که بپوشد و در دهان و در دهان
... در دهان و در دهان و در دهان ...

[illegible]

نیس کوئید بخود باضم بکم رسیدیم و قبل غنیمت سیوم بود
است که تبارشین غور است خوانند و غنیمت است بخود
باضم تلفظ در فرهنگ فرقا کسی است که بازم است
باضم باضم و باکاف فارسی نام کنج است که برودش
نهاده بود و نیز نام لواحق است و باضم باضم و با
کاف فارسی نام مقامی است مولد خواص نظامی است و هم از
مدیر است. باکنجی است که در باضم سوی مادر داد
است که باضم تلفظ در فرهنگ فرقا کسی است که باضم
است که در فرهنگ تلفظ در فرهنگ فرقا کسی است که باضم
تعبیر از خندوست و کند باضم بند چوبین که بر پای دارد
اند از بند در پای محسوسان شوند و نیز از چوب کلان
که قضا عیان و قصا بان دارند و نیز خوان بیابانی و کند
باضم و باکاف فارسی همان کوفته مخفی است از آن
نورش که گوشت با چوبین گرفته غلور است ز بند و در بند از آن
کوسند و نیز از آن غلور است ز بند و میانش اند از بند
باضم

هم گفتند و جبر غلوه و بزرگ اران ص از پیر کند و بانه
چون غلوه خوردش را ندانست که بگوید و آنچه بالا رفت
برخ کرد از افسردم گویند و بانه گوشت در
خراسان در و سپی و بارکی می خورند و قجک و قجک و قجک
بانه و بضم و دو کاف از مری و سیکار و بجهار
درست کنند و بضم و بضم و بضم و بضم
انهایت پامان و بزمی و رفتنی و گوشت و بضم و بضم
سماکان و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
خارج کند و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
زن و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
در یک بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
ترسایان و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
برای استقام و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم
و بام و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم و بزم
و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم و بضم

همانست و نیز از نور فانی و سید باد در دکان بزرگی
گوشید بدای خاک و سوره و جز آنکه در دکان بزرگی
و باضم و باکاف فاریس در از مازی چوب بکشی که در دکان
باید و بگردان آن ماست و قبیل کاف مازی
بافعی و قبیل بضم و با از فارسی طغنه و ثانی بضم بکشی و در دکان
زین و مزاج و طبیعت کنند و بضمی دامن می آید است و قبیل
باکاف فارسی باضم که در ای صفت
باضم اسامی و گوشت باضم و باهر در کاف فارسی دامن
بافعی و الضم غله بالیده و گشت بالیده یعنی
و در دکان و زکات و شد و باضم و باهر در کاف فارسی
کله کا و در باضم و باهر در فارسی و باهر و باهر
در بی کله و دم و قبیل کاف و در فارسی و در لسان
کو به بوزان حوصله بضم مصحح است باضم و باهر
فارسی که است شیرین که می خورد و نیز انگشت گرفتن
که تار شش قدف گویند باضم و باهر و فارسی

تاریخ

سکین که برای تحقیق و پژوهش از تو می آید
باز به تو می آید که به تو می آید

بالضم و کوثر آدمی یعنی سرین
بالضم سرین کوثر

بالبعض وبالكاف فارسي یعنی شاه و زاده و پادشاه

یعنی دیگر گفته اند که از این قضیه را این منقول است از میان

بالضم و با و او فارسی گوید پیش آهنگ و پس آهنگ زمین بود

آب در عمل و در کمال بالفتح و بالضم مع التثنية در کمال و در کمال

۱۰۸ - الفم دو خانه یعنی سرین و کوبسته بافتنخ و بابا زنگار

غلمہ کو فتنہ و در لسان الشعراء ابن رابون نے یہ صحیح کر دیا

بالضم و بالکاف فارسی یعنی مراقبه شد

بائع آوند دوع . نفع یکم و کسر دوم سوی طهر مردم

و جز آن کو یله بالغی و باکاف و زوفا رسی نیزه اخست

بالضم و با کاف فارسی یعنی دنیا و سنخ محمد بن لاد

در کاف تازی بیشتر است

وقیل بر سر د کونینده کو باضم کی هیست نیزین سارا

بافتخ اختر کوی شدن یعنی فال کوی و غیب کوی
مشدن و کانت با لکه اختر کوی کون یعنی غیب کوی

دوی و نجوم ... بوزان مشقه نادان و احسن مزاج
بالغم و پاک سیاه عذار کوی یعنی رنگ یکره که به معنی برای

بافتخ بزرگوار تر است ... کلاها بغم بکم و کمر

کون پاک ... بافتخ در غیب کوی کون از او آید و نیز
بافتخ عزیزان و در دست دیدن از دهر چون

بدست سیده ... بافتخ و الت شدید غریب شدن
بالک کمر و خود ف کمنه سنجین درو پا جمع این است

بغیر از پر شدن ... بالک و تا با شکسته را به است میان صفت

موصوف و دهمه لفظ چنان و چندان و ریز او بدان و

تا چنانکه کوشی چنان نمود که دلم ربرد و چندان این به حق حسن

که خط بر سیاه و متصل هم آید چنانکه و ز بر اک با لکه

و تا که و نیز یعنی هر که و ز بر اک سا که خندم یعنی خور و خنک

چه معنی برای چه که بافتخ و الت شدید به معنی به کردن

تأوی

تابوتی و درخت خنجره شده - بالکسر و اگر شده

بالکسر و با کاف و با و زار فارسی یعنی طایفه

باز و بالکسر و کاف و فارسی سید خود کرد و در کتب

جنگری کومینه بالکسر و سوره - یعنی ایسمان و زور

رسید که اندیش گری کومینه و این بلفظ مسک و

بلفظ بنگونی - بلفظ با کینا و همانند کینا

و با کوفی و سی نام مقامی است بالکسر یعنی اسمان

و برای سید و بلفظ بودن و هست شدن و این بلفظ

بالکسر و و سرف کید از کومینه و از و سرف

کس در دل نفعی و بوسیده دارد بالکسر و با کاف

فارسی نام پادشاه خاوران زمین که با و سرف از آن

شاه بن بسیار سن و و کیوه بالکسر و با کاف و

نوار کسی کف و مکی و سلفین و جریان و جل و کاف و بی و با کبی

از کومینه که از کج و کرا و با کرا و از و با سید

دهند کیوه بلفظ و با کاف و تازی سزا سید که کرا و

شاهزاده

میشود و از آنکه مونس گزینده و مبداء آن خوب و بد و جز برین باشد

بمعنی و التبرید و التخصیف چنین چنین

بزرگ کسی که گزینده کانی الزام یعنی

عظیم الزام یعنی امیر المومنین عثمان با جرم قاتل

موقوف کاشکی یعنی این موقوف در حق حوت و غیر

کتاب ششم به ال موقوف و به ال موقوف کانی است

بار از موقوف یعنی کفینده کار و کار را بکشانی

باری موقوف به نازی اهل کل روان با سبب موقوف

موقوف موقوف به سبب موقوف موقوف است در حق را

است که پدرش کشیده که بنده و کس بنده و در قید است کانی

موقوف موقوف در حق موقوف موقوف موقوف موقوف

موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف

موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف

موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف

موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف موقوف

در آن عهد و آن گشت بی در علم بخرم در مل آن دو کتا سبانه
کافی و بوی چای که تبارش سغز کوبیده
با و او فارسی نام میخوانی که بنیر و سلم بن فریدون بود
بنده دختر بنده ضحاک که در دست سام نه بان گشته
نسیه یعنی خیر لغت و این با هم موقوف یعنی را ندن
و کردن کار با هر چه مراد و مطلوب خویش میواند کردن
که در نیز کار آن هستی و با کافه سی یعنی آن کار
از زاری غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب خیر
عبد السلام که در روز غرق شدن فرعون بدست آورد
بعد در دستانش میبده و کاو زنده گشت و خاصیت هم
برق است که از او در زنده شود به آن سبب آن کاو بانگ
کرد بدین قریب نه و نیم سبط اسرائیل را کوسا بدست کردند و سبط
بالکسر قوم موسی علیه السلام را گویند و اینم داود و کلام
طایفه اندنی اعتبار مسخره که اهل سنه از ایشان جدا کردند
و این داغ گشته و تیر بکیرنده و این بالغی و کنگر بیج

میفرستند که سیب با لضم بزرگ تر از تانیت و بزرگ
 و با بفتح جاف و است که در دره که در باغ بسوی بخند
 و شادان و در هند از آتش خواره گوشتی با بفتح
 با دو م شده و فارسی بوزن آن دو نوع می باشد سیب سیاه
 با لضم جام است سیاه که در قریب با بفتحش با بفتح
 عروس خانه و کدبانوی شده با لضم خداوند خانه رکعت
 با بفتح و با بسوم فارسی و زراعت با لضم زراعت
 سخت و اوجم که بیست با لکر و با کاف عزیز و بزرگ
 با لکر و با کاف فارسی عزیز و بزرگ با لکر و با
 کاف فارسی بل کن و میل کنند و کای بفتح یکم و بشد بدو
 با کاف فارسی حجام با بضم یکم و کسر بسوم و چهارم و با کاف
 فارسی بزرگ و بخودی و دیری و در ادات الفضل بفتح کار
 که وحید کری است با لکر و با کاف فارسی به ال موقوف
 سرخ و لک با لضم غلور و رنگ سرخ نیز آمده که در کان با بفتح
 بدان آموزند و چیزی چو پس کرده و با لکر نام می باشد و

فارسی بزرگ و میفرستند که ای بفتح یکم و بشد بدو و با کاف

موضع باشد یا مغز دارد که از اجبار مغز و جوهر مغز نامیده و
دوم چندان مغز ندارد و از آنکه بالغ خواهد شد که
بالمغم معروف یعنی فلک ششم و نیز تحت حور در او کوبند
و از آنکه بالمغم و باکاف فارسی صلح با شاقی قریب و مکروب
و از آنکه بالمغم هر دو کاف تازی را ستوان نرم که خورده میشود
و از آنکه بالمغم هر دو کاف و در او فارسی نام مبارزی که کلمه
از اسباب نام مبارزی آمده بعد و در او را سیاه است
و در بیزان برای چنگ طوس و ششم و سنده که کلمه
بالمغم برین است که از آنکه کوبند و کوایی بالمغم و جوهر
و از آنکه بالمغم و تشدید دوم آنکه بر در بادستان و دهان
چنگ از تشدیش و تباریش برق و درین دبیر کوبند
و از آنکه بالمغم و تشدید نوشته مقرب که در بعضین
و باکاف و در او فارسی همان که روی زره و رقوم یعنی فرا
و از آنکه در کشته سیاه و تشدید که کلمه کلمه
باکاف یعنی کشته کنند مشکال آن و کشته کار باشد

فمعه به بالضم و نضیه گوشت زنانه و رکب و ریح را گوشت
 و ریح بافتح و کت کردن را نامند و کت بافتح بگزاره گرفته
 و مکار ای اندک چاروا بگزاره دهد و کبیری بکسرتین و باکاف
 فارسی او را کسین و مختصر کوی و کسیرند و ای بافتح و
 باکاف فارسی او را کسین زننده و او را کزیدن و در ادراش
 الفضل و بازار فارسی و رقوم است ای بالضم و باکاف
 فارسی کزارنده و شنج یکم و سیوم باکاف فارسی ترو
 و قبل باکاف تازی و ز فاکو یا بکسرتون است
 بالضم و الفتح بالضم متعوره کلمه آن بالکسر نام مرد
 تازی بوده و او دوست گرد داشت یکی ابو الحارث و نام
 دوری بالضم زنار و تعریپ این کسج است
 بالکسر نو شیر و آن را گویند و قیل خسرو دینز هرگز
 بادشاه بود آخر الامر بهرام گور ملک از و سنده و طاق
 خسرو در بر آورد بود روزی که توله حضرت رساله صلی الله
 و سلم آن طاق افتاد و کسر بافتح شکستند و کسجی بالضم نام
 مخفی

شخصی است که مدتی ندید یک دخت چوب گمان برآورد
بعد از آن که بنی ساخته شد شکا را نداخته در خط او
آورد نیز که دست و از آن قلم کرده و گمان را است که
و چون صبح شد بهیچ موضع رفت مفادیده که تیر خورده اند
و شب شکست گمان بغایت پیشان شده چنانچه عرب گویند
از است انگسعی لارات عینا کافعلت به راه که هم با صبح
کیا هم است تلخ و قیل و کله از آن فصیح که از رخ نیز آید
و با کلاف غار سیب نیز آمده است و کسی نیز با لضم و با کاف
دبار فارسی روان کردن و زستان کس و با کاف
دفع گمان که قبل الام نیز آمده است که با کاف
بروف و با لضم جامه و او جمع که در است
زارعت و در عقبه با لضم بین مانیدن کاف
بلکه معروف که تار شین سفینه و جاربده خوانند و نیز سیاه
که سفل گشته سازند شش و بند کی شیخ واحد بی شیرازی با
لفظ النجوان است و گشته با لکر و با لضم معروف و بسین مجهله که

فاعله است و بشتر بالضم و با کاف رسی بر رشتن چنانچه
 باد و کشتی بالفتح و با کاف و با کاف تازی بنایی است
 تلخ و قند بالکسر و بالکسر خداوند کشور و باد
 بالفتح و با کاف رسی و باشین کشور شد و محقق
 و خود می و خود می رفت در بانای و بانای رفتن و کشتی بالفتح و بشین
 معقو طه و بوزن فاعل در غزل خشک است و کشتی بالضم بهایی
 ششم سو سمار و جمع کشته است و کشته بالضم سیه سو سمار
 بالفتح مانده شدن و کینند و بودن بالفتح و کینند
 از قضا است زیرا که کف و لغت پوشیدن است و قضا که محو
 مهستی مجازی است پوشیده شدن و مخفی گشتن یعنی
 است که موجب غریب و دور بوده در ظهور و صفت و کینند
 حق مطلق است بالضم غلاف غوره اولین خرمای یعنی غلاف
 طلوع و بعضی اول بار خرمای را گویند یعنی طلوع را کینند و بالفتح
 و کسر هم پاسبانانی کینند و کیننی سبلاست بودن
 بالضم و با کاف فارسی یعنی لعل را سیار نمی و کمال گشتی و کینند

بفتح و با کاف فارسی یعنی آدم علیه السلام نذر
نزدان او هیچ نذر ... بفتح یعنی فحش کنی بالضم و
بالف مقصود جمع کنی است و کنی بشدید با هم نشی
نماید بفتح و با کاف فارسی نام نجاست که بر روی
نماوه بعد از نذر ... بالضم و با کاف فارسی یعنی دار و
خوبی ... بفتح و با کاف فارسی بهلوان دیر
... بالضم با هر دو کاف فارسی تختیان و قیل کاف
اول تازی ... بفتح و بالف مقصود نذر یک و دانایار
... بفتح و مثله ... بالضم با کاف و و او فارسی
را بنیده گوشت و نیز غلبه از دهن شش ماه ماده و
ماه زعفران و صبح است که سالی زرد سالی ماده و
... بالضم با کاف و و او تازی غلاف و وارید و امثال آن
که تبارش صدق خوانند و نیز معنی سبزه آید که سازند
... بالضم با دوم فارسی نام بادیه است که در آنجا
بفتح و با کاف فارسی یعنی از آئیده کویر و پراکنده بگو

[illegible]

است
داغ داغ کردن و زدن و تیز کردن و کباب با تخم مرغ
در پیچ جمع الاوست
ولام زو غلام کو میبندد و حساب یکصد می عدد دست نه در کار
بعضی میستند ... لا تو بر تو و ما و نه و توی مترادف اند
باغ غلام در شسته و اولین بخورد و صفت به بو مستعمل شد
نهو باله و منجی و در حدیث است که هر کس که در ثلثت نبات
نصیر علی الاویس کند و حجاب او را در ... باله سر قل
یا بضم و الفتح نصیر به توانی که خود کنای از زود در کنند
و در شد بدست و بهیچ خواغند ... بالفتح و به ضم فار
مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند ... بالفتح
از آسمان و قبل خط سبز که بر لب بود صید ... بالفتح
سنگ بر کس ترون و زانند ... بالفتح آبی که از کس در
بیر و آید و چرت جام و بالکر گوشتها که در دندان
... بالفتح و الید پناه گاه و پناه گرفتن ... بالکر و الید
بوخت ز خشت ... بالفتح و الید بسیار میپورده گفتن و دیگر

که سقوط دره گشته و سقوط بالضم و بالغ و از وی است که
پنی افشاسته و نیز فوج زن که آب باشد و بخار
خسبانه یعنی به آب تر کرده شده و لغز بالضم و در و غل
کفش و سر و زده است بالغ و لغز زنی که اندان او
در زبده باشد زیر و زنی که کوشش فوج او آب باشد
بالفتح و سبده شدن و در زمین مغتن بالغ و لغز زنی
که به باریده و گویند زبانه که آب است از انوی او سبده باشد و
جالبوری که فشار را به این دارد از سبده مثل غنای بالغ
و به و شیرین شسته بالغ و لغز و لغز که سبده کردن سبده
و بانی سبیده بالغ و لغز و لغز و لغز و لغز و لغز و لغز
جنس و از بون و خاک و غشاک بالغ و لغز و لغز و لغز و لغز
و این و رسیدن و زار کردن و معنی صوت نیز آمده است
و در اصطلاح عاقلان الفاظ و معنی و را گویند و لغز و لغز و لغز
پیش شود که او دست اجور است آدم بلام در کرده اگر نقش
نخستین و لغز و لغز و لغز و لغز و لغز و لغز و لغز و لغز

لایب خرد و نام برادر سطا طالعین است بافتح
زین رون و حکام بافتح در فارسی سخنیان و ملک سرخ
بافتح والد زکات کندم و اما بافتح و التثنية می چون و مکرر
بافتح زنی که لب او کندم کون باشد و بافتح مادر و بالکر
والد علم بزرگ و شایسته بالضم دائره اینست که از اسباب شک
نیز گویند و دریند بودا نامند و بالضم نام حکمی است
و بالضم نام مصنف فسطا و آن کتابی در احکام دین و
التشریعی و از افسطالو قاخوانند و بالضم والد مقداره
و بالکر والد نوعی از حبوب پیدا شد خود و بالکر
و القصر میں کہ از آب دور باشند و بالفتح والد یقین
نارنگ و نیز نام معشوقه محبوب و بالفتح والد یقین
یونیاں افتاب و اگریند و اسطرلاب مرکب ازین است
اسطرلاب و را نامند و معنی ترکیبی تیرا و دی افتاب بود
و لایب در عزلی جمع لایب معنی سکنه و بالفتح و بالکر
انتقال لایب لازم پیدا واه روشن و راه فراخ و بالضم

و ثابت چسبیده به بازوی کشته شده است
بالم خالص هر چیزی و نام کتابی است و بالغه گیاه اندک
بالم یعنی بفتح کمر متصل است به و و بفتح بکم
که چهارم آواز و فریاد گو سپید و البالب بفتح بکم و چهارم قد
فارسی پروبالا بال و لب برست به بالم بفتح بخل و خالص
چیزی است به معنای هر چیزی و دل برمی و عقل و قند درخت
و در اصطلاح منصوفه لب بالم بفتح بخل که معنای پرورنده شش و فای
از فسور او نام و تجلیات و لب بالم بفتح بر دی لازم کاری باشد
و برار شدن و باز آمدن و آزدن کس لب و در فارسی معروف
است و در اصطلاح عاشقان این از اشارت از فیض شاعر
است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرخ و دوری کنار
بنویسند و محروم نمی گذارد و محنت فیه من روحی کتابت
از دست و بندگی شبنج جمالی و شمس بعد روضه فرموده اند که
بعبارت از لطف رب الود در است به معنای هیچ حال نبرد
تنگ و موضع سینه که سینه بند بران نمند و بالم بفتح گیاه

در آنجی دارد و بر هر دخت که در چپه از خشک کرد اند و در
حسین عشقه گویند و به بعضی تن مغز تا و اوج لب است
بافتن بافتن عاقل و مقیم به غافل و مقیم و بافتن نیزه زرد
و لازم شدن و چسبیدن به بعضی تن تابش و لازم
شدن و چسبیدن بخری به بعضی کوار و غوغا و حجب
یکم و کسر دوم بسیار و حجب بفتح یکم و کسر دوم لشکر بسیار
بفتح یکم و سکون دوم راه روشن و فراخ و راست رفتن و کوه
از استخوان جدا کردن و پوست و اگر در و حجب بفتح کوه و لازم شدن
و غایت پیر به بافتن شتر ماده لاغر شست و به بعضی
تابش شدن و استخوان چسبیدن بخری تا زامه و کوه
کوه دوم و لب بفتح چسبیدن بخری به بعضی یکم و سکون دوم
استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتواند بر کشید و بر چسبیدن
پوست بر استخوان از لاغری و سبب بالکسر دره تنگ و میان
دو کوه و شفافه دو کوه و حساب بفتح تنیده و صفت سح یکم و
کسر دوم تخم یا به باضم یعنی آنچه در زانسان مانند سیج
عقل و کوه

عقلیوت نماید و پس از آن مشهور است که بالکس بازی کردن
و لعب با هم آب و این لعبت بالکس و لعب بفتح بکیم و کسر دوم
بازی کردن و لعب بفتح بکیم و کسر دوم از این کورک است

یعنی زوشر کننده آفتاب یعنی ضرب و کسر و بفتح بکیم
شراب و خون مشهور با هم مفهومی است و بفتح بکیم
و سکون دوم ضعیف بر فاسد و لغیب بفتح بکیم و کسر دوم
و لغاب بالضم بمنزله یعنی پادشاه و جود و مرغ و بفتح بکیم
شدن در بخور شدن و لغوب بفتح بکیم و کسر دوم

بفتح بکیم و کسر دوم که دلاست بر مدح یا ذم که در آن صلاح و نقص
میان علم و لغوب فرق است که در لغوب معنی منظور باز و در علم
باز است و در لغوب است لغوب باز نام است کلاهما بالضم
نشدن مثل حلوان بالضم بمنزله و لغوب بفتح بکیم و کسر دوم
و اجمع لغوب است و بفتح بکیم و کسر دوم آمده است و بفتح بکیم
و کسر دوم بالضم از لغوب شد و آنش در باره شدن آتش
و زیاد شدن نور کشیدن آن بفتح بکیم و کسر دوم

وفتن بالا رونده و بالا رفته و تشنه شدن و لیس بفتح بگم و
 هم کشادگی میان دو کوه دره تنگ کوه میان دو کوه باشد
 اندر سبب بالضم و با یاز فارسی نام پادشاه ایران زمین که
 پنجم و شاه او را تاج و تخت داده بود و از او ملوک کشان
 شاه بزرگ خود سپرده و خود در بلخ بعبادت آتش پیش
 مشغول گشتند ^{بفتح} از وضه شدن و زیاده کشیدن
 آتش و الله اعلم ^{بفتح} نام سبب
 که از اشتقاق پستند ^{بفتح} خیالی است که اساریا
 در کتبنا سوخته محال آن دنگ الروح است روح شمع
 شمع اوست حیات خانه روشن از نور و از نور است
 و نیز مرتبه ذات و لا هوت نامند گویند مرتبه صفات را
 جود است خواهند و مرتبه اسما را ملکوت نامند و نحوه و نحوه
 و اکبر را از اینجا بلوم کن ^{بفتح} واحد است جو ذات حرف آید
 وحدت است عالم اجمال ^{بفتح} واحد است به عالم تفصیل
 که از این ضلالت از گرفت کمال ^{بفتح} بفتح و الضعیف
 کنان

کنان و زدن و شمع کردن و معنی نمود نیز آید و بدین معنی
تخت مترادف است از تختگاه با فتح یعنی باره
باره و معنی بالفتح نیزه و سوز و کفش و بامی از آزار و
دفع بامی باره کردن و دست زدن و سلاح آید و سر کال
از اگر از کوبال کوفیده و نیزه نمود و بالفتح در ز و بصوت
و جستن جمع و بالفتح باریک و نیک و نازک و کوچک
شدن و بالضم لوازب و معنی امان و منفعت
بالفتح و البت شدید و رواج حق و کول بدخود و بالفتح در
نوشیدن و پیدن و لغت بالکسر شلغم و نیزه چری و نکر کرد
و میل کردن و لغت بفتحین بچ شفاخ شدن و بصر آن و لغت
بفتح بکم و کسر دوم بی مانند و بگرد است و بالضم و بلام
فارس و بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن و آواز از
تعلق و آن مرغی است که از آواز فارس لکد لکد گوید و جفا
بالضم و با و او فارس طعابها خوب و لطیف
این سماع از امیر شهاب الدین حکم کرمان است و در ز فاکو یا

بان و نظام و در کتب اللغات لفظ بالفتح نادر است چون چو گفتن و کرد
 و باز داشتن است. بوزن کوندند. بالفتح نسبت یافتن
 جامع. بلکه کلاه آئین که در نظام جنگ بر سرش می‌نهند
 خود را که بکر زبان نازی معطر خوانند. بالفتح کاشکی و
 کله قبی است و باز کردن و باز داشتن و نقصان کردن و
 بلکه یکسوی رفتن روی. بالفتح کردار کردن در دنیا کردن
 کلاه بالفتح درنگ کردن. بالفتح کردار کردن در دنیا کردن
 و آورده کردن و در آمیختن و التفات کردن و عامر بر سرین
 و نیرو و وقت توانی در در فارسی بجای آلاشیدن و آوردن
 است و لوث یعنی سستی و کاهان. بالفتح بخت
 توانا شدن و داشت بالضم و لوث یعنی بکم و سکار و دم مانده
 و حارث و زبان بر سر آوردن سبک از تشکی و ماندگی
 بالفتح شیر درنده و نوشی از غنیمت که بختن کرد و کس و با
 اسم موضعی و نام کبابی است. بالفتح
 بالفتح از اختن و بر زمین زدن. بالفتح سینه کردن و سینه

کافی به بالضم و التثنية ثمير لوان در زرق رن
موضع در بالجم و بالضم و بالجم فارسی بهینه مادرانه و
بفتح که کل زن بالفتح اکثری غنایارست و
غیر فصح گوید و حاج در فارسی نام و وضع سطح
بفتح هر دو لام سست و دفعه که لغای نام و وضع
نواخته باشد بالفتح مستبر کنند و غنی استوار
سندن همیشه و کار در بنام و جای تنگ و در تنگ
صیق باشد زاک سیاه که رنگ زران کنار برند
قبل جم بفتح بکم و ک دوم سپند
بفتحین صور ایندن و در آوردن و در دل جری
آوردن بالفتح و بالجم فارسی لبستر و رکا
کشت به استخوان و اکثر لب فروخته باشند
که چشم رود و لب را فرو برد گویند که بفتح کرده است
و قبل جم فارسی نازی جزوی جری خورد
بفتح خورد و کنار دهن بالضم برین

کرمیک تر از او در سوزنده کاشی اهل کوبند

روی چون بنی و ذریخ و بالغی سیردن کشید بی جریه با
بالغی سوزنده کان و بالغی سوزنده کان
دارنده کان بالغی نام و لا بتی سست از ازان
و لوج بالغی باجم فارسی علوی است که در بند لا سوزنده
بغیجین خریض و سوزنده شدن بغیجین
کاشانه و فیض بالغی بالغی
جای شک بستن و بار و بار
انکار او روشن بغیجین کرسکی بالغی
آگاه و آگاهی که در دهانه و در دباش و دادی بالغی
لام و بشد چشم بهم گرفتن و یکجا چشم بر چشم
بالغی و آتش شد به مانند بار بجان زرد بود که از
می بویست بالغی با سوزانیدن و سوزان
و در هراج است سوختن که ما و آتش و مسموم
کلامها بغیجین آسته و حامله استن شدن و نواحی
کردی که با دشتاه را فرمان برند و بالایش زار در ایام

جایلیت

جاییت هیچ سیر کرده باشد به هیچ بافتی است
بر چری زدن در زمین زدن چری را به بافتی
و کمر بستن در خشنیدن بافتی بافتی شده شد بافتی
و بافتی سقوط سوزن در کان بافتی بافتی بافتی بافتی
کان بافتی بافتی جمع بافتی است و در اصطلاح سکان بافتی
اطلاق میگردد بهی که ظاهر شود حسن را از عالم مثال و
این از کشف صورت است اما معنی بافتی از کشف صورت
از حقایق کس شده که صورت مینماید نور چشم
نور اوز و مینماید می فراید نور چشم بافتی بافتی
و شانه کور سینه دشانه آدمی و استخوان پهن و شانه
شده و پیدا شدن و در خشنیدن و در رنگ و در دانه
لوح و بافتی هر که زمین و آسمان است بافتی بافتی
بافتی بافتی بافتی بافتی بافتی بافتی بافتی بافتی
و مقام دیوان و در فرهنگ شیخ محمد بن لاد بافتی جاری را
کو سینه بافتی بافتی بافتی بافتی بافتی بافتی بافتی بافتی

مشهورند بنفع یکم و سکون دوم و ضم یکم و سکون دوم شکسته
که در یک طرف گویند برای نهادن برده . بالعین و انشید
ز جبین و جوال و جویست که در ولد باضم و التثنية یکسان است که سخت
مانند به شش و نام موضعی است که میر عیسی علیه السلام و جال و جوی
در آن موضع خوانده است و بنفع یکم و ضم دوم نیز در
ضم و شش و . بنفع یکم و ضم دوم و شش و و در دومی که در یک
طرف و نیز بریند . بنفع یکم و سکون دوم و ضم یکم و نیز یک
سید و بنفختن بنفختن و کلامی باضم و شش و میان
بکل و کرانه کردن و بعد باضم و راه راست باز آوردن جری را
بنفختن و سپیدن و در فارسی لکد بنفختن و با کاف فارسی
ملت زدن یعنی یازی زدن و باضم با و او فارسی و در
موقوف است بر که آنرا سلاب بالک کند و به باشد و زمین که
بگردان گویند و سلاب کنند و نیز گویند . بنفع یکم و ضم
اکثر اقبال را همان طبع باشد و نیز شکار و خربک گویند
و بی یک را گویند که او را بر سر خداوند منم خلق باشد و حق و در

دور حق خود بساج دارند
بالفتح و قبل بالکسر و یک سیم
دور در است الفضا با یای ماضی صحت است نه بالفتح یکم سکون
دوم دفع کردن و لا غرض شدن چار و انوکا ان شدن بار ستود
خوابیدن و میسیدن و خوردن بالفتح خوشش مزو بافتن
چیزی را در خوشی و زی بالفتح والتشدید و خوشی سخن
و چیزی خوشی نزه و خواب دله بالفتح کم و سکون دوم بسیار
بالفتح یکم و سکون دوم یعنی الهی است یعنی انکه بالفتح خوشی
بالکسر در پس کد بکر پنهان شدن بالفتح حاجت
کود و کد اگر دو پناه گرفتن بالکسر پناه گرفتن
نام شهرت بالفتح کینه
چنانکه لاله بسیار در رسته باشند بالفتح تین کاهل بسیار
بالضم نوعی از اصحاب و مردم و حکام و توان بزه
کوه و نام شهرت و نیز انکه از سیلاب در زمین کوه شده باشد
بالفتح بوی کار و وزیر یک و خوشمند

[illegible]

مغلوب زنج یعنی نیر آن خوشبختیده از باغ مرز خیل
 تنگناه و دلمه فتح بکم و کسر دوم خیل از باغ مرز از
 باغ استخوانه است باغ حجب بیدن دست کردن
 و نیزه زدن از باغ آفریننده لعل و نگاه دارنده آن
 بضم بکم و فتح دوم سخن پر کشیده و معنی و مسودا رخ بوش
 دور و نزدیک بختی است باغ بختی نکند زدن و قبل مشت
 زدن باغ و القشید و در عیب کنند باغ شیب
 کردن و بختی استارت کردن باغ و بلام و باغ
 استختن با مشت بر کشیده و بار کردن که زدن و نیزه بر کشیدن
 استخت و دست از از کشیدن خری
 باکی نیست باکی پر کشیده
 جنب از افروشم کرده شدند و خوکوشن و این لغت در
 است از عیب کنند نام و یوایت در نامه
 طهارت و مسودا دهد با لک جابر پوسن بکس تقوی شرم
 است و بکس زن مردم است باک زده و تقوی را نوبه

شربت اب معرفت را کی بوشی لم یسبح بالضره و بوشید
در اصطلاح سالکان پس موت است عینه که اما
بمقتضی روحانیته بدو پس الفتح بخندد و احسنه
کار را بمقتضی شدن باقی در اصطلاح سالکان
المحقق صورت اخلاص است پس بالغ در راه و بطلد و
پوشش الحس بالغ یسبح و از بار و هن بالغ بمقدمه
الحس بالغ را دست بد لب بد و آن را طریقه
کو حق و با یمال کردن الحس بختی پس لب که نشاء
زند و گویای سینه که از ابوی و سبایا و سبایای زند
لغوس بالغ جفت کار و جفت دورند و آنست
الحس نفستح یکم و سکون دوم غیب کردن و افسوس
داشتن و لغس نفستح یکم و سکون دوم غیب کردن و افسوس
و مرزده پس و بد جوی و اندک مردم بختی شد ریدن دل و تن
شدن لغویا پس بالغ پس همان لغویا که را لغویا
جنابت الحس بالغ سوره و جماع کردن لغویا

با داد فارسی گردان و خلاصی که پای از وی بدستوار
توان کشید که در هند از احمد گویند و در لسان اشوار

بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن است و بدو معنی
سابق لوس با سبب معجزه نیا به و بسین همکار در

ادوات الفضلا است - لوس بالفتح در عزای حشیدن است

وله و س لعنت وی است لیس بفتح یکم و سکون و
بمعنی نیست و این فعل از نعی است و لیس بفتح تین و

شدن فصل اللام مع الشین لاش

باشین معجم کم خرد و بی اعتبار گشتن بالفتح بخشد «ا»

نقزده شک گشتن یعنی سنگند و امر بشکر لعل

کو به پوشش یعنی لب معشوق پوشش بالضم با داد

فارسی و باشین معجم همان لوس بدو معنی سابق و پوش

بالضم و با داد فارسی رخصتی است که تبارش جوامع خوانند

فصل اللام مع الصاد و الحاص بفتح یکم و سکون

جدارم سختی لخص بالفتح تنک شدن و بجا ره کردن

بیماری الحیض بانقباض تنگ الحوض بعقوبت بارانایم
برایست شدن بلکه چشم پائین و پر و سفت شدن ریش
و الحوض بفتح یلم و کسر هم عوض بر کوفت الحوض پاک و
الضم زرد و الصوج جمع لوص جمع از درد بارد هم و از
پیری کیزی بکشد از ان لفظ الحوض بانقباض بارانایم و صبر
بر یک روز و ناقل الحوض بانقباض بارانایم و صبر
از قوا بر صبر و لفظ بانقباض بارانایم زردان و از ان
لفظ بانقباض و در کثر اللفظ نیست که از ان نسبت و از ان
برده و پوست بدن و جسم شدن لفظ بانقباض بارانایم
شدن دندان و لفظ بانقباض بارانایم و از ان
لفظ بانقباض نام کوهی است لفظ بانقباض بارانایم
خوفا کردن لفظ بانقباض بارانایم و نام بارانایم و لفظ
بفتح یلم و سکون دوم باشد لفظ بانقباض نوشته و حسیه
لفظ بفتح یلم و سکون دوم بر حسیه و حق بارانایم کردن
و لفظ بانقباض بارانایم و بر حسیه و حسیه (و کسر)

نه از معده بر می آید و شود لقیط بالفتح بچ انگشت ده و
 جز آن که بردارند او را لوط بالضم نام پنجاهم علیه السلام
 که او پاک و معصوم از لواطت اما قوم او را شیطان پی را
 کرده بعد لفظ بالفتح دوستی بدل سپید و سپید بجزی
 بکمال ندر و ن و معنی رد هم آمده است لوط بالفتح آب
 زدن و نیز زدن بر چیزی لیاط بالفتح سپیدن بجزی
 بکمال ندر و ن و بدل دوستی کسی سپیدن و لبط بالکسر
 پوشیده آری و معنی رنگ هم آمده است فصل اللام
 مع الراء الحاء ط بالفتح دنیا چشم که اطراف گوش با هم و
 لحاظ بالکسر بگوشه بگوشه و نگاه داشتن چشم خیزی را
 لحاظ بالفتح نگه کردن بگوشه چشم لظاظ بالفتح والتشديد
 بسیار الحاح کنند لظ بالفتح و در خود دشوار گیرنده
 و الحاح کنند لفظ بالفتح سخن و سخن گفتن و از دهن او
 انداختن و تلفظ مثله لاط بالفتح خیزی و لطیف زبان او
 لفظ بالفتح که در زبان بر آوردن بعد از طعام خوردن خورد
 بلبل

[illegible]

بچه پرستان مادر در وقت شتر خوردن و کلم بضم بکم
 فتح دوم در خمیس و نیکل و کم هست آن دو کوه است
 و است از بهر زهره خر که کلم بضم بکم و سکون در دو کوه
 کز دم الحامع بالسر زمین مار بانی کلب کلم
 بانفع در شیدن و روشن شدن او از نو بانفع
 سوزیدگان از بانی یعنی کشته و بدست سوزانندگاه
 راه کو برسد لوا مع بانفع جمع جمع لامع یعنی در شستن
 در روشن شوند لوا مع بانفع غرض دزاری و سوزیدن
 عشق و مصیبت در از لبع بانفع بدل شدن و فصل
 الام مع الغین لا دغ کزیده لا غ بار بانی
 فی القیاسه لشغ بانفع و ضم در بین دان و در الام
 گفتن لذغ بانفع کزیدن از کز دم و عیب شدن
 و پناه دادن کس را بسخت لذغ بانفع مار کزیده
 لغ بانفع کل یعنی می کز از الف نیز بگویند فی
 لونغ بانفع و با و او فانی است نامیدن و در شستن
 و در شستن

در گوشه دوازدهم منتهی به فوئید اللاحق مع
الف و لاف کلام بی‌بازی بازگشاده
خوشتن سستی ز غار این عباد گوید طوف
بختگان چون بیابان و صحرای کرب و حزن
آرزو می‌آید بی‌بازی بازگشاده به بی‌بازی
مع پوینده و کعبه الحیدر بنده الف و لاف
مانا منقذ شکر سید و ارباب رهن سکن
سید و ارباب رهن و رهن و رهن و رهن
لطف باطنی و ارباب رهن و رهن و رهن
وقیل تک ازین شکر شکوفت نویسه شکفته
لطایف باطنی و رهن و رهن و رهن و رهن
است لطف باطنی و رهن و رهن و رهن
بختگان و رهن و رهن و رهن و رهن
الطف و رهن و رهن و رهن و رهن
رهن و رهن و رهن و رهن و رهن

بافتن نیکو کار و بار یک عین یاری کنند و نه بایست
 خورد و بار یک لفاف با کسر حاکم پیروانی که در
 چخت یعنی جادو لفاف بافتن و التشدید در محمد
 و از دستش و باغ بر درخت و لفاف با کسر فرایم آمد
 و درختان بهم در رفته و طایفه بهم آمیخته لفاف
 بفتح کیم و سون دوم زود گرفتن و سبک کردن و بار
 و در دست و است و لفاف بفتح تن افغان دیوار
 کنایه متوصل و طریقه بهانه و لفاف بفتح کیم و سکون دوم
 خصوص از آب و نیکند دیوار و در آن لفاف بفتح تن
 اند و بیکس شدن و جاریه و مفسط شدن و در بفتح و در
 خوردن و لفاف بفتح کیم و سکون دوم ستم کردن لفاف
 بافتن چاره و عملین لفاف با کسر بویست درخت و بار
 و قبل ربه درخت و فرما و لفاف با کسر بایار فارسی در
 زنند نهانی و قبل خلاف فصل اللام مع
 القاف الاحق بین و نبار پیوسته و نام است

میش

و درین ابی سفیان لاصق حمید و کینه است
و خود را مده لبق بقیه از آن - بهر اندک - و تمیز

و درین دو چیز است و لبق و تمیز و بقیه و تمیز
لا بقیه شدن و نه تمیز شدن - و در لبق و تمیز

شدن و تمیز و درین دو چیز است و لبق و تمیز

بافتن و تمیز و تمیز و لبق و تمیز و لبق

بفحشین و تمیز و تمیز و لبق و تمیز و لبق

باله - و لایق و باقی و بقیه و لایق و باقی

و لایق و باقی و لایق و باقی و لایق و باقی

لسان الحق سیان و لایق و باقی و لایق و باقی

مستحکم - و لایق و باقی و لایق و باقی و لایق و باقی

لسق و تمیز و تمیز و لایق و باقی و لایق و باقی

و لایق و تمیز و تمیز و لایق و باقی و لایق و باقی

بشد لایق و تمیز و تمیز و لایق و باقی و لایق و باقی

لیسیدن لایق و باقی و لایق و باقی و لایق و باقی

شود و حقوق بالغیچ و بسکون عین و فتح و ارد و در حسب
و حال اک لغت بالغیچ فراهم آوردن در زجامه و بدو غن
و بهم بر دوختن و لغت بالغیچ یکی کران و در زمانه و در سخن
بهم آوردن لغت بالغیچ بر چشم زدن و لغت بالغیچ در فارسی
بی موی است لغت بالغیچ هر دو لام زبان و نام و موی
که در از کردن دارد و کلف و لغت بالغیچ و لغت بالغیچ اواز
را هم گویند لغت بالغیچ چیزی خوردنی لغت بالغیچ
نکرستین و لغت بالغیچ بر چشم بالیدان و ستردن و لغت
لغات لغت بالغیچ به پهلوی و به زبان و به پستیا بستن و اوج
لاحق لغت بالغیچ چیزی خوردنی و لغت بالغیچ به
لغات لغت بالغیچ سخت سپید و سخت سپید شدن لغت بالغیچ
فتحین و لغت بالغیچ بکم و سکون دوم باشد لغت بالغیچ بالکس
اکت و لغت بالغیچ مثل مراد و برزه که در ادوات گفتند و مراد
لیف بالکس و فصل اللام مع الکاف و الاک
طفا رکند از الشرفه و در ادوات الغنله است الک صغیر
درخت

درخت می شود و رنگ سرخ که بدان بهمه واویشم در شمش
رنگ کنند و نیز بدان در خانه کار و ستاره و افغان آن در دست
استوار کنند تا بخند و درند لاکر سسند لاکت
تاج خردس لکبک بالفصح آنچنین بکار یعنی منقوطه
و آنچنین بنیت باشد رنگ بکار و لکبک بنیت یکم و کسر دوم
آنچنین هر چه باشد لکبک بنیت لام را شده در جوارش است
بر روی تعظیم بمعنی وی آنست اسامی دوم را بهما بنجر است
لحاک بالفصح در رفتن و سپیدن میری در چیزی
بالفصح بار باره لکبک بالک و بالک فارسی است
بای و تبارش کعب گویند لکالک بالفصح یکم کسر دوم
ستبر لک بالفصح و التثنه در ضعیف است که بان است
واویشم و جامه و چشم را رنگ کنند به آن بسته کار
و شمشیر حکم سازند و نیز زدن لک بالفصح رنگی است
سوروف که بدان سفلات و جامه رنگ کنند که رنگ
کلی است بر قرار نیست اما در عراج فزونی نموده است

لکلاک بالفتح باهر دو کاف فارسی نام مرغی است در بلاد
بتاریش نعلق گویند لک و لک با یا فارسی یعنی لای
و مضاعف در زیات چنانکه گویند لک و لک اوزده آ
و در لسان السعید لک بوی و قوم است و لک
بالفتح گوشت اشخوان و شخصی فریه اکند گوشت و لک
جماعت و لک بالفتح بوی خورده لک بکیش
بجارت لک رنبر در و اندازند و بخورند لک بعضی
نام بدر لوح علیه السلام لک بالفتح نام مقامی است
که در عهد پیام لور آمانان بود و لک بالکسر و باکا
فارسی نشاء لک پای و بالفتح معروف که بتاریش عرفی گویند
و لک بالضم ربا کا و فارسی آن جامه که عوض از ربا میان بند
فی لوح و لک یعنی زانه و لورک بالضم با و او در اوست
کمان نداف و قبل با و او تازی لوک بالفتح خاییدن
و لوک بالضم با و او فارسی در لوک نوعی از شران
گفته است و این تسامع از امیر شاه الدین حکیم کرمانی که در
معنی

یعنی این بیت رسید

سره اندر هوا کف از لبش با آبگونای کمال

بالفتح والفتحه پید نام را در میران که همان ابرائی بود

و درینک دوازده رخ گرد کشید تعجب از دور

کشت لبو لنگ ماند در باغ فانی رسیده

بر ف و فصل اللام مع اللام لال

در شدید الف لولوندا به الفات در درونیک

شیخ محمد لاد لال الفتح لام رب الف حمد دره جمع لوسه

است و در فارسی مال کوسه لال لال

لا بل سبب تاریک لسان الحمل یعنی زبان

بره و آن کیا هی است که اطلاق ستم باز دارد ف

لحال بالضم می پسرخ و جریه او ف لعل بالفتح

کو هرست قیمتی در شان بدین حد و شصت بدر

بسر الیم و آرا کا و از ظلمات در درخز گرفته

میا آید و بجز اینست و بر دستش آں علف خور

مردم کمین گفتند و کل زر بر سرش زنند گا و بانگ و آواز
کنان باز بدریا شود و مردم آزار دارند کذا فی عجب
انبلد ان و معج سبج و لب معشوق نیز آید و در
علا لعل نغمه تین مع التشدید که و بی و شاید که آید
که لعل بکس یکم و فتح دوم آورد ذکر تبارش و
لیال بالفح جمع آید و فارسیان لولورا لیال هم
آورده اند و این خلاف قیاس است لیل بالفح
شب و بچ کردن و آن و نخست که بدارد او را
به خوار گویند فصل اللام مع المیم
لا تم زویند و در هیچند لا جیم بالفح میم
یع لا بد و لا تقاطع حیرت که باصل مع حیرت
فاما باستمال غنیرت حق مستحداست لا حسم
صاحب کوشش لازم آنچه همیشه با خبر
باشد و لاف حروف از حروف تنه می و بنرشد
میوخته که مقدار می مالیده و در بنای کوشش
مکان

بجایمان باشد برای جمع حشمت زخم را دهن را آوی و سرور

و این جمع لازم است و لازم آید که اگر ندو و نشاندن لازم

لاست کند و لشم بالفیغ نیز بر سینه رو و لشم بالفیغ

بسنده نان که از آن دهن و دریا چشند لشم بالفیغ بوشه

دکستن و دهن بد بوشه لشم بالفیغ بالکد لشم بالفیغ

زین عایش در وقت حبس و در خود و در دهن لشم بالفیغ

کو شسته فرو من لشم بالفیغ کو شسته و لشم بالفیغ لشم بالفیغ

بشمین آرد و مند کو شسته لشم بالفیغ و در کو شسته لشم بالفیغ

کو شسته و لشم بالفیغ و در لشم بالفیغ و در لشم بالفیغ

و در لشم بالفیغ و در لشم بالفیغ و در لشم بالفیغ

از مای لشم بالفیغ بالکد و در لشم بالفیغ و در لشم بالفیغ

کو شسته لشم بالفیغ از پیری که بر پیری زده شود و از رنگ

و جز آن بر زمین افتد و در لشم بالفیغ و در لشم بالفیغ

و در دست خویش کند داشتن و مویان از خویش و لشم بالفیغ

که بر و وصله زده باشند و جامه کنند لشم بالفیغ و لشم بالفیغ

ملازم شدن و همیشه ایستادن بجائی و خوشش شده آمدن و
 نمودن چیزی بر کسی را لزام بالکس و باز از منقوطه همیشه
 بودن با کسی در جائی و ملازم بودن و غلبه دایم لزوم
 بضمتین لازم بودن با چیزی و واجب شدن و تاب برداشتن
 لظام بالکس هر یک یک را پنجه زدن و این از باب مفاعله است
 لطم بالفتح طبا پنجه زدن کس با پنجه طبا پنجه بیک معنی اند
 لطمیم بالفتح ایسی که یک طرف روی او سپید باشد و شش
 او بپود و مادر او مرده باشد لغام بالضم کفک دنان
 و در دستور لغام انسپ پنی رچار و ارا گویند و بالفتح در رجا
 لغام را گویند لغم بالفتح خبر غیر محقق دادن لغام
 بالکس روی بند و پنی سبند زنان لغم بالفتح رو بند
 پنی سبند بطن لقم بفتحین میان راه بستن و لقمه کردن
 و لقمه با همستکی زور بردن لقم بضم لام و فتح قاف جمع لقمه است
 لکام بالفتح و با کاف غاری معروف که تعریب از لجام است
 و لکام بالفتح و با کاف نازکی نام کوهی است و رشام فاکم

بافخ مشت زدن نام بافخ می یاب سر و زلف که
در از شده بپزد و از بنا کوشش گذشته بود و بدوش رسیده
و لیم بالک باشد و اینجا جمع آید لیم بافخ و البته به سختی
و جامع حرام و یا حلال جامع کنند و نصیب خود با نصیب
غیر خود و یا بصلاح کردن و فراهم آوردن چیزها و نام بافخ
نه و دو هم بالک حرام لیم یعنی ذلت یعنی کنایه خود و دیگر
لوام باضم برز لوام بافخ ملاقاتها و اوج نامیر است
لوم بافخ ملاقات کردن بضمین بخیل و اکس شدن
لوام بافخ راه سلامت باضم شکوید یا را چه بافخ راه
راست و راه فراخ گفته قد چه بزرگ لوم بافخ از دین
تیز زبان و تیز لوم باضم مرد سختی راست نبود رفتار
و نافر بینناک لوم بافخ بکلو فرد بردن و لیم بلام
و نشدیدیم بزرگ و اسپیش رود و در لب و بخش لیم
بضم کم و فسخ درم سختی و حاد نه زمانه لیم بافخ بخیل و ناسل
ولیم بالک جمع لیم و لیم کلاها بالک است و (شاق

کردن فصل اللام مع النون لادان نوعی از
 معجرات عطر مانند دوشاب سیاه و خوشبوی حبس
 است از غیر یوضی گویند که مشک است و اسرار علم لادان
 خرگوش بلغت رومی و لاکین گوی است از یک
 رؤس و لاله نعمان یعنی شنب نعمان بن مسند
 در تجلی فرد آمد و در اینجا لاله بسیار بود و فرد تا کردا گویا
 کل انداختن تا کسی از پایمال نکند از آن روز باز
 از لاله نعمان گویند و قبل آنکه در زمان نعمان لاله را در
 خدای آورده لاسینه کن گفتن و قبل بهبوده گفتن و از
 کلام حضرت محمد و شیخ سعدی چنان معلوم می شود که چینه
 را گویند لان گویا موافکی که در زمین باشد لباس
 نام شهر است لایجان یعنی سیاه لباس را بهمان
 لبش نشان یعنی لب معشوق و طراز و عشاء
 کردن دهن که از آن آه سوزناک ببرد آید و لبان
 بالفح سینه و در فارسی جمع لب خلاف لباس و لبان با

سزدان و لبان با نظم گفت روان در سر
مانند بخت از امید و دوا و غم دارد لبان
با نظم نام مونسیم شب قریب است مونسان لبان
بفقیان شیر شیر شدن در آستان مونس
در روز و در شب از آید و در آید مونس
از آید شب و در آید مونس از آید شیر
کسی در آید شیر و در آید مونس از آید شیر
شیر در آید مونس و در آید مونس از آید شیر
بفتح یکم و ضم دویم است باره و در آید شیر
و در آید شیر در دو ساله شده باشد و باره و در آید شیر
لبون است ایشان با الفخ تا بسیار و در کل
قدح استخوان گشت از بندگی میان این مونس
که بسیار و در آید شیر و در آید شیر
لبون بفتح یکم و ضم دوم شده کامل لبون بفتح
ست و کامله رفتن لبون بفتح یکم و فتح فقره لبون

بغض کیم و کسر و هم بر یکا است که از درخت افتاده باشد
 لحن لحن بگویم و سکون دوم خط کردن در سخن
 و در یفتن سخن و سخن گفتن با کسی که او دریا پیر و پیر
 دریا پیر و میل کردن و از زنجوش و خوش خیرانی و معنی
 سخن شهادت و گفتن است و سخن گفتن ز کسند
 و زیاری لحن زمین و در حدیث آن است قرآن
 القرآن بالقرآن العرب یعنی بفرمانند از زنجوش و
 و لب لحن بالکسر ام سئل بانند هم عمل مل که از
 الحیا الضحی که از لب گویند و حیا بالکسر بدربار کذا فی
 و حیا بالفتح هر دو استخوان ریش کذا فی کسر اللغات
 حشاش و لشدن کلاهما بالفتح اختب و والچه بود
 و بالذکر زلف لحن بفتحین کنند و شدن و خند
 ناکرده و لشدن لشدن بالفتح نزدیک و لشدن بفتح کیم و هم دوم
 و لشدن بالفتح زم لشدن بفتحین مسران و مانند لشدن
 بالفتح منته عیش و شکلی و از آن بفتحین جمع شدن مردم

بر سه جابه خیا که بجای نعل است و دوشی هستند و را بنویسند
در هر کاری و لای یکم و بفتح و هم سخت فزاید است با هم
کردن و این برین است که آن با که بر این است که
زبان را ندان بر کسی و در زبان که این است که
در زبان آوردی و صاحب از نس با هم یکم و در یکم کو با بی
و نس بضم جمع و نس با که بر نرسیده است
یعنی داروران دشمن بضم جمع یکم و که درم بخشان و بی سود
و که عیب کوران با ضم و با کافی و فارسی یعنی رو بشت
بمع افتاب و نیز برف العاص لعائن با نس بضم
سرخ لعان بالکسر اعنت و مذمت و نفی کردن
لعائن بالضم لعنت نوش از باز چیه و لعنت کودکان
که باز بازی کنند لعن بالفتح را ندان و در کردن و از نیک
رحمت لعین بالفتح لعنت کرد و نفی کردن و در کرده و از
رحمت و از صورت انسانی گردید یعنی بسخن نه و آن
بر مثال شخص و در مزاج و وضع کنند تا و خوش و طهور می‌شد

و گویید با هم گویند و ملعون باشد لغزیدن ^ب بالفتح اخاذیدن
 و غزیدن و غزیدن ^ب لغزون بضم لام و لغزیدن یعنی زکوبانند کردن لغزان
 بهماخت ^ب لغزان بالفتح با جیم فارسی و غزوسی فروختن بهای
 بخشم لغز بفتح تین طبعی که شمع در آن نبندد دیوارش
 بلند باشد و آن از زر و سیم و غیره سازند و از رطوبت شمع نگیرد
 در عزلی کفن بالتو یک گویند و کند زبان شدن کفن و بفتح کیم کبریم
 کند زبان شدن المعال بالفتح روشن و درخشنده لعال
 المعان بالفتح نام شهر است نزدیک غزنی ف لغز بالفتح هرگز
 نه و او حرفی است برای لغز و این استقبال قوله لغزان کنایه برای
 یعنی هرگز نه پس تو مرا بپوش چون در می بامیت کم می شوم زود
 ازین اندیشه حیرانم گجائی لوبان بالضم تشنه شدن لوزان
 بالفتح دو گشت پاره است مانند دو بادام که در درون دهن
 بر سه حلقوم که بر بی طعام است می باشند لوسیدن بالضم
 و با و او فارسی و سین نمله فریب دادن و فروتنی کردن لغز
 بالضم و با و او فارسی آشامیدن و دروشیدن و قبل رنجیدن

نوعی از خرمای شیرست لعلین باغم ابریدان درانه پند و در کشند
لعلیان بافتح برکشتن و غافل و زایل و در دست نه و لعلیان بفتح
او و خسته شدن آتش و باز کشیدن آن ایشان بافتح و
تشت و ایشان بفتحین استکلی لعلیان بافتح و سریت و در لعلیان
لعلتقان باغم جمع هفت ران اجبت و لعلیان است که نو
از جامه صیاب زند بعضی بصورت زن و بعضی بصورت مرد
و بر آن باری کپشتند ایشان بفتحین مع التثنيه بدنه شده
لیان بافتح نرم شدن و لیان بالکسر نرمی کردن و باهم بیان
بالکسر و نرمی است تا بهین و فروغ است باز نسج یکدیگر همی در
و لیان بافتح و التثنيه ملازمت دام کردن پیریدن بالکسر
آمنجین لیلی و آن بالکسر دوات و صدق شکوف
شکوف و شکوف و لیلین بافتح نرمی و نرم شدن و در
خرما و لیلین بافتح و لیلین بفتح یکم و کسر و هم بالتخفيف و التثنيه
نرم فصل اللام مع الواو و نحو بالفتح پوست آهوا

باز کردن و درشت کردن بدن و در کردن از چربی لعاب
بالشم یعنی کاغذ لعوب یا نفخ تیری شویست و ریس و از روی
جری دارند و لعوب بالکس بر خلق لعوب یا نفخ بهیوده و باطل
کفتن و بانگ کردن بسک و سخن و سوگند با عفا و دلا
نباشد چه شتر که از عایت خودی قابل آن بناست که بدین
دهند لعوب یا نفخ معلول بعلت بقوه گردانیدن لکا و با نفخ
مقام و منزل گاه لولولیم هر دو لایم و لولولیم و لولولیم
و نام غلام لولولیم اگر لولولیم یا نفخ بازی کردن و بازی با
از چربی که از غل خیر باز دارد و حجاج کردن و حجاج زن و فر
و در اصطلاح سافهان لولولیم عبارت از درشت و غنیمت
و قفل و غنیمت و غنیمت لولولیم می گوید که کرده
بهترین بهومی جوید لولولیم بالکس نام سبزه است و در
و خوشبوی و شیرین نام می شود و اما در شش خیری کلان می
شود فصل اللام مع الهاء لا به اظهر از خلاص
نیاز و بجهت تمام و بازی کردن و خیر است از سر تا دم به

و شیشه مرغی بیابوسی و خوشی کرده بخت و در نگرانی
لا به دل و به شکست از شکست است. لا حشره تناسخ
یعنی یک نوع عالم است لا حشره بارانی مکتوبه که می
که خدش من نامند. لا حشره معروف یعنی لا حشره و ضعیف
و حشره لا حشره سخن باطل و دل پیوده کوی دین و خیمه است
که آری بالار او بدیج فرود آمد جمع شود لا فطره دریا و
و برآمده و خردس لا فطره چسبیده لا اله دم چسبیده
آهو لا اله هر لاله هر کل نمود روی را مانند فاما لاله چون شد
واقع شده باشد لاله اصل مراد بود که میانه آن مقوله می چسبیده
و آن کسبیه را بشود دلی نسبت کرده اند از لاله نعلان نیز
گویند و چون موصوف. واقع شود مثل لاله کعبه و لاله سینه
و آن مقام لاله دیگر مراد بجه و لاله بهفت زکبیه اند و آن
محقق از پند کی شیخ واحدی شیرازی رحمه الله علیه لاله کوی است
و لاله شفا آئین و لاله دوری و لاله دل سوز و لاله دل سوخته و لاله
نعلان و لاله خضایی هم به عمل است در اوقات حضرت ظاهر آن

محمد بابر پادشاه دیده شده است که در کوهستان شهر
کابل لالو سی و دو پاسی حسن دیده شده است غیریک
لاکه بشدیم چشم زخم و لاله تخفیف کاری کردن که
بر آن علامت کنند کسی و لاله بهمه عین و زره و چربی که
از بالا است تا دم حجب لاله متعینده لاله کابل
بیکار و آنچه دروشه باشد و از از بنور خانه نیز گویند
فیل کشیده لاله خدا لاله کاوشی ماده لاله غافل شوند
لاکجه باجم فارس آب و گل اندک و سیاه کاوشی
ماده لاله غافل شوند لاکجه باجم فارس آب
و گل اندک و سیاه که کشیده شده بهن لاکجه علامت کنند لاله
بالغم حورمند شدن و نازنین هم است لباحیه بالغم زان نام
رسیده وزن نام تمام اندام لباوه بالغم جاسه بارانی لبا
بانفعج رستی که در دهن اسب و خروج آن باشد از دهن
طوف کشیده و حجر عیان سازند و لبه لبه لبه بالفعج
استاده شدن و لایق شدن و از بر کشیدن و از اما چرب

زبان شدن لبانه بالضم حاجت بعد از بالک جمع
از سر کین و بول و جز آن و موی پشت نشانه سیر درون
لب کشیده یعنی که در لب بر تاریش معبر بود لبکسته
بفتحی هم لغت زید لبانده یعنی هر دو لایم مدیانی کردن
بروزنده لبه یعنی یکم و یک دوم خشت و شتر و کوسند
بر شتر و بنده یکم و سکون دوم خشت و کرمان بر این
لبوه بالفتح بوه و پنج یکم و دوم و غیره مفتوح ماده غیر در
لبه بالفتح الف تابد می رسد و موضع کردن که کشیده
لبیب بالفتح زن عاقل و ثمالا که احی سیمه بد زبان لغو
بالفتح یاره یار و دریده و رانده و گسته و گستره بنم زبانی خاک
که در میان جمعی مغل باشد لثه بالفتح و اللثه بده یاره
و کینه لثه بالضم شکسته کی زبان و حرف را بالام گفتن
و باعین گفتن و سین با سه گفتن لثه یعنی هر دو لایم
مباثله کردن و باز داشتن از حاجت و تیرد خاطر بندیدن
کاری لحاجه بالفتح شتره کردن و جنبیدن لثه بالفتح

و البضم و اللم که بوسیله می نوایده باشند و بعد از چهار ماه
 نشسته او خوش شده و بوسیله اندک غیر لجاجه بافتح هر دو آ
 در دهانه گردانیدن و شوریده و سنج بگفتن و سنج در دهانه گردان
 چنانچه ظاهر شود لجه بالبضم و اللم بدست در با
 و عن و رزق در بار و لجه بافتح آواز با غوغا و لجه بالبضم
 بوسیله لجه بافتح یک یک کردن بگوشت و بضم
 حکمه بضم یکم و فتح دوم مثال نمره که می بود دوم درازا
 زشته لکمه بافتح استادن کبابی لجه بالبضم و فتح
 باز و جرس از شکار و نویسی در فراستی او بعد تمامه لجه
 بالک موی ریش آن یک شست و شست و چون اند
 یک شست زبانه تر شود بریدن و ریش است و لجه القین
 کبابی است و لجه بافتح جایی ریش لجه بالبضم و فتح شعله
 آتش و سرش آن لکمه خربست که در روی حیوان
 در روی گسترده است دارند و بگوشت و چنانچه لده
 بالک شسته و الاذات جمع لذا فیه بالبضم و بفتح

و فرزند لذه باغیغ و المستند به نزه و غم نذاغی و العمل لذه
باغیغ سنجی و نطق و لا باس تعجم نزه نذاغی و صغیر حسید کی
لشکر باغیغ بار باره انصاف صیه باغیغ و انجم و نذر
آدن لطافه باغیغ شانی انصاف صیه باغیغ نیکو ای و
جبریا نیکو و در اصطلاح صیغ و انصاف صیه که نیکو بود و فی
آرامه شش شود و انصاف صیه در همه در همه و در همه
نیکو و در باره لطیفه شانی و انصاف صیه و نیکو
لطیفه انصاف صیه و نیکو و در باره و در باره و در باره
کوید و در همه و نیکو و در همه و نیکو و در همه و نیکو
و در همه و نیکو و نیکو و در همه و نیکو و در همه و نیکو
باغیغ بار باره و نیکو و در همه و نیکو و در همه و نیکو
لعبان دیده و نیکو و در همه و نیکو و در همه و نیکو
است و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو
و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو و نیکو

و باینکه نوع بازی کردن است لفظی بالفتح حرف و از
 گوشت بدنه آن نمک را استخوان و لفظی بالفتح بشد و از
 مقلوب است لغت بالفتح سکستن و در شنیدن سراب
 بیابان لعل سفت یغی سرود ... کوی سفته لعلی به
 پیانه خورد ... کوی کوشش لعل ناسفته برد لعلی بالفتح یکم
 و سکون دوم نفرین و لغت و بضم یکم و فتح دوم آنکه و ام
 را لغت کنند لغوه بالفتح سیاهی سر سیاهان زن حرف
 بطعام و سختی و کاستگی لعلی یکم و یکنوع سخن از
 زبان بیرون افتاده آنچه از دهن به اندازند لغت بالک
 آنچه بر چیزی به تحبیه و جاد بیرونی که هم مرده حبیه و تحبیه
 بالفتح بشد لفظی بالفتح و با جیم فارسی سر زبان و کلر
 لغوه بالفتح زنی که شوهر دارد و فرزندی از شوهر دیگر
 لغت بالضم و لغت دیدم بسیار کوی و در حاضر جواب
 لغت بالفتح و در غیب لفظی بالکشته و شباهی
 لفظ بالضم ضایعی که کس گرفته باشد و چیزی که افتاده باشد

بقصد بالضم مقدر یک فرد و خوردن بقصد خامد با هم
 یعنی یک نوع عنصرانی است و لقوبه بالفتح نام دارد از سطر
 لیسن لقود بالفتح کردن روی است و به و قیاس
 میزند و جود الی ... بقصد غایت از این و ...
 بیشتر یادگار بود از بس شوق در عقاب ...
 بلکه هم عقاب را دست لقبا نه باید چون ان لقبه با هم
 بشد لقما بالفتح افعال و کسبه الی باز شتاب بر آورد
 در رده و امثال آن و در سائر اشعار بجای هم لوان
 تعجب بالضم زین کجیل و فرا تا به است به بالضم
 و بیع الملاء آنکه کوسه سبزه اگر درست و بیع سبانی بکند
 بنما خورد و با شیب و این فتنه است با طوطی بالضم بقصد طعام
 کرد در دهن باشد با در دهن آن یا لحنه فاعله بالفتح و له
 دست و عقاب بیامان لمح بالضم و شیدان برق و
 و یکبار اندک دیدن چیزی را مله و بالضم عیب
 گوینده و عیب کننده و لازم بالفتح و است شید باشد لفظ

بالضم مقدر یک فرد و خوردن بقصد خامد با هم
 یعنی یک نوع عنصرانی است و لقوبه بالفتح نام دارد از سطر
 لیسن لقود بالفتح کردن روی است و به و قیاس
 میزند و جود الی ... بقصد غایت از این و ...
 بیشتر یادگار بود از بس شوق در عقاب ...
 بلکه هم عقاب را دست لقبا نه باید چون ان لقبه با هم
 بشد لقما بالفتح افعال و کسبه الی باز شتاب بر آورد
 در رده و امثال آن و در سائر اشعار بجای هم لوان
 تعجب بالضم زین کجیل و فرا تا به است به بالضم
 و بیع الملاء آنکه کوسه سبزه اگر درست و بیع سبانی بکند
 بنما خورد و با شیب و این فتنه است با طوطی بالضم بقصد طعام
 کرد در دهن باشد با در دهن آن یا لحنه فاعله بالفتح و له
 دست و عقاب بیامان لمح بالضم و شیدان برق و
 و یکبار اندک دیدن چیزی را مله و بالضم عیب
 گوینده و عیب کننده و لازم بالفتح و است شید باشد لفظ

بالضم نفقه شنید لعمریه بالفتح رزق و در خشیدن الموعظه
 لضم کرده اند اما الملمنه بالفتح هر دو لام یعنی فراهم آوردن
 یعنی جمع کردن بالفتح والتشديد و دیوانگی و
 زمانه و خبری اندک ولسته بالکسر والتشديد موی نخی
 کلامه کذا فی الفواح و در کثره الفحاشیه موی که از باکوشش کشیده
 باشد و لم بالضم والتشديد به شکل و مانند و جماعتی که از باد برد
 و کم از یازده باشند و لم بالفتح یکم و کسر حورم و بانا یعنی برای
 خدا نسبت بالفتح مرد قرفالجه بالفتح ترا میدان یاز
 و تنعم لواخشته بالفتح والتشديد به معنی زینت رو کرد زدن
 سفر و دم زدن لواسه بالضم لقمه خورد لواط بالکسر
 بارگی و کسی که میگوید که امام مالک رحمه الله علیه غلام
 بارگی را مباح گفته اند این محقق در روایت از امام زکریا
 کوه در کوه های ایشان می باید انداخت لواص بالفتح
 والتشديد سخت می کنند نوشته بالضم
 و کمالی و فریبی و دیوانگی لوجش الله بالفتح در محل نمی

استعمال کنند لوح تا خوانده یعنی کسی که عالم بدنی حاصل
باشد لوره بالفم سستی و باد و نفاسی بشلف و لوره
بالفتح حلوانی با دام و طعامی در زلف لوره بالفم و با
داد و فارسی بهر چه چرب و شیرین باشد و سخن خجسته
و بعضی قریب و فرو تنی نیز آید و نیل با داد و فارسی
بالفتح سوزش عشق و عشق درستی دل را کوبند لوره بالفم
و روس ناز لوره بالفم در دریه لوره بالفم و با
داد و فارسی یکست پست ختم کرده و نالکه مشرب و بزرگ
لومه بالفم طاعت که ملا و نکو بدن و لومه بالفم یکم و نفع دوم
اگر او را طاعت کنند لویه بالفم یکم و کسر دوم کرده در
لوشه بالفم سله گرفت لویه بالفم یکم و کسر دوم و بافتن
مشهد و با ذخیره طعام یعنی طعامی که پس افکنده کنند برا
کسی لیاوه با یکسره پال منقوطه در دانه لیاوه بالفم
طازره بالفم و با ناسه و با فارسی آنکوش است که در سفر خلقی
و بان او بخت با نهر لیاوه بالفم کوشت پاره پست در انداختن

دهن نزدیک خلق در بالای دهن لیمه بافتح نشانی
 لیمه تقبض یکم در مواز دوم زبان و لیمه در عرفان
 خراسان از کوه سینه و لیمه باضم طعامی ناشانی یعنی هزار
 کذا فی الدستور لهندمه بافتح مریانی کردن لهندمه
 بافتح رسیدن پری و اثر کردن و لهندمه بالکسر استخوان
 ریش و بنا کوشش جمع آن لهارم است لهندمه بافتح هر
 لام سخن زبون و شعور برون و جهاد سینه است بافته و لهندمه
 بضم هر دو لام زمین فراخ که در و سر است نماید و لهندمه و لهندمه
 لهندمه باضم طعامی ناشانی لهندمه بافتح ناشانی و خام
 کاری و مست کار کردن لهندمه باضم بخشیده و بخشیدن
 و سانس یعنی دست دانه که در آسیا اندازند لهندمه
 بالکسر و بابا در فارسی و چهارم که دوم است ماشوره لهندمه
 بالکسر پوست پی لیمه بالکسر الت و داد است چنانچه
 برزه و برشیم و موی و جز آن لیمه بالکسر نرمی و درخت خرم
 برزه و برشیم لهندمه بالکسر شکین و شکال و فرسیده و جا
 لهندمه

و لایه بافتی پوشیده شده اند و در صورتی که
معالیه را لا و بائی با یکدیگر در استعمال اگر کنند
که با یک باشد لایه بافتی بافتی و در صورتی که
لا و بائی یعنی در دو بخش لا و بائی بافتی مخصوص
نام سیر منزه عقیده است و علامت و در صورتی که
ولا و بائی با یکدیگر در زین لایه بافتی با یکدیگر
شوند لا یعنی که سیر و در صورتی که لا و بائی
در دو بخش با یکدیگر در لایه بافتی با یکدیگر
با یکدیگر در لایه بافتی با یکدیگر در لایه بافتی
که از لایه با یکدیگر در لایه بافتی با یکدیگر
و در صورتی که لا و بائی با یکدیگر در لایه بافتی
و نام زین در دو بخش با یکدیگر در لایه بافتی
بافتی و با لایه با یکدیگر در لایه بافتی
در با لایه با یکدیگر در لایه بافتی
بافتی با لایه با یکدیگر در لایه بافتی

و لای با لکه سه زخم با الف مقصوره رشتها و این هر دو
 جمع الحزبت الحشی بالغ و بازار و فارسه قدری و بعضی
 از کل و نیز کندی خالی بغیر هر دو لام و دکنه زبان
 لای بالغ و بالف مقصوره نزدیک لای بغیر
 باز و من لسی بالغ و ششام دادن من الحمل لطلی
 بالغ و بالف مقصوره و درخ و اتش زبان زنده لعل
 پیازی یا بازار فارسه نوعی از لعل که رنگ او سبیدی و
 سرخی آنجسته باشد لعل یکجا بگویند لعل است که از کان برون
 می آید مفلوح بصورت بکان نیز می باشد لعل قبای
 کنایت از جرات لغری بغیر یکم و دوم و بالف مقصوره
 سنجیده میغ لقی بالغ و بالف مقصوره دیدن ^{دو بار}
 کردن لکلی بالغ و بالف مقصوره ازم شدن و بعضی شدن
 بنجیدنی بالغ کشیده چیزی از جایی لوی بالغ و بالف
 الف مقصوره شتر شنه لوزعی بالغ و در یک لوری
 بالغ باذصوره وسته و تبارش جزام خوانند و لوری بالغ

و ما و او مار س طایفه اند که گمان می کنند ریختن است نیک کنند
ف لولی ما لعم و با و در فارسی و در رومی و در فارسی
و که ای کوچه کرد و اکثر از این زبان بیاد چود و باشند و بی
طریق و نازک آید است لولی باغی و الف و الف
ملاست و رسوایی لولی تا که در الف و الف و الف
و کیستار و راه راست که بعد از این زمان عدد شود و لودی
کلمه و الف حمد درده عالم الحشی باغی و الف و الف و الف
بان که ابا الفم یعنی آن شک که در موی چان در بار اعظم است
و از این زبان چو سیما سبیت و افتاب هم در آن روز سبیت
و از این زبان چو سیما سبیت که در آن شک که به سبیت از این
چند آن چند که لکیرد لوی باغی و الف و الف و الف و الف
سیما را نیز گویند. و این باغی و الف و الف و الف و الف
شب اول ماه دی الحجه است لولی باغی و الف و الف و الف و الف
و در روز سبیت عظمای اهل بود و میل است و از هر
اگر بچگون در لولی باغی و الف و الف و الف و الف و الف

و سچا بنیاد چیزی را کرد اندک زبان در کوه و روی بود
بس خورده کربان **مسلم المیم مع الا**
لف میم بحسب این کوبند المیم الحما
لصاف یعنی اسباب و میم ساکنه و متحرک از بعضی معن درو
رند و در علم ذکر شطارد در پشت کعبه دو میم اند اول میم
ملاحظه گویند و آخر میم را می نامند مار باله کوبند
بالفهرست جز را اگر وصیت و مار بالفهرست و بالفهرست
شام ما چرا سرگردشته ما خولیا و ما کلاما با و در فارسی
خلل دماغ و سودار خام مار افسا آنکه در هر مار به افسون فسون
کرد مار با طایفه اند در کوه البرز که سروری ایشان
افسوس ماند باقی بصورت مار و بطریق مار در راه زدند
و شکم مار قشیشا در رویش کال که هند سون ما که می گویند
و قبل سگ است که خر او را بشکنند مانند زهر چشمها در روی پند
آید ما سنی جنات مانسا که هست که در آب می زند
بعد ما نا شاید و بگردند اروها تا مقارن این

